باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۵۰۷۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۴ ت ۶۳۸ و ۶۲/. ۹۵۵

سرشناسه: وصاف الحضره، عبدالله بن فضل الله، ۶۶۳ - ۷۳۰؟ ق.

عنوان قراردادی: [تاریخ وصاف]

عنوان: وصاف

کاتب: [محمد بن محمدرضا مذهب تبریزی] تاریخ کتابت:

محل نشر: [تبریز] ناشر: [دارالطباعه حاج احمد آقا] تاریخ نشر: [۱۳۱۴ق]

صفحه شمار: ۳۰۲ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷x۲۲٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مرحوم غروی توسط خانواده تاریخ ثبت: آبان ۱۳۸۵

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار وصاف
۲. واژه نامه درحاشیه و بین سطور. ۳. در حاشیه معانی
و توضیحات در مورد عبارات و واژه های متن از منابعی

موضوع(ها):
۱. ایران - تاریخ - مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ - ۷۵۶ ق.
۲. ایران - تاریخ - اتابکان فارس، ۵۴۳ - ۶۸۴ ق.
۳. نثر فارسی - قرن ۸ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. محمدکاظم، مصحح. ب.
مذهب تبریزی، محمد بن محمدرضا، کاتب. ج. غروی
، اهدا کننده. د. عنوان.

یادداشتها: چون مجمع البحرین، صحاح اللغة،
کنز اللغه و ... آمده است. ۴. بعضی قسمتهای متن
و حاشیه به زبان عربی است. ۵. ناقص الآخر

فهرستگار: ر. سبزوار. تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: وصاف

مؤلف: وصاف الحضره، عبدالله بن فضل الله، ۶۶۳-۷۳۰ ق

مترجم/ شارح/ مصحح:

موضوع: ۱. ایران - تاریخ - مغولان و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ ق. ۲. ایران - تاریخ - اتابکان فارس، ۵۴۳-۶۸۴ ق زبان: فارسی - عربی

سال چاپ: — محل چاپ: —

کاتب: — تاریخ کتابت: —

طول: ۲۲/۵ عرض: ۱۷ شماره صفحه: ۳۰۲

شماره عمومی: ۳۵۰۷۱ کتابخانه/ بخش:

وقفی/ خریداری: اهدایی مرحوم غروی توسط خانواده تاریخ: آبان ۱۳۸۵

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: ناقص الآخر

منم معلول بی علت که علت گشت پیوندم
ازل فرزند من باشد ابد فرزند فرزندم

هذا کتاب اوصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را بجهر فاتحه مصاف و تلالی اساس
و شکر و سپاسی که در رقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جیب وجود
جان اندازد بجناب اقدس مالک الملک الحق و واجب الوجود مطلوب را تعالی عن درک
الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
اول از خزانه خانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق
الله العقل و باز از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل را بعد صنع حضرتش بکفایت نمود (?)
ان و جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارق را در سلسلهٔ امکان بکثرت تعدد یافت و اجرام
علوی باد زمیدان شوق انوار جمال و مطالع جلال یا اسرار کمال در کوی صفت دور خم چوگان
تقید کرد از شد مهمتند سرگردان چو پرکار پدید آرنده خور الطبکار فاذا
نظر تعالی السماء بنظرهم فاری السماء تدل انک واحد واذا نظر الی الکواکب
نظرة فاری الکواکب المکوکب شاهد وجود قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت
کواکب دراری ثواقب سکان از تاثیر حرکات شوقی آن سلسلة طبقات

منم معلول بی علت که علت گشت
پیوندم ازل فرزند من باشد ابد
فرزند فرزندم

اربعه باقتضا امزجه و اختلاف کیفیات و نباتات و انثات در یکدیگر سرشت و ترتیب ترکیب
اخشیجات ثلثه در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بوصف الوان و خواص
متصرف گشته هر نوع از آن بتکوین مکون را بنابر لایح و نبات و اضح مدنکین بلعل و یاقوت
آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شد
شاو فرسیم ناب در بوته شمس زرگر و دار الضرب ایجاد سکه ففی کل شی له ایة تدل
علی انه واحد بر چهره وجوبها و در ترکیب ثانی نفس نباتی از برد نوار عد صحرا
ترانی چون خوامید در روی صفا معان مجمع امد طعوو روایع و هو لجد وامسپلد (?)
و نشو و نما و تولید مثل و تصور نوع مزید امتیاز یافت و هر جزو از آن و حیدرسا
و موجودی که وجود اجتش بر ماهیت پدید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد
کلمه اطری بخط شنکرفی علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضر و بضر از معنی وما تسقط من ورقة
الا یعلمها نکار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد قامت تصدیق بتکبر اباد ان الله
خالق الاشیاء و مکور الاظلام والاضواء در صبح شاهینت رکوع و قیام کرد و نعش
و حمد و ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاکل صبا و در طور ترکیب ثالث
حیوانات در دایرهٔ اختراع بها خواص آن تراکیب و مستحصل بو دیگر از داعیهٔ شهوت
و غضب و مکنت احساس و حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف
طیور نواهای او کار با لحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خیابان مرغزار

بیست و لادن شاهها
نهان دارد

۴

بصهیل وصیاح وتصویت وضروب سولتر وموارد احراخالک بدید الله خالق کل شیء

وهو الواحد القهار کوبانشد الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چو نوبت بنو

بلد جد رابع رسید بتشر اکه نوع الانواع بود از ترتیب آبا فلکی وامهات عنصری در مشیمه

ارادت بمراتب تکوین وانشاء بود ما فیوما لحالا لا بکند ابند بعد ازانکه در کارخانه

کشت

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسم او قابل صور فصورکم فاحسن صورکم

او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مزید کرم او رای این اطوار

کرامه فرمود وبخصوص مزاجی دیک با اعتدال امکن مستوی کرنفس ناطقه کرداند وتشرف قوه عاقله

کردیدک ذاتنو بدیک ادراکه صفت خلصه اوست تشریف ولقد کرمنا بنی آدم ارزانی

داشت تا در بمدارج استکمال فضائل ذاتی ومعارج استقلال بمعرفت توحید باری

عظمت قدرته بدرجه ویتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت ان فی اختلاف

اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید آیینه نفس را بعد از تخلیه نقوش

تحلیه میدهد چنانکه موجب معرفت موجودات اخلاق در سلک ملائک مقدس نفوس

مفارق وعقول مجرد بشرف انضمام حالی شود واز حصول استعداد استغنا بعیشی دوندی

زوال وعمر مصون از لاحقه عین الکمال وفرحی مجوف بانتهای ولذتی بی زحمت انقراض

ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر میباید لهم جنات تجری

من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم وتوام این جمله بقیاس وتالی

هست

منها شمائل سائر صلوات وفوایح روائح تحیات چنانکه مرسله خوزان

ازهرت

از هر تسنایم ان صور تحرکت فی بحر المحبت حمائل کبرد ودر اثنای ثنای آن تثنیات عجز

دلجون رخ وعارض بتان کل وباسمن برویاند علی المصطفی الوضاح وجه الحمید علیه

کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی

مشکین لفوا واللیل اذا یغشی چکلی چشم مازاغ البصر وما طغی سلحب بل قربتی کرد

خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تکینش بدرباش لا ینفی لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل دست بر پیشانی انبیاء واصفیاء میماند صاحب شریعتی که دم مقانع تعطیل

واد بان ناسخین قواعد ملت حنیفی وهم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

ببجهج خلقی که بامر تب وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفا امت تقابل قل انما انا بشر

مثلکم یوحی الی میجنمود بتنفسی که در معرکه بعثت الی الاحمر والاسود بنهدید انا نبی

بالسیف کرد بدعت طغیان ازلوح وجود فرقه ضلال بشست بر خلفای راشدین ائمه دین

وتابعان اهل بیت وکمه مبارزان میدان السابقون السابقون ودلنوازان جید اولئک

المقربون انه سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض

رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریرکنان والذین اوتوا العلم

درجات دانت بیمهال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین

صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله بثراها

الروح روحهم ووالی من غمائم الرحمة فتوحهم نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب

تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه

بحلیت جاذب عقل و سحاب خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و
تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بوند و بلوغ و کمال دولت
اشتغال با مور ملک و ملت ریشر و صرا ماشطه کلک سحار نتایج خاطر غرایب
او کردن و کوشر و س سخن را بنظم بنثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بلا بعید و نثر
ینظم سلک النجل الورد المنثور عند ابتسام روایع زهر و میامن نسیم براعت نشقا
روایح علوم بر مجمر معطره فاکره نحو افادت مشتو ملتجوا تا خاطر عاطر شمه فصول
جواهر بلاغت و فصوص نکات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را
اعنی تاریخ جهانگشای که جو بر جام جهان نمای معانی است در سمط ضبط آورد و فصول
کالروض الممطور ضربه النسیم السحری و معانی کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری
و الفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر الشجری و امتزج باریج نشر المسک و نسیم
العنبر الشجری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جرو نزلا فضل تن
و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری کلام بذاوی الکلیم و ینعم علی جنة النعیم
و یزری علی نسیم التسنیم کتاب لو ان اللیل یمحی بمثله لقلت تدعی نجم بسدکاء بها
یا بکار المعانی عونها و اعیان الفاظ ما لهن کفاء شوارد الا انهن اوالف ضرائر الا
انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان
از مبادی خروج پادشاه جهانگشا جنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب
عهد هلاکو خان از تسخیر بورد بمنتخر بکنار که مصلو شد کامجعالی رای و ملک آرای

بورد

بورد و راسخ چو این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود و این جریده خریده اسرار شکن
زلف حروف چهره خواتین نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ
غوانی در دل بنی اغازنها و این ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی او از مبدا
بی سخن تا سخن اندر سخن آمده باشد سخن اندر سخنان از سخن ازلی من تجهیق از
هیچ سخن ندارد
سیاق ان ترسل و نمط سخن پردازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم
و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار
بشکست و در غیرت ان اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاء و ایجاز
تناسب صدور و اعجاز و تصور تشبیهات نازلی و تمثیلات حرغوث ابهامات حایک
او صاحب و ابی محمد خازن را ار کفته یدعوا الاقاصی فی الانباء ناجیة فما علی
غیر ابن عباد و الی بیان متی ظلوا عتنه بدع لسان آباد رفق افیاد و موارد کلما
عطلت زهرا علی ریاض و درا فوق اجیاد و تارک لولا عبد الحمید بها و ابن
اخیر الی ابی جاد ندامت فزود و جهانیان را سبا الکبری جهاندار ی کمال بطش
سیاست و موا استیلا و استعلا ارونغ ملهم جنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و
کشی و آیین موافقت و مطابقت شوشهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد
سیاق معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد
منت عطا ملک را ملک عطا را صحاد راین مخلد ماند و صنادید و اصادیو ا
حا و مر تبتین کشت و اذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان بی کرد

الرای قبل شجاعة الشجعا
هو اول وهی محل الثانی

خاقانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب نام ایلخان اسکندر
همت خاقان غلام سایبان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان
بن ارغون خان خلد الله ملکه سلطانه که عرصهٔ ممالک عالم بانوار معدلت شامل او وفا اند
بر بیاراسته کشت رباع دولت موروث و از خس و خاشاک کفر و ضلالت نو و انداسته
کنائس مجوس و معابد اصنام مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی
با عنان آسمان برافراخت و طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی درگذرید
و در خبایای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفانید
که قلوبهم کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قوله
للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله موالان رموز الهی ملت حنیف بصدق اعتقاد
کذاردند و دریک لحظه کفار اتراک و اشرار صحابت شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمه تا مجموع حکایات غزوات و
اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و داد گستری که متون مصنفات افاضل بدان گران
بار از استیفاء سراسر حشو بود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت و نضارت غصن
عمر کوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربه یافته بربود و بلاد و عباد در
و اطراف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد
که نیست فتنه جز در چشم خوبان رستخیز جز در عهد شاه   الیوم انجزت الامال ما سعرت
و ادرک المجد اقصی ما المنام الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها وارضی الملک والاسلام والله

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را   تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

بالهام

بالهام سعادت قبولها ابتدا در ضمیر کمترین بندگان دولتخواه المقصر فی جنب الله عبدالله بن
فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولیه سوانح خواطر در جریان جواز بیکرم در رجوع
آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضالی استحالی برانیمم حالی از خلخالی الحالی آنکه در
و رب ساق یزین خلخالها الاوان چکلی بستکان قفلی نسبت که دامن ناز معنی از سر کرشمه
براعت زیبای غنج و دلال میکشند در آستین طره بر رسایل اوایل و اواخر میافشانند
بانکه وما انا الا قطرة من سحابه ولو انی صنفت الف کتاب بذین التجدید بذکری تن
کرداند و در این مجلد نام نیک پادشاه مؤید مؤبد و مخلد بماند و اعطیت طبع البحتری
و شعره ثم لی بطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام مدت
زمان متسعد فلک دوار و حریف مهر سپهر بدکردار بدست ستبدی لک الایام ما
کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار ما لم تزود بر تو قعر ظهور انداخته و از معتبران کیفیت
آن باز جستیم الیوم منا هذا و هو آخر شعبان سنة تسع و تسعین و ستمائة و الی بقیة
و الی الله افوض امری از منقول مروی و مسموع و مرئی بتفصیل اجمال بر حسب اقتضاء و
وحاد و سلک کتابت انتظام کیرد تا سلسلهٔ این حکایت و احدوثه ابتر نشود که از عجایب
شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد فیا دهر ساعد علی بغیتی و یا عمر کن بعض اسبابها
چه فاضل محقق مقبل بدان از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات مقامات امم
سالفه نمونه ها تأثیر اجرام علوی در آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس کرد
فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و نحو کم

۱۰

چنان اقتضا کرد که بقاء انسان بالتّخصّص محالست و العمر قصیر و الصناعة طویلة و
الوقت ضیّق و التجربة خطیر و القضاء عسیر بنا بر تنسیق این مقدمات شرعی که بدان
مجاری احوال متقدم و کیفیت مال متقادم سلما و حربا نفعا و ضرا جزرا و مدا حلوا و مرا
معلوم شود و تحلّی بالتجارب تأدیبا و بتقلّب الاحوال عظة و نصح یابد و حکم
من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دا
که در چه درجه مکانت باشد منافع آن جمیع فرق از سائد و مسود و فاضل
مفضول را چگونه شامل افتد این نیت ثبت و این عزم جزم شد گفتم که مکر دلی
طبعی است چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغه رفت و بینکه از لوازم طبع غریزی با
باوجود تعرّض توجیه خواطر و تفریق دفین ضمیر به تنمیق و ترشیق مواتات نکرد و قلب
الدمع لما و فی و لم یطع امری و لا زجری ما لک لا تجری انت الذی تجری مدی الغایا
اذ تجری فقال لی دعنی و لا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت ذکائی که پیوسته
برق خطاف در مضایق معانی اکر دی تیر اکم غمام غموم محجوب شد کانما قد خبت
شعلات الفاکرة و انتفت شقاشقها الهادرة و انطوت حقایقها البادیة التی
بسایة سائرة خاطر سوانی از هر در ابی باز بسته دام ملال و خسته سهام کلالت
که مارا اجر از عشق تو در نتیجها ایس مهر اصطبار افشا و بطن این افسانه بر خوا
خزانه افراسیاب از در زوایای خانه من ودیعه نهاده اینچنین طلب و روز غرور از من جرات
افتاب خشند نیستم تا افاضت انوار به سعی توانم کردن این استضائت و استنارت

۱۱

دمادم از کجاست شهابر کوشه صفند ماغ وزاء پرده متخیله ابکار معانی از زیور تصور
بستام و حجره سخن سرای بدست محبوسگران ع اعدد کریمان لنا ان ذکره هو المسک
ما کرّرته یتضوّع برکشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من تکلّح
خارجة سحرها نموده امروزه حول و پایمال اختر البیت باز اغاز سوی او بکر نهاده
فیالها قصة فی شرحها طول از شکل عمها تو فرماید امد همه سیهابر باد
ایدل اندر طلب امید بحاصل تو جز خون جگر زدیگ نکشاد ایدل چون از استنطاق
او جز استکبار و استنکار زیاده رو ننمود ع باخامه روی دلنوازی گفتم ای معنبر
ایات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرا حدیقه معانی و نقش بند کارگاه مانی زمان
بلطف بکنی دل از کار افتاده را دستگیری کن و پا تثبت بر جادار و سودا الطیش و
که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تبیح ملامت سر رشتن نیابی با
کلک گفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق و مکشا رازم گفتا که نه ام نیم من
یا سنک ممکن نبود که من داستان شام قلم چون از نی بود انگشت بخایید و بزبان
نفیر اغاز کرد ع بنشین کنون قصه او کوی اشکبار در جواب گفت در نیطر بیع
بر اوردن و قدم گذاردن نیع نبو کار من سر زده سوانح خاصه چون در تو سرشت ا
سخن از انی مدتی شد تا ان جماد ضمیر پریشان تو کردم و خواطر زادگان حور او
از مشک و عنبر بالین بسته ساخته ام حاصل ان جز نیسار روی من و سفید کاری تو بود
امروز زمانه را موسم رثاثت ادبست نعمان رأینا فیه کل العجائب و اصبحت الاذناب

۱۲ فوق الذوائب هر ادیبی که هنگام تحقیق لغة و بنا کمال بلاغت ماثورات اصمعی
لغوی پندارد و منقولات هروی را هر اسطلوح خواند جاحظ انجاحظ از دانش خود
وکانی کلیم بر ترهات پوشد عمری را کلب صفت قلاده تعلیم بندد و روبه منش
خرگوش وار دهش و منش شرمسار اندازد و در کشف مسائل نحوی چون مبلا شدقیه ندا
هلموا النحوی شنود مع نجاة عهد سازد اخفش خفاش صورت متواری گردد و هازنی
ودنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماید ابن الحاجب محجوب شود و زمخشر را زخم شمر و فراء
بمقراض اعتراض پوستین پیراید ابن اعرابی را حد اعراب آموزد لامحاله متلو و مثالب
مانند لغات مختلفه در زبان کافه اسم افتد و مجرد جهل اقاویل صحاح او را بشنوند
بهند و عین نقصان از ابر چهره فضائل او فایق شمرند ذکر او را چون بدل غلط بر زبان را
واعتبارش مانند مبکد در طریق طرح استعمال کنند گاه بیگاه از ثنا و مجمن مجاز
فتن با دلی کرم و دستر گوید دهن همچو باد بر آهن چشم من همچو ابر دربهمن
کل شدم که نگشایم جز باب بباد چشم و دهن وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترج
فما الانت شکیمتها همچنین هر سواری معنی از ای نافذ ذهن ناقد طبع که چون باز را
با طره پاکیزه رویان نظم بازی کند و رشیو رکت طرد قریحه امرء القیس قریح شود و در اسلوب
مدیح طبع از هر زهیر از زهر لطائف کرانه جوید و در حل عقد ابیات خاطر عند لنا
عقده تعذر که بر دو از اوصاف خمر و ذکر سر ا اعشی معشی کردد و بعرض سلاست الفاظ
و نفاست معنی وطراوت ترکیب لبید را بلید جریر را جریر کوید فرزدق را ازبق و تعبیر کشد

۱۳
وسمر سمیره دا رقم تقریع زند بحتری را بحتری بخرد و معری را از عربیت متعری داند و معری را بهوات
ابیات افکار معرج کرداند ابن اسمار اسم بلا جسم نگارد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر
نبندد هر اینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات
ابن المقرب مصروف خواهد کرد الام ارجی عیشا ضرمنکدا واغضی علی الاقذاء جفنا
مسهدا وکم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا
قلت یاتی فی غد ما سرنی وجاء غد قلت ابتدا انتظر غدا و در بلد روزگار بی
ابن شکایت اوردز بان ساخته مراد لیست بیا مکرمات خراب چو چشم یار چو رخسار
مرحمی آب دلی میل چه گفتم بکوچه کونه دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب
و تاب دلی صبو محنت لی ذکر و غنا دلی نفور راحت دلی انیس عذا دلی یافته
منتهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیستی هست و نه هو
نه مست نه منزجر زعفانه مستحق ثواب دلی که چون هوس من باشد باشد کهی
ناله بیاید کهی زکریه شراب دلی که چون کند او بابنکوان کرد چو خال معشوق
چو یار بتاب دلی که بر دل او دشمنان بخشایند چو آرزو کند شد وقت صحبت
غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست که محورش همه رنج است و فکرتش اقطا
و هر فاضلی که اطراف فضائل را مستطرف است و افانین علوم را مستوعب چون زبان
بر شاخسار بیان در ترنم اورد در گلشن سخنان سحبان غنچه بهجت شکفانده و در
علم معانی و بنا جز چار اجزا نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره اکفه

قواعد خاص

نشاسد و در رد راینی کتابت مجلو صبی راصبی دانند بنا سین تجنیس بنتی را سغبه پچی

کرانند و در هنکام ملیح نوادر ابو سعید سنی را نوادر م شکنند در القاء سوال

مهلت جواب ندهد لبرعت رویت قابوس ملاقی بوس بعید وار قد ز تحکن و اصل

عطارا مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انکار دای بیانا بعد وار روز امید را

بشام و بت بلیل یا و رتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع رسانند و در شب

ولیفه عنانی من الهم ما قد عنانی و اعطیت صرفا للیالی عنا الفنا الدموع

المجموع فعینای عینان نضاختان مرتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض

عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق و افر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی

دخیل نماید بوسف عروضی که صدنشین بستی عروضیانست در موقف عجز مبدار

باز فشناسد در تقطیع افاعیل چنیا از دهشت مقطوع کردی که میا فاعلات ملی و

مفاعیل هر جه امنیا انتواند دایم زر وار بقید محنت ایام مقید شود و رکن جوش از

ضیم و اجحاف هر سقفا غیر سالم و هر متکلی که در نظم تفاصیل صول کلام حاصل

محصول را چو تحصیل حاصل محال داند و هنکام شروع در مشرع شرع نعمان

نعماء او نوال مسنا و محمد بن در دین حلقه ندو بس قلم بطلان بر سطور واسب کشد و بنا

مملوک واحمد بجضا ل احمد او مقتد شود با غوص در مسائل عویص فقه غزالی

نزانند و قفال در ان القلتین نماید مکحول را سرمه نخبه در دیده کشد از همادمیها احما

یعنی لفظ حاوی او الفاظ و جنبر ناچیز اید و در بساط بسیط و سابط وسیط متروک ایام الله

کرد بیضا

---

١٥ کد اسباب حرمانش چون رخصت فقیر و اقاویل ائمه و تاویلات نحو در خاشعر اقتناع یابد

زناشنجال قلت مال و کثرت عیال و حرمت منکد و مستحب و مال و مما مستضاع مستبا

کرد و هر حکیمی محقق که اکر تشریح حکمت را براو تمسقت رای ثابت لا لی حکم را سفتن کرد ان کجا

غیرت صنا شفار از بحو دل کردانند بتر سیف قانون شارت اند ساله الطیر را

مقصوص الجناح نشا و حد نقراط بقیراطی نخرد و دیگ حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید

ذهن ابن الکندی بکند کراید و در ترکیب قیاسا منطقی نطاق لا تنطق بر میان الطف ارباب نطق

بند علی الحقیقه راحت تن انحا او در حیز عالم چو خلا بیرون عین محال باشد حصول

برمثال جزء لا یتجزی بالفعل ناموجود اید همت مانند جوهر جود بذات خود قایم و شاد

عرض مجهول غیر مقوم حرم قصد را قضیه مهمل خوانند در صغری و کبری ایزدی حسنا

ندارند اشناو بسکانه بر عکس مطالب و توفر نمایند دوست دشمن نقیض مصالح او

پو استثنا از عین مقدم را دانند ان الزمان لتابع للاندل تبع النتیجه للاخس الارذل

اهل فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنریست هنر را عیب میکویم که من عیب هنر دانم

درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی وقاحت را که عین قضا است قضا نام مینهند

رای الطبع سخاوت زای نامی را از تمامی کفایت شمرده اند سعایت را عم مسا نصو کرده

هر که چو صبح همت پیشه کرفت چو افتاب تاج زنکار بر سر نهاد و هر که چو شب پرده پوش خطا

کشت شها اسا ناوک دلدوزش بر جکر راست کردند حلم حکم عجز و هوا کرفته و علم علما

یافته زناد فضل غیر واری و نواد بد نظمش تواری ارباب نطق معلد از با جنون و کتبی متحر

تحریر

سخن و مجهول کرده حرفی بر مسند دون لا امکن الله دنیا انا فیها لست عمدة
لیس بتعبیر الط دنیا انا ابیت علی الاحرار قاطبة و مطاوعت کل ضیعة و صراط کدام فصل
که جز اشلت شغفو کون از کردش سپهر بی شفقت اتیه عدو و اصاد ارد کدام جاهل اثیم
و صبوح جاکام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفته زمان قد تفرغ
للفضول یود کل ذی حمق جهول فان احببتم صیرا نقاعا فکونوا جاهلین
عقول قلم ابن قصه چون از غصه خواند و شکایت نکایت امیر از ثری به ثریا رسانید گفت ای
من بعد الیوم خور ابدست فکر جاسوس توده هم و در طریق تالیف و انشاء قدم به صفحه
بیاض بی سر خط مشکین توبهم ع فخیبة اولی بی القطع من صله دل اشور بدبختا از باز آ
قدیم که زمان شد تو رخلوت میقا خون و رجا جلیس ابن سمر ضمیر هم راز دستان تو چون
صفاء بتو وفا ندید نشنید از صحبت ایشان یکی و کشیده در بیت الاحزان سینه سر نهان
از دید مصیبت باید زار زار میگریست باهر که زدام بخم از من بیربد جز غم که هزار آفرین بر غم باد
هر چند حوانامه نیسان بر کرخانه دو زبان ندو خاطر را از خاطر فرو گذارد بواعث همی
ما عودتها تنعود در هیجا میاد و حرمن قرار دل شکیب جابا بر میدا و مبتلا ایا الحجاب النفس فی
ظلل دارکم یعوزبها المشتاق لولا العوائق لحو الامر دستی ردا من الاوامر و سیلة
زده بنا یا حبتا ما عقل بر و نخستین ستایش کردید کلام کای حرف افریش را کمال
الف و انکه ان لا جوز سر ملک بر جهر لا مر بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد
خیر محض جو فعل آن مقصود بالذات سنر ابتابیه اغراض فی شئون تو انداخت

دیگر محمول نکرد کر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عمل مجمل بنیتم آخر که تو دانی مقالات
یاران که بیر باران سامت و ملالت تو بسمع اشرف رسیده باشد خواطر باد که جبلی بنیه ختشا
و ما سئ انکل احلا من العسل حسیده و خامه سکنا مهد رکابی البراقش کل لون لونه از خرده
زبان بد بر کشوده صد بار شکایت مین زمان فرو خوانده و در تجاوز حد تمسک شعر
لطف اذا انا لم الوم عثرات دهر اصیبت بها الغداة فمن الوم منها یدی بالملام منفی اذا اتت
الاسائة من وضیع و لم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرداند صدا ارباب فضل و هنر تکاثر اوزا
تجاسر و نو غل در تملل و تمادی در تعا از قبیل ع ان السفیه اذا لم ینه مامور سدا رند تا فد
هذه ایشاحو اله بنوا رشا و هدا شما میر در ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد
که این کمراهان بادیه تثلیث طواف کعبه مجاز ترک اصرا باطل و انکار بلاطائل کیرند الامن
از این منزل تنک سینه ختا قامت بیرون خواهم برد چه انکیز صحبت ایشان د ع ز فتم
که میابد تو خوش بکفتم نفس لوامه حاضر بود از غایت لسوری سر حال دل شوریده در در
شفقت خواطر اطمینان و اطمینان امیکفت لا ترحلن فما ابقیت من خلدی ما
استطیع به تودیع مرتحل و لا من الغمض ما اقری الخیال به و لا من الدمع ما ابکی علی
الطلل دل هم چنان بر عادت مالوف مبهوت و ار در قلق و اضطراب بود و دور از خود و خواب
چون میلان نفس لوامه را در دلجویی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند غمگین
تالم و تاثر ونفا بواسطه عزیمت و بر قطعیت کلی محقق دانسته سخن معقول نشنید بر مقتضا
ان عن المعروف استماع کلام الملهوف در لاریکه از حضر کرام عمر دکان متعارف باشد

مبدأ و منهی تو و بطری تو صحبت کهنه چندین ماجرا با ما چرا إیّاکَ أنْ تَضْجَرَ فی مَطْلَبٍ
فَآفَةُ الطّالِبِ أنْ یَضْجَرا حالی نفس را که شفیق شفیق او میدانست بتأنیب ستاو خا
وخامه را احضار فرمود و ایشانرا با دل هم باد له عاقلانه بتخالف و تآلف ترغیب کرد و
عیب استیحاش و تجنب تجنب و تودد و قدیم بار خوابلیغ دل را اندک سکون حاصل
امد خواطر راه صفا گرفت و عزم پیوند وفا کرد و از دور بعقد تقدیم تحیت آواز داد سلامٌ
علیکم و العهود بحالها و قد جاوز الاشواق حدّ کمالها دل را کرم بپرسید چون جان
در بر کشید و گفت ع ما را غم یار خویش کار خویش است بلو بیاور تا چه آری قلم
والمقلمة و آتِنِ المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سر بر ادب بجنبانید و در معنی انی آذَلّ
مِن وَتَدٍ بقاعٍ بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود چندانکه قفا خوردم از د
ستم پیشانی من بسخت آمد رکار تا بار شدم عاقبت از سر تیزی با این همه سرزنش
برود دَرون ز درِ بار قدم بر جا مطاوعتها و قال اَمشی مِنَ الاشواق بالرّاسِ فَها
ملتمست من اوراقِ قرطاس از املاء خاطر با سطّرها عفو و اغماض اهل فضل که ستا
معالی شان از نظر حوادث مصون باد و بضاعت انفصال از نظر فرو زوال محروس شروع
رفت و از تجربة الامصار و ترجیة الاعصار موسوم گردانید بهمین حال گره همین
بهمین کلک و بر همین کاغذ بنیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین
یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک منزی از
بلاد شرقی لشکر کشید و برادرش را قبلا با لشکر جرار و عدت و فیار بیا بصوب

قرابن

قراین از مضایقات و مضافات حد ختای نامزد فرمود و هم در قراین این احوال نوبت
خانیت او بخاتمت رسید و برقضیت عاث و زکار جفاکار که یعطی و یرجع فی عطائه
منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات بتبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون استرداد رفت ابدا یستردّ ما یهب الدهر فیا لیت جوده کان
بخلا چندان عزّ و سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس رادع و مانع نگشت و از پای او عوض
یا لیت تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه
برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت ماند
اشاعت انجالت او را مایه غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قتقتای ما
بالنوکه بزرکترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران او اسوتای و شیرکی
و بعضی نبیرکان جغتای و ارغدا اغول پسر کلکان بن ... نصرت دادند و او را بخانی بر
یکی را بود دیگر ارداجای جهار ... از دیگر سو پسر ... برادر پادشاه
جهانگشای چنگیزخان و دیگر شاهزادگان و امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد
شدند و گفت قبلا راست اینی با وجود اقا چگونه خیانت توفق بندد بدین سخن کلمه اختلاف
از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه کارزار و ان النار بالعودین تذکی و ان
الحرب اوّلها کلام چون اریغ در مقر مملکت صاحب و لشکرها از جوانب بوی نزدیک
مقصد امر خانیت شد طریق تسنبو و نرق جو ایش گرفت از طریقه اسلاف و شیمه پدر ر
نیکوان نخو انحراف نمود و این توقع بر خواطر او استیلا یافت که شهر نو بنا کند و خانه

سریر سلطنت باشد از زر ترتیب ساز دو روزکار از افشاء کاتب انشاد میکرد نظم
زرین چه نازی ای زرین بایدت عدل باید ملک را آن کن اکر این بایدت صاحب تخت
و کلاهی از خطاها روا چون قباد در جهان مکش کر مملکت چنین بایدت باد رشتها
کردن سا کارکن بلطف بر کنار تخت ملک از نرم بالین بایدت کر عروس سلطنت را میکنم
عقد نکاح ترک مهر خویشتن از مهر کابین بایدت روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمار
کر نظر در روی خوب زلف پرچین بایدت پس یرلیغها باطراف ممالک فرستادند تا خزاین
موجود با اموال و متوجهات واجب الادا بالیانه و کل و دمه انواع مواشی را چند انکه ممکن باشد
بپای تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع مینمود روان کردانند و از تمام بلاد
ایل بورکان و متمیزان مهندسان و بنایان و انواع محترفه بسبب اساس اتمام عمارت و تمدن
و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو
نبیره جغتای تکینی تمام قربتی عظیم در تخت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار
کشته و صورت حال بوده که دم بکم جلوس منکوقاآن یسو خواجه و غول و تاقو پسران کیوک خان
فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطاة کرده با چند شاهزاده و نوینیان بزرک همداستان
شدند که مغافصة غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای ان احوال را علی
التفصیل شارح است منکوقاآن از مضمون مخائل آن خبر یافت و باسر و قهر
ایشان باسرهم حکم فرمود و اکثر اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بر
تیغ یاسا معرض کشتند و انتقال نبیرکان جغتای الغو احمد بوری و بیل پی اوغول

و بعز جی

و بعز جی را جهة صغر سن و عمر مقلد محفوظ داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته
بیمانر بیت تیغ بوکا نهال قامت الغو از شراسا نشو و نما داده بود و روزکار مرد و را در شیوه
اعتنا و اصطناع و صفوت اخلاص و اتباع انکشت نما دیلیجوار ببخ خانیت یافت او را
نامزد بفرمودند تا در نواحی المالیغ خیانا اقامت کشند اغد در ابراه حکومت محفوظ دارد و حز آن
ممالک کرا بلجیان بسبب آن متابع شدند انجا او ربعد و الغو از اپسو قراقرم میفرستد
چه المالیغ سرحد دیست بل مثابه مرکز دار دود دیکر اعیان بلاد و بوز تمام معهود شام از کنار
بر جمع اقطار که از محیط بمرکز سوند چنانکه ثقات محبّازان روایت میکنند که از المالیغ
تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوب راه
بیابان که مغول انرا بغری اول کویند چهل روزه راه از انجا تا فجور که ولایت تنکت است
حد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و بازان
قراقرم تا خان بالیغ و هم از انجا تا فجور همین مقدار مسافت است بدین موجب الغو را
روان کردانید او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و ورعی مذکور و شوکتی موفور
داشت صورتش چو همه تن خوب و سیرتش چون مرهم تجار روشنی از المالیغ تا کنجل و
تلاش و کاشغر و کنار آب موی در قبضه حکومت او در و لشکر هاجتنا تا جمع کرده
باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت اریغ بوکا
پیش اد اورد ند بخود راکرفت و با روزکار نا رشد و عداوت اشکار پیش خواستکی از
اطراف فارغ و ایمن نشیند در تمشیت امور سلطنت مدتی خصم توانا متمکن جون

چنگیز خان در مبدأ خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکر خصم بتزک میفرستاد تا
هر کجا بر بقعه طاعت و ایلی رسانیده عنایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند تدارک و تنکیل
بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا ایلی چهار کانه هر یکی مهتری را با هزاره بسرحد
هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کاونک و بامیان و غزنین بفرستادند
و هزاره تولی ایناق نوهین بو و هزاره یوشی ایلچکدای و هزاره جغتای پرون
نوهین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوقادر تا که منکو قاآن بر خانیت تخت استقرار
یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت و التبعد تابعه فی
الزاد و الطفل و الجد نادمه فی النهل و العلل سالی بهادر را با هزاره
انجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکرها حاکم مطلق گردانیده و ایشان از
تجبر و تحکم و شر استطبع و جموح نفس و عظیم متشکی بودند الغو دا نیچال
بیلک پی اوغول و سادای ایلچی را یکبار از آب موفرستاد و حکم کرد که نیکپی
اوغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حد و اشتغال نماید و سالی
ایلچی بر سر حد هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکر یکی دو زیر درایت حمایت
ایشان عنان انقیاد تباعت داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند
و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستد بموجب فرموده تمشیت مهمی را
که بدان مأمور بودند پیش گرفتند نیکپی اوغول در دیار ماوراء النهر کوس دولت
در خم چوگان حراست او در آمد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان

اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بجونکسان طایمور و بوقا پاشا مفوض
بود و بقاعده هنوز ایشان را مباشر هر قرار داشت و سادای ایلچی اغول و قتلغ
تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجتنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید
سوارانی که با اقران در قران مخشین مناوات مباهات لنا الترس مجل
و الجماد سرج لنا السیف شنف و الحدید جر بر مینمودند و از مضایق
مکامن خطر و مصاعب معارک جان سپر پیوستند چو تیغ خونسرخ روی بیرون
میآمد بس سالی را که از عرض کبر و بغض تمیز سایر بوبند نهاد و تمامت آن لشکر را
مستصحب خود ساخت و تمنیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد کما یمنی
طفیلی بمائدة چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کرد
کما یمنع عطشان عن الماء اما از اینجا آب ارغ بوقا چون بر عصیان و مجاهرت الغو
مطلع شد مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که نیکو کرده اند
نیت با خود اربد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کنه خود کرده ام
زیرکان گفته اند نیکو کاراست که مباشران از صحبت ایی و برکنند ... بی بهره
باشد بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی و عقل بردن است
و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خوار از زهر گیا و کبست امید شهد و شکر
که بسته هر خر یمند که بوقت خود در زمین قابلیت تخمی برومند نکاشت لاجرم
هنگام ادراک هوس بیع و ارزو انتفاع چون خط معتمی بر سطح آب بوان

نگاشت

۲۴ بگذاشت چاره آن دید که غباریکه میان ایشان خواسته است باب چشمه سنان
تیغ فرو نشاند و مجازات غدر و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت و اداء
خدمت فرا او نماید قصه خواند چون اسباب وحشت و مناقشت و وسائط
مکاوحت و مکافحت بدینموجب در لیفت متوافق شد و تو از طرفین مستعد
و محتشد گشته بر قصد یکدیگر دو خسرو دو رستم در بیرون جنات دو
لشکر دو دریا چو پولاد و سنان در حرکت آمدند کانما انفلقت بحوش عامرا
بین الارض تجاشت لیها فیا لها لقین جرفی الشامخات ونه وحین هجرا
تنزل الماء صادیا باعتاد و عتیتی که نطاق فضاء عالم از هر اطراف تضایق
گرفت و کوه را با همه سنگینی در زیر سنابک بادپایان از چشم چشمه اشک میرخت
در قفو مناجزت و مشاجرت شد و افراد و جملا اجناد بعد از طواف عناد
طغیان طراحیون آسمان و زمین هیئت اعجاز و اسن موق ارض من بحر و
نجوم ببعض فی سماء قتام گرفت بر لشکر الغو چون لف خوبان ختن شکست افتاد
و قوموفور دیدن لحظه از ابرو عمر زن کمان مقتول نهر نجات سو ساحر کشند
بوقعه که از هیبت تیغ آبدار مانند کمر جبال در میان باشند نیافت سبیل چون
نجو اکیسه همه بر سر بود روی بتافت و چون دست همت بر خاش چون تیغ
شاخ آرزو نرسیده چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزیدند و آنکه
خار ادبار در پای بخت شکسته بود و بر شاهراه نجات خسلان فات ربخیه

۲۵ زود پای گریز برداشت و صاعو فرو شد تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند
وامداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان عزیمت معطوف گردانید و باستجماع
متفرقان لشکر و باستدنا اسباب مصاف مشغول گشت در تضاعیف آن احوال سلطان
ایلچی با امرا هزاره و لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شدند الحق الغو
آثار اقبال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد جراحت روزگار بالتیام پیوست
و کار خلل یافته نظام یافت إنّ للدهر جبورا او ثبورا وکان امر الله قدرا
مقدورا چون بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم
خورده و پلنگ خشم آورده کرتی نو بجیش جاش فی الهیجاء حتی رأینا
البر بحرا من سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان
پر خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال و تقدیم مقدم آمان مقام انتقام الغو
بحرکت نصب جراره نیزه خطی عاملی مدار را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد
وجرت من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف کاد یسیل تری فوق
متنیه الفرند کانما تنفس فیه القین وهو صقیل از تیغ آزر نیغ روزگار
غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت و کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج
الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفته آیا فتیان
من خمر الامانی ویشوان الامانی غیر صاح وما بهت فی طلب ولکن
سل الحسناء عن نجت الملاح لشکرش چون روی توقف ندید ندیشت

البیت لابی الطیب المتنبی

البیتان لابن بابک

هزیمت

۲۶ هزیمت بداد ندی دولتش بموافقت چون پشتی نیافت روی برتافت و منادی حال
این ندا بگوش جانش رسانید بخت نی رود دیده خون بباید برفت بر ملک
جوانیت بزاری باید برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا
بجا رید و برفت تثبت و قرار مغلوب تخوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء جالب و لکل در حالب
آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست
رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و دران نزدیکی قبلا نیز لشکری تیز جولان
حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمزد تیغ چون آب جواب تمرد و
استکبار و سزای تفرد و استکثار او دهد بجز التجا بدامن دولت قبلا قبله اقبال
ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن
که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد
معلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون باردو
رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در آورند راست خواهی بلا ما کسب ید
از فلک روی بهمین الله یسار شرف تکشمیشی یافته یعنی متوکل رخصت کردن
مثال اقتراف جرایم را که موجبات اغراء ارباب اغراض بود اعتراف کرده و فور
معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استیفاء
ملک اسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید ز ابتدای عهد آدم تا بدو

پادشاه

شکست
چوست
اول عدد معروف
و دوم معروف
رفتار کبر و نصاری سوم نیش رگ
زدن که عرب مبضع گویند چهارم انگشتری
که عرب بهام گویند پنجم قلابی که بدان
ماهی بگیرند و بمعنی دام نیز آمده ششم
مضراب که بدان سازی نوازند هفتم
تار رود و ابریشم و مفتول هشتم حلقه
رسن و کمند و زلف و غیره برهان
عادت مغول بر این جاری
شده که هر کس که گناه کار باشد او را
از طرف چپ بیاورند و اگر گناه
ندارد از طرف راست بیاورند
المشتاة
و المشتاة بفتح المیم
اسم مکان از قیش
و قشده قد ... ربع
اسم زمان و مصدر میمی
او قاموس
اتصاف بالمکان یصیف صیفا
اذا اقام به صیفا
سرت خوشحال شدن و مستی یافتن
از عمر شاه جهان

بزمیت
چو هزیمة بمعنی گریختن
است بخت به معنی آمده اول
معروف است دوم سیاهی و داهیه که در خواب
مردم را فرا گیرد که او را فرنجک و بعربی کابوس گویند
سوم جانوری شبیه بلخ و بخت دندان خایی که یه از طالع نا
موافق و بخت اول نام پادشاهی که بیت المقدس را خراب کرد
و او را بخت النصر نیز گویند برهان جامع قفا چو دفاعقب گردن را گویند
و قفا خاریدن کنایه از نومیدی از چیزی است در حالت ذلت قوله علیه السلام
لکل قضاء جالب و لکل در حالب قضا بمعنی مقضی و مقدر است و جالب اسم
فاعل است از جلب یجلب چون نصر ینصر بمعنی برانگیختن و کشیدن است و در بدال
مهمله مفتوحه و راء مهمله مشدده بمعنی شیر است و در اکثر استعمالات کنایه از خیر کثیر و مطلق
خیر میشود و حالب بحاء مهمله اسم فاعل است بمعنی دوشنده و ظاهر مراد حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام ازین کلام شریف آن است که هر چیزی که بشخص وارد میشود از
حوادث خواه خیر و خواه شر بدون سبب و باعث نمیشود بلکه بجهة سببی و باعثی میشود و
عنان بکسر عین لگام را میگویند و بفتح عین شفقت و رحمت را میگویند و در اینجا مراد
اول است قوله در صفحه پشت و صبر اصلا خبر بخار دشته الخ مقصد ازین اهل
امرات یعنی امیر و لفظ با در باقلت مصدریه است و با بجهة سببیه است و تقریر
چنین است که بسبب قول کنت والکؤوس جمع کاس است و کاس قدح شراب را
میگویند و دابیکه در او شراب باشد و اهلا و مرحبا مقول قول است و این
هر دو لفظ اند که عرب با اینها بیکدیگر تهنیت و خوش آمد میکنند و معنی آن
این است که بجای نیک آمده و بصحرا آمده و با اهل مردم آمده
بجای آمده نه ناهموار مرحبا یعنی بمنزل فراخ و گشاد
فرود آمده و مراد از اشت و این بیت در این مقام
آنست که این ذلت و مسکنت که بر
سر تو آمده باید تحمل
و صبر و رندی
نیست شرع
بر آن زیرا که بدست خود و اختیار خود کار را کرده که اینها میوه و ثمره و نتیجه آنست و در امثال گویند که خود کرده را تدبیر

پادشاه

پادشاه از بزرگان عفو بود واستدعای زفروبستن گناه جهة باشیدن او
مصیف و مشتا راکه بلغة ایشان عبارات از ییلاق وقشلاقست معین فرمود
واورا بایا حوانون ومعدودی چند که بر تکفل خدمت صرورت کردند بدان بوست
فرستاد وازمتکای تخت سلطنت بمقام کربت وغربت افتاد چهره سلوت را بناخن
تغابن مجروح شد اذکره خوبرخوبی مبیجید چون ازشراب غرور سرمست
بود ناکاه درخمار ضرورت ماند روزکار جواب بروی فرو خواند وصبراً علی
خیر الخمار وشره بما قلت اهلاً للکؤس وعرحبا عاقبت خمار شکن را
دواء خمار الخمر ان تشرب الخمر بپیمانه وارشراب زندکانی او تا قرابه صفت
ممتلی شد وحبا قالبش بر سنک جفاء ایام امد وشراب وحشت که جوهره
وفتنه جهان بود بر خاک تر خال ریخت وذلک فی شهور سنة ثمان وخمسین
ستماة ومدت خانیت او دو سال ونیم بود واز وی پسرها ماند ارو نام اکر سال
کود هزار ودو بیت بجز خاک تیره توراجای نیست نزدیکست بد بیهوده
پیشه که وقتی اتفاق افتاده وعمرک لا بدّ من ان یزولا فان کان یوماً
وان کان الفاً موضع تتمیم ذکر جوان ارپغ بکر بختی مسعو بیک
که در خدمت بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موصوف بود ودر حلبه معالی
اعشار ومکارم ماثر بر خصایل او مقصور بخدمت الغو پیوست وشرف تکنشمیشی دریافت
یافت وبر قرار ملازم بندکی شد الغو مظفر وکامکار ایام دام وچرخ

البيت الثالث

رهی وجهان بکام دولت مطیع وبخت مساعد زمانه یار اخر شهور سنة ثمان
وخمسین وستماة در الما لیغ بر تخت مملکت نشست وعلم دولت از چرخ زرکش
افتاب بکذرانید هرغنه که مادر مبارک شاه دختر اریغ بوکا که خاتون قرا
اغول بود نبیره جغاتای باستیلاء رقیب ازدواج اورد وبغایت اورا
دوست داشتی واغزرهم اشفهم حبیبا هرغنه را دو خواهر بود یکی اوکجا
خاتون که هلاکو خان اورا بزوجیت قبول کرد ودیکر بیکی که خاتون صاحب
خانی یانو بود واتفاقست که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان
مغول چنان سه صورت بکمال حسن وبایستکی وزیب لطف وشایستکی نینکیخته اند
هرغنه هرچند خورپرست بود بدین اسلام میلی تمام داشت وپیوسته تعصب مسلمانان
کردی اما روزکار می کفت تو در دیار مسلمانان بزلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی هی مسلمانی وشیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی که مقتداء عهد وقطب
دور شاه اعلم طریقت وپاکباز عالم حقیقت بود شیوند کبرتقربی جوهمت خود
بلند داشت در توحید ذات وتمجید صفات النفی چون وحد دو باز مانند
بدیع شریف که در انصاف خجلت ده افتاب میشد ولفظی عذب لطیف که قطعه کاتب
صفت وای از شرمان چو این ردیف بای انکه بالطاف الفاظ عذب تو تشویر
زخجالت وان اب لؤلؤ چو قطره بود زلفظ تو یاد کرد وزشرم غوطه خورد
ونهان شد مبان اب در عهد الغو سنداء ارجعی ازین سرای ناپایدار بدار القرار

البيت المتنبي اوله
ضروب الناس عشاق ضروبا

ابرار خرامید جانا بغریبی چندین بنماند کس بازای که در غربت قد تو بماند
کس وذلک فی عاشورا سنه احد وستین وستمائة علی هذا الغو باستظهار
ورونق تمام وحصول مرام در سلطنت بانتظام روزگار میگذرانید و بهر طرف
که عنان نافذ موید و کامران با تبجح وابتهاج و تبجح وارتیاح مراجعت کردی ناگاه
چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار اشکار هر غنه هنگام
وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روز
حال ایندگان را نسخه این مرثیه نگاشت دمیغ هفته مه و هفته دریغا
در کل قد انشر فرو رفته دریغ است ان سنبل پر تاب شکن بر شکن او از
صد باد اجل اشفته دریغا سر بکه همیشه تنش اشفته زگلبرگ فریاد که
در خاک لحد خفته دریغا الغو چون حال او سوگوار و سیه پوش گشت و
بنعمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهر جان تن و توش در تند گراق
خواند با ناله و خروش بوی تو هنوز در چمنها است رنگ تو هنوز با سمنها
دیدار تو باقیا مما افتاد نیک است ولی در آن سخنها ا روایت قوت غضب
وغلبه غم و هم بحد رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و
مسلمانانرا که هر غنه مایل و متعصب ایشان بود بر تیغ گذرانند یعنی تو این
طایفه را بوی مبارک بتو منسوب بیک مانع شد و قضا بد را چون دعا نیکا
دافع وقتی که هنام زمانك یا سلیمی قد تقضی سواء ان تغضب و ترضی

خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان بیجا
وودوار یحی دنیا که چشید زخم خار است پس انکه کل کل ز ارجهان بمدیحی
اندك الغو بحکم انکه هر زندگی که بیتو باشد مرکیست بنام زندگانی
پی هر غنه گرفت و بهمراه در اوایل شهور سنه اثنین وستین وستمائة روان
شد دوست بر دوست فتاد یار بر یار رشد وان استطع فی الحشر ابلت
زائرا امشیها الی یوم القیمة اشغال سبحان الله ما هیجه حسن افتاد
اسای او که هلال وار از خسوف بلیت مصون میشمر عاقبت در عقده
سرار ادبار و پرده محاق دما جو و دو غم اندك بقا و چون سیادر وقت زوال
ناچیز و فنا شد عنقا نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا از حراو نسیر
استنکاف مینمود هم بنعاغراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم
گشت شیر بی اهو شجاعتش که هنگ جانستان و پلنگ فیل افکن را به
اشغال اشغال تکلیف کردی اخر بروبه بازی فلك کفتار عشوه جاوید دخوا
خرگوش بماند تخت گردون رتبتش که قوائم آن را مناکب جوزا و قمه شعری
جای بود و رخسار انبساطش که از پسته شکر خند و طره پر پیچ و بند ماه
رویان شکر ریز عنبر بیز بود در مغاك تیره چنان بتخته تابوت
بدل شد که این بیت مناسب حال آمد ولم یرزق الوصل الذی نعما
فرقة ولم یعهد العرس الذی صار ما تما ومدت ملك او چهار سال

بود پس امرا اتفاق کرده منکوقاآن را بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه بر
خواست کای کردش چرخ چند ازین دور بی هستی ز وفا و عهد یکباره بری بر قاعدهٔ
شاهی چو قبا دو روز باز از پی یا تمش دو صد جامه دری سالی بر بنا مدبرانه
بر او خروج کرد و کوکب طالع اش بذروهٔ شرف عروج در موضع خود
شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بمنّه ومنه وطَوله وطُوله ذکر جلوس
قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید بوار کرفتار شد کلزار
سلطنت از خار نقار پیراسته کشت تمامت پادشاه زادکان و خواتین
و امرا ید راستی قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط فرمان و
اوامر قاآنی بر ندارند و در پیداو پنهان و صباح و مسا امرا و نواهی را
بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر
کیمافو از ختا قوریلتای بزرک ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور
واوتاد از بعد زمان جسی و ربوع افتاب بنقطهٔ شرف قران یافته از سقوط
جمرات ثلث در بیت نشو و نما در جوش آمده طیور با آلاف با لوف نوادر زمر
لواقح ریاح حبایل خمایل را بغزبوش کنار در صبح و شام مایل ساخته و ابتها
خواص افعال و احوال شخصی و نوعی در کار او ردو دایهٔ غاذیه اطفال نبات از مراضع
و مخالطت پیشکاران چهار کانه ترتیب تربیت از سر کرفته حریف نامیه
استکمال اقطار جسم بر هیئت تناسب طبیعی و سبت صنعت بر کشاده خدمه

استبا نولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کردانید نقاش صورت خامهٔ ازلی
صفت بر انکیزانک تصویر داشت ورد و زمین از غرایب نقوش و عجایب الوان
بنکارشت کان عیون الغض بینها تشاوی کری اعناقهن موائل کان
شقیق الابرقین کواعب علیهن من صبغ الجساد غلائل وقد جمعت
سوسانها فی خدورها رواضع الا انهن حوامل وضم خیلا
کانها جرازب فوق الهام منها اکالیل ونور قضبان الخلاف فابرزت
اصابع لم تخلو لهن انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح
لیل ما لهن فتائل وقد شربت ماء الغمامة فانثنت کما تنثنی الشارب
المتمایل فمن اقحوان ثغره متبسم وورد علی اکنافها الطل جائل قاآن
خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت کردون شعاع اختر پا خورشید
بر آمد و عروس خانیت را که از خاندان دست بدست سید بود بحکم حصول کفایت
وصداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل
دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند و کفت الدهر قد طاوعت
قاآننا قبله والجد قد تلی تربا عنده قبلا کنجور تقلید بر به طبقچه سیمین ماه
لآلی انجم و درر سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخت
طی لسان را بالقاب ظاهره مشرف کردانید کیوان چون هندوی حلقه در کوش
چوبک بر قصر دولت را نعل ماه نو در کوش کشید بهرام بر سم قورچیان

البيت لأبي العلاء

خاص کمر بر میان بست و زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط کوش و کردن بربط بمالید وا

برکشید کالیشاه کمینه بنده ات کردون باد خانیت تو چو طالع میمون

باد کر نا تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد

تیر بر حرز الله خیر حافظا بنام قاان بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعوید

اعاذك من شر الحوادث في الدنيا حراسة لطف الله ما طلع الشمس

صبح م و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمر راکذن

حلقه مینا بو قلاده کردن ساخته بیرون اردو شاه سیار کار ادراندرون

بارکاه پیش تخت فلك پایکاه هفت نوبت زانو زدند دولت بنعم صباح

کنان نوعروس وار هر هفت کرده بر دل او هشت در کشاد هر غیکه نامه

او و صبح سعادت هر نامه کردید بمنقار سر کشاد و زبان حال وقد

نطق الاشیاء وهي صوامت وما نطق کل المخبرین کلام معاني رو

املا کرد کردون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید عکس کوهر

کلاه اوست سیر ستارکان فلك نیست در بروج بر کوشها کنکرهٔ بار

اوست سقاة یاقوت شفاه وكم من مريض قد شفاه ارتشافها بکاسات

واقداح زرین و سیمین عقار عقور للرجال مدامة ندیم المنی

راح ترتج الحوادث همی پیمودند خواتین هر عارض خوب شمایل و منهن

سکری اللحظ سکری من الصبی تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل

البيت ايضا لأبي العلاء المعري

بانعناقیها مکلل بجواهر که کوئی شعری شامی از طرف مجره مه لالی شد با عقد

ثریا بمقارنت بدر منیر مشغول کشت تازه تر از کل بربار و لطیف تر از یاقوت

ابدار همه طوق بر بسته و کوشوار بدست اندرون جام کوهر نکار

همه رخ چو دیبای چینی برنك نوازنده عود و خروشنده چنك زدیبای

بفت و چینی قبا همه پیشکاه شهنشه بپای ایستاده و شاقان لاله رخسار

چو سرو آزاد که مشك ناب و کل سیراب را زاورد برده بر غوبیش لعلش

نیغول از آنکه بی کنه او بخیتار مه کاکل نیرین پرست غم ز دل بنشاند

خواست بهر کاراب فتنه بر جستند زجها بر طرف مجلس چون نشستند درآ

مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دست

بجا می آوردند و ابیات بو فراس مناسب حال میآمد وماضرة بخديه الهيت

ولكن بيد قلب المحب بعدله عناقيد صدغيه بخديه تلتوي وامواج

ردفيه بخصريه تلعب اياغ شراب و قمیز در لذت و صفوت حاکیا من

خمر لذة للشاربين وانهار من لبن لم يتغير طعمه برو سم دوردا بر

و سواق جاریات و جوار ساقیات بکه فتنه بر انمیوال حبش و طوی بود

اندرون خرکاه از کل روی و سنبل موی حوران وشان برنك و بوازکار عیش

و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرند

بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب مفوف و مهلهل از مجلو با

البيت الطيب لأبي نواس

اقطار و امصار باور دند اقربا و خواتین و امرا بر حسب مقدار و وفور استیهال

حظی موفور و نصیبی موفور ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا

نام چنکیز خان مشتمل بر مراسم جهانکیری و جهانبانی بر لیغ فلک مطیع

در صحبت ایلچیان قمر مسیر باطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال متواصل

کردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت

وایه بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره افتاب عدل تو ملک

پسر سخت بنکبخت ملک تو عدل را ابد زینک مهر با از دست تو ندید

تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مکر کنج تو زیان از تاثیر عدل شامل او در

روزان و شبان کرک شبان صفت بزک کوسفندان میداشت و باز

الیف سینه تیهو را از سر ناز میخارید باواز نصفت او جور و عدوان

منزل از شهرستان عدم اواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندکان بود

مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میکشت بیک التفات

هیات هیبت او صور از هیولی منفرد میکرد و بیک روبت رویت او

رای خلل از خلال امور جمهور اہل میفر میود و نوعروس ملک را حلی و حلل

محبت تا بسهم سیاستش رافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم آیا

شد باد جهانبان جهان کل برک ازادی نیفشاند در عهد دولتش کس خسته

زخم کردون کردانکه شریف تو کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون

٣٣ نام مبارک او را جز بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق

نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجموع اوقات را بمجور ثنا و دعای

سلطنت روزافزون مبخر کردانیده جناب شجاع و جناب نعیم مکارم پادشاهانه

او چنان شد که جناب با طراوت ان اب کوثر ربها او در دو نهال اقبال از جوی

نشو و نمای اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه کستر شد که طوبی را

در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین

ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه

دار الملک معمور میشدند و بفیض عدل او بلاد معمور میکشت ز عدل او شد باز

جفت کلنک زامن او شد شیر شبان یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنکل

نه ان دراز کند در زمین بدان چنکال هر چند از محیط این بلاد نام کرز دولت

فلک مدار و مرتبع و مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن میر یکیالدر را

ذکر ماثر و یاسا و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صفوا اندیشی و ملک آرایی

از مستهل افواه ثقات و مشام تجار و مسافر مجتاز ان اندیار تا حدی استماع

افتاده که سطری از ان مفاخر و شطری از ان مناقب ماحی اثار قیاصره روم و اکاسره

عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و ال

بویه و سلاطین سلجوق بود و شرح ان که موقوف بتطویل موجب استغراق این

اوراق کشتی ما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی مخایل باب و خصایل ذات

او مجملا ایراد کرده شود تا از اخبار بر کمال نجدت و وفور دولت پادشاهی استدلال کنند و از
اثار دها و حکمت او یکی ان بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش و فن بنیک مستانس
و تجیب و تقریب ایشان اهتمام بالغ بود و بر خلاف خط ایشان اصطلاحی نو
نهاد و استنباط خطی کرد صورت ان چون خط شاهدان دلپذیر و حظ
دیده و نور ضمیر و بر ان خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و انرا
چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استمالت
قلوب و عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد
سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض
معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه
مقتضی عقل باشد یا معدلت دار قبیل بذل که شخصی را هزار بالش زر
فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر
موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل
ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حال او کتای قاان
و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان تا از بدین تاویل و تمهید عذر او
تاکید کرده که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و
مستلزم قوام بنی ادم است عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون
نور در حدقه دیده لان العدل تعم عوائده و البذل تخص فوائده و اگر

هوشمند

هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد
مواد مال استرضا چند اشخاص ممکن باشد و رضا الناس غایة لا تدرک و اگر
گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود در موازات ان
مدت و محازات امکنت ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان
تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض
محال که افاضت انعام و ازاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفا
مطامع افتا متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر میسر و نظر
در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه رازق لایزال مقدر گشته و بر قضیت
مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مثری خوشحال هنوز حلقه
ان الانسان لربه لکنود میجنباند و مقل منکسف بال پای بستر و کاد
الفقر ان یکون کفرا میکرد دبلی بافاضت عدل که جامع منافع ملک
و دین و شامل مصالح حال و مال است در یک لحظه ببلت کلمه عالی را امداد
و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصه ظهور جلوه میتوان داد و باز ذکر
جمیل دهر الداهرین و عوض العایشین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر
از لحد و نه ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف جز بل او چنین حکایت کردند که وقتی
از اوقات یکی از اعزه اولاد در اثنا طرد و مطارد با معدودی از افراد لشکر جدا
مانده چو اسب تن از تاختن گشت سست فرود امد و بهر امهین رای جست

٤٠ همراه ایشان بود هی از اعمال پیش بالغ افتاد استرو ارکابت و استحمام جناب دار الخلافه

نزول فرمود بواسطه تکاپوی و رکض و تحوید از عقب جوش برجست و ما جعلنا

هم جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتهاء طعام در تنور معده اشتعال یافت

حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی بکنی از اهالی و متوطنان

مطالبت کردند و به هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن

هم از این جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بر آن موضع چون علی الحقیقه

مجاز جستار آن بود گذر کردند و التماس گوسفندی و ظرف بکنی تازه کردند اهالی

آنجا بحضور قاآن میرفتند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل معلوم دست

آن طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آن

که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری بر این اسوه حکم راند قاآن

روشن ضمیر بر ایشان را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضائت انداخت و

بزبان خشونت باز خواست فرمود که سایل بقاعده ناپسندیده از نخست تو بوده

والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود و لموقت

خانیت از تقدیر الهی مقضی ملک داری و رعیت پروری را زابلین شیار غایت

خواهی کرد اکنون چون پا بساراد کرده و بر نیدستان که ودایع افریدگار عز

شانه اند علی غیر المعهود اندخته تلو بر اسه نوبت از روی دیگر بمقابل قضایا

سیاوری و ببریون شمشیر مصقول آیینه دلها از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل نداده

باز نظر

٤١ باز نظر در روی ما که آیینه سکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در مقام

استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن

غالب همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و رفیه خاطر و

امن و تأمین احوال ایشان را مکتوب ادخال خاتشنه بارگاه جهانپناه را

که مقتبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود زر ور دیده ساختند و زبان باستمالت

دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و امثال

اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی طی کرده شهریان و با این انصاف و انتصاف اگر روان

نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود زبان تیغ نیلوفر مثالش

نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابند بجز در رطل باده دل

گرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک در یک مرآشیانه عجب نبود

که از دیوان عدالتش ستاند کرک خرس و شغا بر این نمط و سیاقت اطراف ممالک را

بحفظ و سیاست متناسق داشت و شجره نبات نامی در چمن ایام متناسق کرد

و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود

و آنجا صوری دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص آن ممالک

مقصور گشت در شهور سنه احد و سبعین و ستماه با نزده تومان لشکر

با جاشکر چنانکه در این قطعه گفته‌اند جنودا اذا ما جنب البیض الرکض قسطلا یقول

لقرص الشمس حالک حالک تساوی علی الحالات عند صبا لهم ملیک

۴۲

وحملوكٌ وملكٌ ومالكٌ ولا يمنع الاعداء من خوف باسهم سوى السيف

يبلو كل شيء لها لك روان فرمود با ایشان اچون و یکلمش و پایان بیر

هوکتا نوبین و علی بیک بن یلواج را هر یشتا و اعجب عجاب ابنو که چون پایان را

تعیین کرد اشارت اند که از میان ایشان هم پایان کار چنین بر دست پایان مکفی گردد

چون آن لشکر بسرحد یار چین رسیدند خیمه و خرگه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات

و هضبات از سواد آن اجناد در زیر چون موج دریا متموج شد ناگاه از طرف

هر چند سفاین فارغ از ضحاین کردون و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهت

نقل غلات بدار الملک رسیدند وما الدولة الا اتفاقات الحسنة پایان

فرمود تا چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند سمت شهر گرفتند خود با

لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که باد لجام آنست بقوادم شمال

و جنوب و مواکب اجسام پایان بقوایم باد پایان اقش حرکت مسافت ما بین را

بر محیط محدب بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند روز یکه

سمن زار آسمان در شکفتند و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش جنگ از

خیل روم جنگ کشیده داشتند بلغاریان روز شبانگاه شب زنگی چهره را

بغارت دادند با لشکر شهر خرامی در آمد فغفور را نام چو قوبن قابو با وجود

حضرت و الغیل سلطنت خیره و متحیر شد و از هجوم ان لشکر که مانند قضا بدبی

طلایع و طلایه از هر دو جانب شهر رسیدند مضطر و مستحیر تسلیم و استسلام

۴۳

مهر بی ندا شتند و استیمان بیمان من امن ابلی و استیلا ذی بما لا ذ اخلاص و خلاص

و منلص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسالک رعاء

طواعیت پایان مرد هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن

امان داد و اموال و دماء طوایف زن ان لامی اهل از نهب مصون و محفوظ داشت

در سینه ارباب انجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و

انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت و بالبر یستعبد الحر تبن قلعه انجا که

سینا فور خوانند بصنعو مد اخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال

و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نا محصود و اسی قلال از تشویر رفعت

آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور و مناطحه امده و دست کان

از حیله حصر اسوی شمر پروین چیده چنانکه زاسیب چرخ مال انداز او بر

کنگره حیله و دهر پاسبان مستصفی نشد بود لشکر را باستفتاح آن اشارت

راند محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبر دار

شدند مقلم ایشان پیر روزگار دیده بود و حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم

لیل و نهار کشیده قد حلب الدهر اشطره بیغام فرستاد که در زمان صبی چون

نهال نورسته قامتم بکنار جویبار عمر تمایلی داشت و کلبن هیجان رشمال ... نوح

انس تازه میتمایل از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع سبحی رفتا

شامل عهد مغازلت و مغانات بود نزد ما معازلت و معانات سلوکی کان فی

قوله قد حلب الدهر اشطره

یکبار ضرب شده در وجود وی

صاعوب مرطقنده قالماشدی

مجمع الامثال

سرد و گرم کنایه از محنت و راحت

و شدت و رخا و نیکی و بدی بران

شمایل جمع شمال بمعنی دار و اول

شکل و صورت و شاخ نورسته و

جوی کوچک گروه مردم اندک و

عرب جمع شمال است لکن اصح بکسر

اول است آن رخاع فرانی میش

البیت للوصاف

۲۴
خلع العذار وفعلی کان من غیر اعتذار از پدر خود شنوده ام که فتح
این قلعه بدست پایان نامی تیسیر یابد و مدافعت و ممانعت و مصابرت و ممانعت
مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا اکنون
به تجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
رفاع و قراع از عقب و بگشایند از قلعه بشتابند اذا جاء نصر الله والفتح
هین علی المرء معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند ولا
بالدهر جدنا فانه یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب در نیمقام شمه از شرح
عراص عریض این ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و نقله اسفار
حکایت کرده اند ایراد کرده شد ختای که سواد اعظم ممالک چین است
کجنة عرضها السموات والارض و ضعف طولانی چنانکه مساحت محیط آن
قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اما
و مساکن از چوب فراخته و بتزویق تمام بتماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه
موضع بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر
و چهار بقعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا نمک هر روزه هفتصد
بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا بحدیست که صناع صنعت صباسی دو هزار
نفر را عدد آمده اند با قیرا و لک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد
تومان رعیت شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا

قلعه

۲۵
قلعه ها است و هشت هزار بت خانه مواج از کثرت بی کثرت و رهابین بیدین و دیگر عمله و
قیمان و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض
نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند
که چون آفتاب زرین قیروان مغرب روی در کشید شب چادر قیر در سر عیاران چون
خیال دلبران شبرو آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان سر در هند
گروه گروه بر سر بند هر محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود
خویش با احتیاط تمام بنشینند و دامن و جعلنا النوم سباتا و روی در هم دیده که
هندو بچه کانند در قماط ملتهب پوشیده بنوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول بسته اند بر سر آبها که رود بخاد جله غار رفت منصب و منشعب از
دریا چین و انواع سفن و معابر انجا باج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد
آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا به عقود خناصر و روزنامچه محاسبان استقصا رسد
و از دحام غربا و اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و لوازم حاجات
در چنان ملکی طیار و مجتمع شده سبب بهت عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمه
حال دارالملک اصلی است اما چهارصد شهر مشهور و فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال
و توابع انجاست که مختصرترین شهرها از آن از سواد بغداد و شیراز اعظم باشد از آن جمله
لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون ختای اشانک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان
اعلی و العجب شاهدان تقریر کرده اند که با وجود آن طول و عرض بر حسب العدد و معمار

الارض در سایر آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد
و ازجلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت
و ارتفاعات بدان ساحت ادرار دارد بتابید اسمها و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط
که سلاطین آفاق از مبتدا زمان آدم تا غایت وقت بلکری از اندیار و تحفه
از آن اقطار خرسند بی تحمل اعیاء مصاف بر ممالک گشت و تعرض بحیطه ممالک
چین را بکشاده بر قند و آشوب جهانگیر محکم چون زلف بتان بر افکند کشوده
بیکچین ابرو قوس بیلک تاختن از خطا تا ختن چو قبای مملکت او را
در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد
حکم رفت تا چاو که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی
و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داده در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک
قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو که در ممالک قاآن
چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند باز منادی برنشاند که ملک
قاآن و چاو چاو قاآن است إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضرورة
چاو قاآنی را قبول بایکرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مقبول و بالش چاو
باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد اما بالش زر و نقره
پانصد مثقال است بالش زر موازی دو بیست بالش چاو معتبر به هزار دینار و بالش
نقره موازی بیست بالش چاو معین به دو بیست دینار بدین تدریج و ترتیب اطراف را

مسخر و احکام خاقانیت را مقرر و مخالفان را مدمر گردانید و لا تحسبن الایام
فی تغییر الآمال و تغییر الرجال خلایقهما طرائقهما الا تبدیل الا سنة الله التی
قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح جزیره مول جاوه
از فتحهاکه در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد هند
شهنه احکام و تعیین و سماه یکی لشکر خشن پرخاشجوی تعیین کرده با ابهت و
اهبت عوالی و معاروان فرمود علی مراکب تجری بلجة الماء بادمان جریان چون
ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره انجان
جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرض صد و بیست فرسنگ بود در قید
مملکت او در آمدند و الی آنجا سر را مه باتنسوقات و عرایضات عازم بندگی شد در راه اجل
مقیدش در مکمن جوار آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپای تخت اعلی پیوست و از نضارت
سیوف عامیش و عاطفت بیدریغ نصیبی وافر یافت و بخراج اناوه که مقرر فرمود زر
و دیاری بدان ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و بحقیقت آن موضع طرفی
از اطراف بحر بطرایف تلیدو طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر
جواهر و بضایع روایع و نفایس شرایف امتعه نمودار ضیع بهشت و از جوانب
باد یج عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی آن بزبان طوطیان گویا انا احد بقعة
یحسد علی محاسنها نزهتی روضة الجنان و یقطر فی مبادلها عبرة الغیرة
کاللآلی فی رضة عمان و الثمار فی مجرة مجاراتی یحترق کالعود علی النار و

ینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود ومثانیها هدیر القماری بالاسحار
اکنافی تدل علی وجود المخلد بالاشتراک لا بالتواطی وبتفوه بمدایح
نزاهتی کتصانیف البلغا انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی
واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی ومطا الارض ماطی
واطی دیگر در عهد بکوخانان تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبله
فاءان در خانیت حریه اقبال دریافت آنرا باطل کردانید
آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
کوبی این اعداد بروفق معاهمت مینمود وانرا طایدو نام نهاد وارباب حرف واصحاب
صناعات از هر جنس بدان جانب نقل فرمود وباندک مدتی از کثرت وازدحام خلایق
مصری جامع گشت واز وفور زیب وزینت نوری لامع وبر طرف آن شهر قرشی که بیان
ایشان معبر از کاخ خانیت وبارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام
در چهار صد گام از الواح واخشاب مبنی ساخت ودران بهشت آباد قباب ومنازل
کمر شکن غرف بیت معمور وسقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین واضلاع
رصین از جوانب وارجا با فنون آرایش وانواع کلف نمایش ترتیب یافت وعرصه زمین
از احجار رخام مفروش ودر دقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات مثبت
مثبت منقوش وروان از شمید بر ازنار که وغرایب قلیدسیا متحیر ومدهوش
اشتباک شبابیک از زر ونقره واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چو طرفه وجبهه

در زمین دمشق خالدین مشاهده کرده نموداری از ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان [illegible] بنا
رای الربیع رای الروض المربع رای الطود المنیع رای [illegible] قد بکر البرین
امور دولت واسباب تمتع منتسق یافت واهواء وآراء خاص وعام برمتابعت [illegible]
منطبق وچون امتداد عمرش از عشرت دقایق بر گذشته بود بل تحقیق سبعین کرده
قد شارف لسبعین من اعوامه ودنت منیته وحان حمامه واسود مشرق
لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین را جمکین نام
هم در حال حیات خود متصدی منصب استنابت وولیعهد سلطنت گرداند درین باب
با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جهاد [illegible] بر تخت خانیت پای نهد ارکان
حضرت وپیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از آداب یاسا
پادشاه ممالک گشتای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما
بندگان مع جملکان دهیم که بر نبت ما جمکین بعد از رفات آن تا بر سر عمر خط بطلان
نکشند متفق باشیم او امرا او را با اذعان امتثال وموافقت تقدیر مقدر تقدیر چنان
بود که ولی پیش از مولی درگذشت وازهوس تاج وتخت وتبحر در حرات بازو وبخت
لحد عوض یافت فلکل مفجوع سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان
بر تیمور پسر جمکین باتفاق عهد تازه کردند چون نوبت خلت بقا ان رسید و
دار فنا بعالمی که دار بقا است خواست پیوسته عیال حضرت را حاضر کرد وگفت

اسمعیل بن مکالی
لامیر ابو احمد عبد الله

البیت للمتنبی من قصیده
یرثی بها محمد بن اسحق التنوخی

قوای نفسانی ساقط شده و ضعف ممتد است بالمرض و اعراض دیگر توافق نموده قوت
آورده و زمان کوچ بنوبت موعود از یاسای یزدانی نیک تنک در رسید و مصدوقه
ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون فذلکه
اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درستست و اجماع در سلک متابعت او محقق
فهو المراد والا که عقود عهود اتباع بسبب عدم اسیها سمت انحلال خواهد یافت
بمصالح خود چنان نزدیکتر مینماید که هم اکنون کیفیت این مجموع یکبار باز رانند
تا شهامت شاهانه او را با املاک اینجو و خالصات ممالک استرضا کنند و از تقلد
قلاده اینعهده که کاری خطیر پر خطر است متأکد کردد مبادا بعد الیوم تیمور بود
لمع سلطنت و شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قربت اعتضاد
نماید و در میان امور دولت پریشان ماند تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاه
زادکان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد عنایت الرحمانیست
و گفته اند و حق علی ابن الصقر ان یشبه الصقر او بعد از قاآن ممالک قابل تیابت
مناب و بر صد این نیت واقف من عنده علم الکتاب تقریر اینمعنی که همیکوئید
رهی و اند خدا بلکه شناسد خدایکان درین موقف ابن الخواناکاه اجل کمین
بکشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپر که حلجوان تیر شد برابر
نیافتند چون تیر اجل رسد سپرها هیچ است در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائة
قاآن عالم را گذشت و نام نیکو و افسر السعد الملوک من بقی بالعدل ذکره

و استند

واستند الیه من یاتی بعده مخلد اثر سعی مشکور و مخلف للاخلاف و بناء
ملک معمور لا یبلی اسمه لسمو صیته و لا یبلی عن صحیفة الدهر الا آیات
صحایفه ایند کان از دستور باقی گذاشت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه
خود بر و بپرس که کسری ز روزگار چه برد که او نهاد خزاین بدیگری بگذاشت
و دار و گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نزیست
نه هر که مال جهان داشت عاقبت نبرد

ذکر جلوس تیمور قاآن

هر چند ابر ادیکی من حیث نسبة الحال و رتبة المجال در تاریخ عهد باید خان
ملایم مینمود و امالجو اختتام ایام قبلا با فتتاح صباح دولت او مقارنه داشت
خواست که علاقه اینمعنی انفکاک و سلالت اینعقد بواسطه اجنبی قرار گیرد
چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لا یفترق و حلول جوهر در محل خود انور تر کواکب فی
بروج لآلی فی درج بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد از چمکین سه پسر ماند
کیله ترمه تیمور کیله کنکی بو یعنی الکن و ترمه معلول شهزادکان اقلو ابنی بر
التزام اوامر قاآنی تیمور را بجانی بر داشتند در اواخر شهور سنه اربع و تسعین
ستمائة مجمع اقتداح آرا بمکرع اقداح ارتیاح موصول کردانیده زمانی چون روز جوانی
فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غم زدا سریر دولترا از طلعت متلالی
خود ممثل حامل آفتاب کردانید و محاط بارگاه محیط کردار را مرکز و فو طهو و نشاط
ساخت فتوج بالعلیا فرق سریره و حاز فتوح الدهر فوق سریره شهزادگان

على التناوب انوی حمد بر زمین نهاند فامان بلغات مختلف دکها اسغولدور

روز افزون زاد غاکشند چون روزکار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود باده

وفو اند رو نهاد و از غش و زیانحال میل ساید انشعر لکن فالورد بین مفتح

و منضرج والزهر بین مکلل و متوج والثلج یسقط کالنثار فقم بنا نلتذ

بابنة کرمة لم تمزج لطلع النهار ولاح نور شقائق و بدت سطور الورد

بین بنفسج فکان یومك فی غلالة فضة والنبت من ذهب علی فیروزج

ساغر چو از انطاان برم بهشت آیین خور درد و از صراحی استمالت بطر

مسارات لب لبالب می بهار و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و بر بط استراق

سمع راکوش بهاد معلوم حاضران میکشت که اسرار ایشان این با می دریغ و

وکل حدیث جاوز اثنین شایع آزکل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل از طرب

نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی خالی از بهر اجابتش بد اقلقل

کرد چون رغبت لهو منتهی شد کوش دایت هز لمخفی تیمور قاان رو ی بساختن

مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم قاان عادل که سلر سر معدلت تام و رفاهیت

عام و مصالح بلاد و مناهج طریق نلاد بود برلیغ داد و پادشاه زادگان و نوینان

و امرا چنانکه هر یك بطرفی از ممالك و یورت مفرد موسوم بودند بر قاعده معین

مقرر داشت و هر کسی را علی حسب الرتبة و المقدار برلیغ و پایزه و خلعت فرمود

و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود کشتند امرا و اعیان

حضرت

٥٣ حضرت اردوی جنکانك پایاد بنجان علو عبدالله بنجان سمرقند یانمش بنجان

ایغور میرخواجه سجهن بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة است

بقاعده انتهاج مناهج آباء و ابتهاج باختیار رسوم کرزیده اسلاف که طریقه مثلی

و ذریعه علیا صاحب دولتان اخلاف اقبال یار تواند بیش کرفته ممالك را بعد

و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعاة مطیع و مسرور داشته و این نصیحت

کنابت زبانحال املا کرد آباء تو از ظلم آبا فرسوده اند و اجداد تو از جهان

فرسودند امروز که جا خویش را دند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند

ذکر ایراد حدوث واقعه بغداد و نوازل بلای تعداد

بینندکان جرائد احوال روزکار و دانندکان مضامین صحایف اخبار و کشایندکان

چهره ابکار احداث و نمایندکان تصایف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته

الواسعة تقریر کرده اند که مدینة الاسلام در عهد دولت خلفاء بنی عباس دائم از

بوس باس فلك در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان بود و بیوتات

بیوتات ان با فلك اثیر هم راز شده و اطراف و اکناف ان با روضه رضوان در نزهت

طراوت انباز بوده هوا و فضای ان طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت

و اصناف نعومت و نعمات بی تعداد عقل در تحیر مشرب الخضر ماء بغداد نار

موسی لقاء بغداد میم مصر اذل من الف الوصل اذ لاح باء بغداد کنار دجله

زخوبان سیمتن خلخ میان رخبر زخوبان ماه کمر مدارس و بقاع بفحول علما

خاص و عام و غاص و فتند دران ایام دست بسته و پای شکسته لا تحسبن مثلی ارباب
صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند
و در غیرت صورت آرای خامه ازری بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه
قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانی این ابیات انشا کرده سقی جانبی بغداد
کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت
لواحظها ان لا تداوی صریعها بها تسکن النفس النفور و تغتدی بانس من
قلب المقیم نزیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها
فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت
آب فرات و دجله حلوت در دل ماء معین داده و نیل مذلت بر چشمه
حیوان کشیده ریاض در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها
الانهار در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروس بلند بالای نخیلات
انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته نار با نارنج بمغازلت
مرجنبی نارنجانا را جنی اشتغال نموده بادام بر بان نیشکر عاشقان را زجیم
و لب لذار خبر داده عرصه آن بلعرصه گاه فردوس توامان و حاصلات
اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان و هذا المعنی قد استغنی
عند اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و
تسعین و ستمائه کدورت اینحکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت

عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب زینت شهر و اعمال در آن هر چند
عشر معشار زمان سالف نبود اما به نسبت دیگر مشاهیر بلاد و اغلب ممالک
بخار از خصب و راحت فردوس عدن مینمود و مجمع لذات و انس بی غبن دوقت
عزیمت انفصال بحکم هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان
این چند بیت منظوم گردانید اودع نوزاء حلیف سهاد و اودع فیها القلب
طول اسیر و بحری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد یقطع
نفسی شوق قطعتها اذا انی رائم منها الی و غاد فوادی حتم من تذکر خلد
و صاحبنی شوق بنار فوادی یحول الی یزین بحولا بعد بیاض و
اخضر ارو هاد مصدقه تشبیب است که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد
عبد الله بن المستنصر بالله از زمره خلفای بنی عباس بغایت خفض عیش و امداد
تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و عظمت و شوکت و
خیلا و تکبر مشهور و مذکور شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل
با سماکین تناصل مینمود و از غایت آراستگی به ثیاب ملون مصبغات و مرصعات سرد مرفوعه
و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرصه تشویر میکنیا و سامیة الاعلام تلحظ
دونها سنا النجم فی افاقها متضائلا تبحبح بها ایوان کسری بن هرمز
فاصبح فی ارض المدائن عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعیت
اعالیها لحیاء اسافلا و لو لحظت حسناء تدمر حسنها درت کیف تبنی

بعضهن التجار لا چهار صد خادم مجرد درگاه مشغول بودند با آنکه محرم بیت

حرم با حرمت دار الخلافه نداشتند و هیچ افریدی را از ملوک ایام و صنادید انام

و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلی و پیش قباب مجد معابر

شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه از خرجبه صفه بر

آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسته سدره طاق و عتبه

علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی

و آن حجر را مانند حاجیان بوسه دادی و مراجعت نمودی و اذا قتلوا ابا بوابک الترب

راوه الاکرام لا الارغام در عهد اتابک سعید مظفر الدین انار الله برهانه مولانا

قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسم رسالت سوی حضرت امامت فرستادند

چون پیش قباب منیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمود از غایت

نسک و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی

در دست داشت آن را بر سر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد معنا چنان بود که در اعیاد خلیفه

عزم رکوب نمودی بر اسبی براق صورت و برق رفتار و گردن بطوق زر و دستارچه

و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستوا از بطنان غیب درخشان او زحرمه

دعا عصا تجمل الله الخیر مقعد ناصیته و الاقبال غرة وجهه و ادراک المطالب تحجیل

قوائمه و نیل الامانی طلوق شده و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب منتهی

عنانه برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب بجود در روز دولت فرو گذاشتی

با افراد سادات کبار و مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدن

دوربین کواکب در آن زینت و تجمل تامل کردی و رضوان برای علاله حوار عنان

مواکب عالیه استقراض نمودی و قضا از ذره خاک سم سمند آن ساخت ذرور

دیده خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتست که خواص و عوام خجالت

بحرها و غرف بودی تا که بر ممر مواکب بودی نسبت مواضع کرا کرفتند برای

تفرج و نظاره و بکنوبت احتیاط کردند از وجوه استکرای استکراه سه هزار دینار

عوال در قلم آمد چه تفرج کنی ای کار تو نخو نظاره در جهان ماهی الا نکد غراره

مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن

بود که در این موضع استیفاء شرح آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار

نامبارده و مرسوم از دیوان عزیز مرتبت و موظف داشتند و قائد لشکر و پهلوان صفدر

سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوائر امور جمهور بر دوانیان صغیر

کبیر و شرابی مقرر داشتند و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک

العلقمی مفوض و او فاضلی بود مبرز ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب رایتی

المعقول و المنقول کرمی جبلی و ادبی تجیبی غریزی داشت چنانکه مصداق دعوی

ابو محمد خازن میتوان گفت بود و زیر و مما یعجب المجد انه وزیر علیه للسماح

امیر و یخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال البحر

ذکر او این دو سه بیت از انشاء او املا کرد و قالوا فلان فی الوری لک شاتم

وانت له دون الخلائق تمدح فقلت ذروه مأبره ولطاعه فكل اناء بالذى
فيه ينضح اذا الكلب لا يؤذيك عند نباحه فذره الى يوم القيمة ينبح مستعصم بلهو
وراحت في تمتع بملاهي وملاعب كه بدعت وضلالت باشد ز مذهب ملوك فكيف
خليفة بحق والامام ابن الامام المفترض الطاعة على كل الانام متعود بود وابن
العلقمي در اخذ ورد وصد وورد لحوال مستبد ومتفرد الالمعي الذي يظن بك
الظن كان قد رأى وقد سمعا بالي مقربان حضرت خلافت و زير را دقيقه احترام
رعايت نميكردند بر قانون ادب بر وي سخن نمي‌راندند بدين واسطه سر رشته وازرد
ميكشت عاقبت الامر عيار اعتقاد او با خليفه عهد متغير شد سبب اقوى در
تغيير نيت وتكدير مورد اخلاص ان بود كه پسر خليفه امير ابو بكر بسبب تعصب
حمايت اهل سنت وجماعت كه از مرتبه اعتدال كذرانيده بود طايفه لشكر
فرستاده وكرخ را غارت فرمود وبعضي سادات بني هاشم را اسير كردانيد و
بنات بنين رفضا وخلافت حفاة عراة خاسرات حواسرا از خانها
بيرون كشيد ند وزير در تشيع مذهب تشيع مجد بود بدين حركت متالم و
متاثر كشت و ابن مكتوب را بسر ظهار جنايا ان تحت الضلوع داء دويا بيش سيد
تاج الدين محمد بن نصر الحسيني كه از جمله اكابر سادات عصر بود فرستاد واز
مجاز اين كلمات سحر آثار مطاوي اين معني مجز نكار بر كمال فضل و افضال او
استدلال ميتوان كرد ومن راى من السيف اثره فقد راى اكثره وهي هذه

خدم بدعاء لبالي وثناء عطر مندلي وينهي ان خدم بها من التبتل الى
ساحي مجده الاثيل ومجمل شوقه يغني عن التفصيل وابان شدة القرم الى
شريف تلك الشيم وينهي بعد الدعاء لا يامه لا اخلانا الله من انعامه انه
قد نهب الكرخ المعظم وديس البساط النبوي المكرم وقد نهبوا العترة
العلوية واستاسروا العصابة الهاشمية وقد حسن التمثيل بقول شخص من
غزية امور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها اللبيب فلهم اسوة
بالحسين عليه السلام اذ نهب حريمه واريق دمه ولم يعثر بعمه امرتهم امري
بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الا ضحى الغد وقد عزموا لا اتم الله عزمهم
ولا انفذ امرهم على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل
وينهي ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم سرارا وجهارا
ارى تحت الرماد وميض نار ويوشك ان يكون لها ضرام فان
لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب ليت
شعري أيقاظ امية ام نيام وكان جوابهم بعد خطابي ان لا بد من الشيعة
وقتل جميع الشيعة واحراق النهاية وتمزيق الذريعة وان لم تكن لكل امينا نهجر
عنالك الحمام تحريعا وكلامك كلام وجوابك سلام ولنتركن في بغداد اخل
من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة
مخطورات الشرايع ولنلقين القاء اهل القرى اسرار الطبايع وزير بغضي من

بانه انتقامه بطی وقایع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة
ولیس ایها الحی یطاع ولا امر ولا فعلن بلیتی کما قال المتنبی قوم اذا اخذوا
الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنایا نالوا بها من اعادیهم
وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیة فلیتهم بجنود لا قبل لهم بها و
لیخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وودیعة من سر المجد اودعها ان کنت
من امنائها فاذا رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک
یاخذ ثار المجد طلابها بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب
آوان التحول واخر صادق سهام اللیل منجیة المساعی اذا رمیت باوتار الخشوع
یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع بدین صاتبا
احداث که از فتنی افلاک هابط شد و بدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد عمرا
ونشیب حبال فریب بر امد تا چه گونه خلیفه واتباع اشرب هلاک تجرع کنند
ومملکت بغداد انتزاع کرده ایشانرا بتیغ انتقام تجرع در مدارج انحلال پادشاه
ممالک ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده
لعنهم الله علی حده فارغ شد تخریب باع و قلع قلاع ایشان لا سیما الموت
والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکا میسر گشت و روز مملکت
معتاد سالها صبا بصبا که لشکر پادشاه دشمن مال خورشید از تیغ کشیدند
بزوال رسید ایلچیان ابشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب

رذیل

ترک بلها اقارب و اجانب جهان فرموده مسامع کافه امم را باستماع این بشارت واستماع
بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید باستیصال آن قوم مضل و ضال و ملاحده
ناپاک و بی باک که با ائمه اسلام دم مباهما بالشام قوم وبغداد النوی وانا
بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاورت آدابهم ادبی فهم وان فرقوا
فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف بی اقصی خراسان
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را تا ابد فرمود مسلمانانرا
که در رباع و اصقاع از ترس کارد زبان ایشان چون کارزنان احتجاب پیشه داشتند
بدست رفاهیت بساط استنامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ پشت باز
باز داد مولانا الاعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد
الطوسی العارف بالله والعالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی محال
الفردوس وخصه باتم البهجة من جلال آباء القدسین فی مقام الامین مدتها در خطه
قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری
که بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست و در ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت
کرده و گفته اند احتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت
مستعصم فرستاد ابن العلقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غول پیل

وتبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که سطر اجلال
و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزکار و حکیم بزرکوار املا خطه کرده
او را باز داشته فرمود والدر یجلس و المهند یغمد در انحال که جهان بکر شد و
اعداء دین ملک خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت
و رافت محظوظ کشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم برلیغ شد ملا
اردو باشد ایلخان از هر کونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت
سؤالات میفرمود او بجواب قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی
لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در
بندکی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت والفضل لامعة ایاته مشرقة ایاته
عالیة رایاته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد
رحلت بنید اختند با عزم جزم و حزم خرم دل و شاد روان ربناشت و
کشاد روان روان شد القبا الخضر علیش در حضر او محافت و نصرت نصرت
رخشاند سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر
و قدر یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا و بر شاخ عمر
چو برک بید از تند باد خزان لرزان بوند اکر قیصر بروم اندر ز خشمت
بنکرد هیبت و کر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا یکی خشم تو بر
کیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بکزیند بجای خاتم طغرا ابن العلقمی در

بود

پرده خفا از سر جفا ببارکاه فلک شکوه رسول فرستاد بغداد زا ظهار طوعیت و
اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفه
زمان فرانمود که اکر پادشاه بر صوب بغداد عنان عزیمت سبک کرداند بی انکه
لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاوعت و معاونت
چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و ان را بشواهد معقول مستحکم کرد و هلاکو خان
بر مجرد این پیغام زیادت اعتمادی نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور
اسباب و اسلحه ان در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصادمت و ملاقات
دور و سکان مضایق دروب و محلات از جوار لشکر نا معتد دا بلخانه که منهمت عراض
کیتی از وطات خیول ختول و از زحام زحوف و زحافان منضایق مینمود
ظاهر نداشتی و پادشاه جهان خاتم اخر زمان او کتاقاان در عهد جلوس
نوبت جورماغون را با لشکر فتاک ببیاک مغول مانند شیاطین غول در عهد
خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و دران تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار
در شهر و اعمال معین و مرتب بود نه مستنصر بمبالغت و مقاتلت پیش امد و جورماغون را
منهزم باز کردانید اما عظیم البأس لو ان باسه اصاب ثبیرا ما استقل
پس قطرا این اخبار در مقعر اسماع جایکیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته
پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و تاکید مبانی
اعتضاد طلب وثوقی کرد و علی التواتر مصحوب بتغانه رسول موجبات استظهار

خزر

حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من انقطاع لشکریان چون حبال
وفا و حسن عهد تو منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات سپرد باید که بی ترابخ
رایات همای پیکر به شیراز چون آل عادی بر عزم این جهت خفایا بدهد اکنون
در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا ناصر الدین استکشاف
کرد. وازروی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب تحقیق
نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آن جانب تحمل مزید کلفتی برد
مواکب سعود میسر خواهد شد مدت امامت و خلافت بدر آثار الوصول و
وصول الاثر اکر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از آثار میامن دولت
پادشاه تواند بود والامر بالنجوم ولست ادری ورب الارض یفعل ما یشاء
یا کاومنر ها اذا نای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور که در سراچه
ملک قدیمش اکر علماء مستبصر ند با وجود حدیث خلق الانسان علمه البیان
هنکام استفسار و استفتاء بر عارض صحیفه جواب غالیه والله اعلم بالصواب
کشند و اکر اطباء عیسوی معجز ند که فرمانده مملکت ارواح ابدانند در عقب
مواضعات وانشاء معالجات الشافی هو الله جلاب نعمت صحت دانند و
اکر مهره نجوم اند که سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک اند
بمیل تامل بر تخته احکام نجوم نقش والعلم عند الله وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو بر خشا نمایند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد

هفت

هضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعا یکی
خصوصیکی از این جهان کرد دوات دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمانشاه
ارکان سده خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شده
سوغانجاق را با لشکری از راه اربیل روانه کرد که از دجله بکذرد و با بایجو ملحق
شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد
و از طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان
تسویل و تضلیل را اشطان اغوائی راز کرد و سر حقایب حقد بار بر خدمت
خلیفه عرضه داشت که امروز بحمد الله ومنه جم غفیر از سلاطین و ملوک اطراف
داغ اخلاص و طاعت خلیفه بر جبین صدق و یقین مبین دارند و صیت نفاذ
حکم و مملکت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال
بر تو بد شمال و صبا در صبا و مسابقت کرفته چندین مال هر سال بعلت
مواجب عساکر و اقطاع وجوه و رتوتات جناح صرف کردن از مقتضی رای رزین و
فکر دور بین و رمینماید اکر خلیفه رخصت فرماید عمای لشکر را مر یکی بطرفی نامزد
کند و بشغلی موسوم کرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این
شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود برای زیر با تزویر منوط کرداند وای
انکشت غم کند غمخوار که اذا کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لها
مقیل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون درهای دلکش و مشاهده

علمان

غلمان حور اوش متلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف ثغور بیض کواعب

بضبط ثغور و بیض قواضب شیر ناخته و بقبول قول راست زیرده سازی مخالف

معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی او روز کار او کرانه کرد و فلک فرتوت

ابن شعوذه تضریب در فرجام کار خود کرانکر دوقال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول

خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات عزیز

مصر وجودی تو یوسف همت نگاه دار پیش از همت زلیخائی ابن العلقمی

اصبت فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانکه گفتار را بکفتار غرور دهند

قال النبی صلی الله علیه و آله لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تخرج

فضاد در تفریق گروه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده سعی پیوسته مانند

زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق اید سبا حاصل شد معلوم باشد که

نظم شوارد و ضم اوابد عقده صعب دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات

زیادت اجتهادی بکار دن نباید مثل صیادی که بر رهگذر رصید بهر حیلت که

در جبلت دارد دانه میپاشد دام میگستراند و خود بر مرصد کمین نشیند

تا مرغان در حوالی دام مجتمع کردند و آرمیدند باز بجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی

هنگام آوازی دهد دفعتا از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و بدامت تابع

کرد مثل است الف صیاد لا یقوم بمکتنش واحد ای الف بان لا یقوم

بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هلاکو خان بر مقتضا مقرر و زمان

منظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از دیوی خود در حرکت آمد لشکری متعود

لبس الدروع تخالهم فی البرد خزا او الهواجر لاذا از اطراف ممالک رسیدی

رکاب فلکسا چون دریا جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند و آوازه

قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان

جناب وارث خلافت که غرس الیدی صنع حارث زافت بودند چون دولتی و شرابی

حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت و بیخبری ملامت کردند و بمبانغت

تقریر که در عالم قوة غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف

اسماع شیخ و شاب از دید بر هیجان کری ایشان باطنین یقولون والقلب

اللبیب مصدق فبصره عمی و سمعه صمم اینک عزم استخلاص این دیار

کرده اند اگر خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری موفور و استعدادی

تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پا

زدن مفید سلامت نخواهد بود مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد

چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بر پشته بر قفس بمالد در رهانیدن نفس الا عنا و ابتلا

زیادت کردی اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت چنان در دیگر که در رعایت

مهمات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار خویش از بودنی فراهم کرفته شوکه

قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی

شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن

نکرد لکلّ امورٍ اسبابٌ ولکلّ دورٍ ابوابٌ عاقل توفیق یار و هوشمند
زیرک سار چون اصطکاک قداحه منقدحه در صماخ او جایگیر شد از تولید
آتش بلند ترمیهم بشررٍ کالقصر کانّه جمالةٌ صفرٌ اندیشه کند چون از
دور شبح سراب مشاهده نمود پهناور دریا از رفت و صور موجها کوه اسا
در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا لهیب
آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه
نخورد از روی معبر ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب
دفع و لمّ شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر قوّت
اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جمع الله مواضعه بود
والاختلاف الآراء ینتج عدم النظام متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصّد این داهیه
دهیا و واقعه دهما صرف الله الیه مکاید هما کرده هر چند ناصحان مشفق از
سور نایره اشفاق سوره این نصایح در بار تر از درس آل عمران بر وی میخواندند
ازالت الناس انّ البقر تشابه علینا میکرد و اینو و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
باز میراند امّا فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بت میکشت
و دیده خلیفه را از تامل مذاکره احزاب خود مشغاور میکرد یابند تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر در رقدت غفلت غرور پهلو بر بستر استر خلیفه
و سر انداخته و گوش از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة فقل للکرامة گوشتنا

با وزیر قرعه استشارت کردانید نکرفت و دم فریب غائله آثار او بجان خریدن
مثل است که خواب پاسبان بخت پیدا ی زد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری
کند سهو و زلت طبیعه مریض را مرض ثانی شود فکیف در شب بحران قال بعض
العلماء اذا اخبث الوزیر فلا تحسن الامیر ولا تثق بالامیر اذا غشک الوزیر
هیهات چون از زرفاء پرده تقدیر وارد بظهور چو خواهد پیوست موجبات
لا محاله از چرخ بیداد از زمین برو ید و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت
اعوان و زور بازوی لشکر توانا همانا هیچ تاثیر ننمایند کرد لا مرد لقضائه و لا
ولا معقب لحکمه اذا حان الحین حار العین ابن العلقمی این سخن با بی و
ساخت و بانواع شعوذه ایشان را مشغول کردانید که نه لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه میسر شود اگر عورات و صبیان تا رسیده از بام خانها با
خشتها پخته بمدافعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خبر بیند
ناچیز کردانند بطر و نخوت و عجب کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود دست
حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعه خلوت خ در رخ مله و شان کرد حتی
یلک الدهر وانت تهزل و نهر بیز براندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبه
احیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید
و چه وقت بغربه فراست و فیل تسویل او زانشهما دهد بنهان اعلام و استعلام
احوال الخلیفه و کیفیت حرکت و منال پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سو عا

وطابجو وطایفه از لشکر ایلخانی پر لان اولئک هم فرسانی آنتقم بهم من عصانی
از طرف غربی متوجه بغداد ند خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبک
المستنصری الدواتید الصغیر را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان روان کردانید
چون میان عسکرین کار از مبدء مصافت بحد مصادمت سید مواجهه بهاجمه مقاتله
بمقاتله بدل شد در اول وهله لشکر مغول منهزم شد فتح الدین مرد جهاندیده
بود غبار وقایع بسیار بر سر او نشسته و روز کافور وش و شب عنبر گون عنبر مو اورا
بشمامه کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب
ایشان تعاقب نکرد و با علام حال بر یکی بحضرت خلافت روان داشت دواتی
بطر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای بر نوعی از تعلل حمل کرد و بجوادا
که تقوایادی و اصطناع امیر المؤمنین خلیفه ابد بنوجه مکافات میکنی که ببکرو
مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانی مصلحت آنست که علی
الفور پیش از انکه ایشان را مددی رسد متعاشویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ
کردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس خود رائی و باد پیمائی دوات در غضب شد
لشکر را برمتابعت از عقب عقفانا کهلانی تحریص کرد در حوالی جبل التقا ملاقات
یکدیگر افتاد و جاصف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر حجر که تطاطات من خیلا
الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبات ارانب والبغل استر لمعایب الرکوب
سوار گشت و با قفا حیله قوائم انرا مستور و محجل کردانید یعنی دغدغه فرار مزاحمت ضمیر نماند

وعنانکش

وعنانکش خاطر نیاید انروز مطارده کردند و رقعه مبارات بقائم بر افشاندند و فریقین
مقابل یکدیگر فرود امدند لشکر مغول در شب اب فرات بر محتده بغداد کشادند چون
اب کشان قلاد از چاه ظلمانی شب دلو زرین رسن ابتباشیر صبح کشیدند و سبزه زار
اسمان از اسیر اکردانیدند لشکر بغداد چون نرکس از خواب در امدند خود را مانند نیلوفر غریق
اب یافتند از طرفی اب کرد انکیز و حشت خاک بر اتش دولت مینز دو از دیگر سو بادحمله
لشکر صرصر اثر اب و ش اقبال ز ابتر میکردانیدند تا اکثر ان لشکر چه در مخاض و غمرات
اب و چه بزخم تیغ چون اب هلاک شدند و اب با همه سنکدلی افغان کنان بزبان روان بر قا
و شمایل ان جوانان میخواند شمشاد و سمن را نچنین اب هند و فتح الدین را نمقتله
شد اند لک معدودی که از ان ورطه هایل ساحل امان یافتند از هیب تیغ خون اشام
شام کرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافت مجهول وار به بغداد در امد اعلام خد
خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک
به بغداد رسید روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله
علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت و حکایت کرده اند که چون
رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند جواد که از انجا چه
توانند کذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این بار ند برو و دریا چون موج
کذرند و بر قلال جبال عقفا اسا روند سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند و سلسله
حدید را خیط الشمس دانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مکر غباری و از صدمت

۷۲

باد پایان این لشکر که بر بن جهد الاشرار گرد در انجا عبد القاهر لقطی و بروایتی عبد الله
ابراهیم بن سعد الاردبیلی کفته یا سائلی و بمحض الحق نزناد امنع فعندی فیه ذاد و اننا
واسمع فعندی روایات یجمعها روایة واحادیث واسناد فهم ذکی نقاب جاد
یقظ وخاطر لنقود النقد نقاد عن فتنة فتکوا فی الدین وانتهکوا حماه
جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رواء ولا
حزم وانجاد اما الوزیر فمشغول بعبرة والعارضان فمنتاخ ومتلاد و
صاحب الباب طورا شارب الثمل وتارة موجکی وعواد وشیخ الاسلام
صدر الدین همته مقصورة لحطام المال یصطاد غذته بالبؤس اباء
سواسیة ما سوروا فی الوری یوما ولا سادوا ان جنت یترب او شارفت
ساحتها فقل لمن نزلت فی فضله صاد بالصیغة الملک والدین الحنیف وما
تلقاه من حادثات الدهر بغداد ادری المقدور کائن والحذر لعاش والحذر
واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل الایقاد النقید ان الحزم یربی الجد
البالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة از نخاست حضرت مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام استغنم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد وقال ملوک
الهند بالرای ینال ما لاینال بالقوة والجنود کی بکر بن مقصود سلطنه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بو سئل من الظاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا انزلنا
بالعشیات ونومة بالغدوات در ماه ذی الحجة الحرام حجه اربع وخمسین وستمائة

لکهون

۷۳

که چون روز عاشورا در مقتل بود و عرصه بغداد بمانند کربلا موضع کرب و بلا و زبان
حال گویان بود بلا و بلا چون نور جهان افروز صباح رخشنده افق شرق بلاد امداد
حیات و قوت حساس ابدان حیوانات ساری بود ظاهر گشت لشکر عفاریت تاتار
ملاعین بدار فوارس قوالون للخیل اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال
بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال معاقبه اوزار بعقوبه
بعقوبه و نکال و فی المثل کالتکبیل نکال و انکال بهادی دولت و اقبال بر سیدند و
از جانب جنوبی شط نزول کردند و در خالی زمان سکون و قرار سکان آن امن و امان
رحلت نمود و شط المزار فلا اهل ولا سکن ماده اضطرار و اسنا
از حوالی بلد و دیه خلیفه و اتحاد و شلو و نعو اب را محوادی ها استحالت
مسلی و زبان خلاف بطریق بند به در عمر و کر به ابن ابیات انشاد میکرد
واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات
فکانوها ولکن فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن
عن ودادی از بیم اضطراب بغیر بود تا در وی باب استوار کردند بر بارو منجنیقها
مستعد و متشمر بداشتند و دواتیان و شرابی و سلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر
و مما الیک خاصه تکثیر سواد را از عامه بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد
فرستادند و روز دیگر که عنقاء زرین بال از این سبز آشیانه بر پرید و روی
بطها که چون اشیاء روشن مسکین مظلم بود مانند دل کامکاران روشن کرد

رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون کردن مباهات برافراخت
و نایره محاربت که ضرام آن حطب عطب بغداد بود برافروخت متکثفا العذابه
عن سطوة لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه دربابا
بانباشتن تخویف هند بقوت بازو دست در کمرگاه کوه سهلان زنند تا
اهابر ابکل اندلیند و زلزله را بافشردن قدم ساکن کردانند شعله برق ابر
استن اطفا کنند شکرده کار حرب مستعد آلات رمی و رشق و ضرب کشتند
طایر بالا زبرج معوج الطلوع و یسئلونك عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم
منه ذکرا طیران اغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از رفع حجر مجانیق علی الابتدا
مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب با فتح جوا اعراب تقدیر در حالت نصب
تابع جر گشت و جواد خلا مقدر رانکه اسیر تیر تیز بود مبحث جدال انداختند انروز
تا زرده زرین سنان خورشید زیر زان رانض تقدیر بر سطح میدان مینا الاجود رکون
جولان میمون محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوك و زوبین و سنك
منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید عباء ابرار در انصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار
خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول شدند و مجروح چون مشاطه کردون ع
بر زلف شام ز ظلمت خضاب باز اورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیدند
پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و امداد انواع تنکیل و تعذیب نا محصور بود چون
هنوز راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتها بلند

قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب حومه بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و
از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر را باله رعد درخشید برق کشت زاله
پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا
الیوم بجالوت و جنوده برآوردند چه شط که در میان بغداد بود چون مجره بر وسط السماء
جاری است از طرفی احاطت کرده بود و مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف دیگر لشکر
آتش حمله پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام الیناس و ورائه جهنم و یسقی من ماء
صدید بود در ین مشا مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن
المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت سوم مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند
مبنی از انکه ما منقاد و مطیعیم و هکذا عیل الینا و ابل علینا چه از اخبار اجداد خود
ائمه اثنی عشر سیما امیر المومنین النجد القمقام و الباسل المقدام المخصوص بدعا
وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع سحب ذیل
الفخار صاحب ذی الفقار المنصد لبث المکارم و الصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة
قطب مدار الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم الواسع العطا الشاسع الخطا احذق
من القطا القائل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلم
چنین یافته ایم که شما مالك این بلاد شوید و والی ان مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب
حکم استکبار کرد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی علیه السلم
اذا جاءت العصابة التی لا اخلاق لها لتخربن والله یا ام الظلمة و مساکن الجبابرة

وامّ البلاد یا ویل لک یا بغداد ولذاتک العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس
تماثین کاماثت الملح فی الماء بلغنی بنو قنطورة ومقدمتهم جهجوز الصوف لهم
وجوه کالمجان المطرقة وخراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل الی بلدة الا افتتحها ولا
رایة الا نکسها اهل کوخ ماتم هجی و نشان میکردند و بسوغ ... واعضا
ایشان بوبیغ مبدّد و کلّه و علاء الدین الجوینی را شیحکی انجلیغ ... بنوا
اهل حله حلّه سلامت پوشیدند و جام خله طلوسی نوشیدند خلیفه بر قرار
از خصم زبون نشاو اشنود و تراز بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف
نبود زبان کار و ابعد بعدنا بعد التدانی ولقربهم بنا قرب البعاد
کرد کتاب این واقعه مشکل و تدارک این نازله هائل استصعاب میکرد که در زمان
این تدبیر چیست در زمان این مصیبت که همّت و ما لطابت صفت دارد
دستگیری و یاوری کیست این میگفت و میگریست اهم که هر سحر ز داغش بگفت
چرخ افلاک از دود دل اعلام هید اشکم که هر نفس چکان ز دیده در کنار مد
فراتوام آید و دوام میل و وزیر تقریر کرد که لشکر مغول پنهان اند و در شهر لشکر یکی
بلکن کعسبر خصم باز تواند مالید مما لیک و لیعقل حشر تا غایت کوشش عاجز آمد
که کرة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان
ظاهر و بنیاد مشوّش و امداد و انجاد بیشتر تدبیری باید اما الیوم استیمالت باید
تنگ ملازم کنیم صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر اینست که خلیفه بر مقتضی

اترکوا الترک ما ترکوکم ترک مناجزت اختیار کند و برکت موافقت مصالحت شعار ملک کرده
طریقه ما ترکوکم نمی سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و
تخضع کار خردمند انست و حسن مدارات لطف مهاد نشیر آرام و ناموس ملک
و ابروی دولت پیشه هوشمند آ کفتم همه نام و ننگ و شلو و سر تو کفتا بنه همه نام و ننگ
بوترا قلت للحب ما ربحت من الحب سوی ان ماء وجهی زالا قال بی ضاحکا
متی کان فی وجهک ماء فخل سمتک ملاء الاصواب چنان باشد که بطوع و
بی تردد و تبلد خلیفه در خدمت هلاکو خان رود که باعث حرکت ایلخانی
طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد ازانکه
قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و در
تمهید اسباب انتاصر و تظافر توفر نماییم تا دختر از ازواج خانیت جهت خلف صدق
خلیفه در ربقه ازدواج در آید و دره از صدف بحر امامت در رقصان و جیب پسر او
بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات ملاطفت مملکت و دین سمت مشارکت پذیرد و
دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد و در میان اموال و دماء چندین
هزار مسلمانان مصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار
پادشاه کامکار روز افزون هذا رایی و لکن الزمان ابی سیلاب خوف
فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق
بر وی مبهم گشت و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حضور و سایل
محتمل

موافق مصلحت نمود درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد

واندیشه خصم را تصدیق نمود لاجرم هر سخیف عقل که بلا بدید دشمن فرزانه شود بلا

بدی سزاوار است و هر که بی جلجام حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار از کرده خود

اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر فکار گردد و از خواب اتصاد هدی گوید

فلئن استیقظوا و ذلک حقه حاصل حال جون روز دولت مستعصم شعاع عباسیان

داشت و رای او ظاهر اقاید محن را طالع و مقتفی و از روزگار بیجا پیچ مستجد

و مستکفی و متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بدایع عز رابع و را

از خلاف بلین مضاجع و معتمد مستظهر که بجز مواد مالی علی الدوام منصور در راد

قادر خواهد بود و واثق که بار شاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوات

ایلخانی چون بنعمت موهبت مامون والله هو الناصر القدیر المعین والهادی الی

النهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائة یوما عبوسا

قمطریرا و شر معاطف خاص و عام یوما کان شره مستطیرا اباهر و پسران ابوبکر و

الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیا دولت مقربان حضرت و جولشکر و

خواص غلامان و خادمان عزم لشکرگاه نموده بجانب ایلخانی کرده خطر قوا کوبان نزد شاهزاده

شهرستان عدی یعنی درب بغداد بیرون شد امر من غره بغیر اباب امر من علی الاربا

چون بنزدیک بض که عبادت بلغت الشیا یاسر یاس است سید بند غلبه جموع را از دخول

مانع شدند و خلیفه و پسران او با دو سه خادم بار دادند و در خیمه جوطرف زمان موقوف

کرد و خلیفه را بخود میگفت فرجی الخیر وانتظر ایابا اذا ما القارظ العنزی آبا

سلیمانشاه و دواتی و شرابی با چند خواص بهانا با پادشاه اختصاصا یافتند صباحی که

ترنج زر ایلخانی از کنار طبق افق نهاده و دست مشعبد المغان نو مهره‌ها کواکب

از روی نطع سیما برچید ایلخان لشکر را فرمود تا اتش نهب و تاراج در بغداد و مافیها زنند

ع و موقد النار لا تکری بتکریتا باول بار و که از احکام لنجعل بینینا و بینهم ردما ملحکا

میکردند که بنخ فکر عقلا اعمی بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از ان

مانند شاهین جابع که در گله کبوتران یا گرک غشوم که در میان اغنام اغارت اغتنا

شتم مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالید بامداد قتل و بیم والله یدعوا الی

دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم لو المعد و قل بغا بنی انجامید که از خون

کشتگان نهری بصفت سیل از آب بغم روان گشت وانه یهلک الحرث والنسل

بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکنسه

غارت کنس کردند و بعد قهر شرفات ان از جوش سر چلب در کان ریختند

حدود و قصور که از ایلک و غرف جنان از شرم ایوان ان بقصور مقصور بود و از

حلیت تراهت و بالخاک کوی برابر شد بزبان حال گوئی ایدکم ترکوا من جنات

وعیون و زروع و مقام کریم بخواند پرویز که او بر خوان زرین تره نهادی

زرین گو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان بنه شعر قلندر شجره بر ندبه برامداد زدو

بامها سقی عهد بغداد حیث کان خیامها بواکر ابکار العهاد غمامها وان

البیت للقلندر شحی وهو الشیخ ابو علی

الحسن بن عبد الله فحول الشعراء

عزّ عزّاها او شط عزارها واوحش مغناها واقوى مقامها قلم جريان حوادث بر

صفحها سطوح جدران وسقوف اسما بنیانها هذه منازل قوم تشهد لهم بالشرف

والسؤدد رقم میزد چون انها جار الزمان علیهم انجار حکمهم علی الجبر ان

فرشها وخد ومتهب ومرصع بکار دیاره میکردند ومی دریدند پرده نشینان حرم بزرگ

که سر فرا گوش کنیزانش نیارست ورید لؤلؤ کافور وش تا نام خوالاالا نکرد در

حریم حرمتش الا که بر پوشیدی دست مه کلغوبر روی کل عنا نکرد افتان اندر

سرایش رد وامد شد نداشت تا بتانیش اسم مسمی واضع الاسما نکرد چون زن

بتان موکشان دربرزن واسواق براوردند هر یک ستخوش عفریتی از لشکر تتا

شد روز روشن پیش چشم ان امّهات مکارم ومحصنات تار فالان ابرزن خدّا

ط المناصربت علی کلا کلها ایدی النفی کلکلا در یکساعت زلزله یوم القیا

در میت الاسلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شیروانی اوصاف ان الایوان مدا

ذات العماد خرم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر بواسطان

لشکر اتش قهر صاعقه اثار صرصر هیب صفت وکم من قریة اهلکنا فجائها با

بنا تا یافت محال سر ومکامن سر خرابا یبابا کذا شنند قف بالدیار وفنا دیرها

بلاسم حییت من دمن ورسم خیام کانت ربوعک للظباء اوافیا ما بالها

لنوافر الارام غراب البین حشت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد یا دارهم کیف

احبابی وما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار در کف وازان همه نعمت وا

البیت للفقیه ابو المظفر ناصر بن منصور المعروف بالعزال

واصحا واتراب جز مثل ما بالدار دعوی وما بها دوی نمودار نماند تا انکه

میر معزی گفته از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد ان سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل وجام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ ونای نی اواز زاغ است

و زغن القصر الطناب چیست بعد اخراب ممالک عالم بذخایر ونفایس ان معمور شد

معولان اثاث واوانی زرین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب خلیفه باقی بود که در

اطراف بقیمت شبه ورصاص بفروختند از ین جنس در شیراز بسبب اتفاق افتاد وچندان

کس بدان واسطه از حضیض فقر وفاقت باوج ثروة ونعمت رسیدند ولشکر را

چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومعنون دبابیج ومجلوبات روم ومصر وچین

وخیول عربی وبغال ناهی وغلمان رومی والانی وقفجاقی وسراری ترکی وخطائی وبربری

حاصل شد که فذلک ان در عقد محاسب وهم نگنجد از بسیاری زر وجواهر ثمین

ونفایس امتعه وقماش وفرش که از خزانه خلیفه وخانه نواب وارکان حضرت و

اغنیا ومتمولان بغداد بیرون اوردند مین صور واخرجت الارض اثقالها

واز تعجب چندان ما لها قال الانسان ما لها وخلیفه مصنعی جهت ابی فرح

استنباط کرده بود وانرا از زر ناب اتش رنگ مضروب ومستنصر وناصر ملان

ساخته انرا نیز برداشتند وابن قصه مشهور باشد که چون خلیفه ناصر لدین الله

دعوات جعی را اجابت کردی مصنع زر دادی نبیره اش مستنصر روزی با

خادمی که محرم ان راز بود بر سر ان رفت وگفت در اجل هم این قد مهلتم بیخوا

کداین زرها را ابدست قلت النفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب
خشم آورد و از موجب خنده سوال کرد کفت روزی در خدمت جد تو اینجا آمدم ازین دو
مصنع یکی هنوز پر نشده بود کفت مدت زندکانی من چندان نمی باید که این را تمام مالامال
کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصادر
خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نکذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است
که امروز باتفاق ام المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت خلافت
بمستعصم رسید بالشا و تدقیق آن مصنع را باز مالامال ساخته بود لاجرم [illegible] عاقبت
چون تصحیف آن مصنع شد از معتبران روایتست که چهار امر بیچا و اثقال غنایم
و انفال بمخیم راندند که جا رفت آن ملا لیس شی کرده بود مفرشی اذا ما اکلنا بقلة و کسیرة
و ثمنا عراة فوق جص مرشش تمنی امیر المؤمنین مکاننا بتلک القلایا و الحصیر
کاملان دانند که در دنیا تمنا یافت از غم تا یافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر
نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزکار ناپیداست و بازیچهای حل و نورد دور
دوار نو فلک بی منتها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو روز [illegible]
عهد اداء مکتوبه صبح را تحریم نماز بست و بدایت از آیه قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
کرد چون از نماز فارغ شد دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان انحال و مستمعان آن
مقال صورت نماز که سبب که معبود بکتابت و معنی به که دعوت ایلخان و خلیفه بر هما یافته بود

البيتان لابن التريكي

عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلفه است چه کفته اند حکم یرلیغ شده بود که
او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع شریف
ایلخان رسانیدند ایشان را فرمود تا از آن نقود زر ناب معشوق شیمه محبوب چهره مبغوض برسم
حسد معادات ماده بغضا مبادلت تبا لمن خادع مماذق اصفر وجهین کالمنا
طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند نهیب شکر خنده قهر بر زد و مواجهه خلیفه میکفت
یا ایها المغرور بمالک مالک ما لک فقد صار العدو مالک مالک پس او را کفتند
اشارت پادشاه روی زمین بر این جمله است که از این طعوم تناول کنی کفت زر را چکونه توان
ایلخان کشورکشای ممالک فرسا بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمی
توان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود چندین خلایق را در آن
مشارکت ندادی تا مملکت موروث تو از تعرض چنین لشکری جان ستان بر انداز که صور
عذاب سما اند مصون ماندی لمن نطلب الدنیا اذا لم نرد بها سرور محب او اساءة
مجرم از این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه ممکنت جواب نداشت با دلی چون
کوره پر زر کران دم در کشید و از چشم دیده ستمدیده بفوارق دمع هما النجل و النجل
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد بعضی از کریه اکر کار بسامان نرسد آخر کم انا
ابر و نم کرده ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مشاورت پیوست کفتند اهل اسلام
او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دما و فروج خوانده اند اکر ازین ورطه خلاص
یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استثناء الحشاد و استعداد کند

البيت لابي القاسم الحريري صاحب المقامات

البيت لابي الفضل الهمداني

٨٤

وباز ندارند آن جهان را بتجشم رکاب گردون سا و تقلد کاهنه صد هزار عنا اختیار

افند مرد عاقل باختیار فرصت فائت نکرداند و مکنت امکان بخیال سعادت آتی

ندهد و رو زمینی که خا و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که

بازار خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعبد دشمن را محبتی بهتر از سطوره

کجا باشد و تادیب او را تازیانه لا یقرا از شیب مقرعه فناصور چگونه بند فلا

تبقین شانیك والدهر مسعد فما کل مدیور یتیسر ثانیا پادشاه بقتل او

بر لبع داد عرصه را اشند که تیغ سفاح را بخون مستعصم نکین نتوان کرد پس او را

در نمد پیچیدند و بر عان انکه نمد مینا الند اعضا و ابعاض او را متلاشی گردانیدند

و روح نواهامت بدان صد لاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین

فرستادند مدت تمکن او و هفتصد سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد

و لباس امامت و خلافت خلاقت یافت ستم نهانه بر چو او کسی نیفتد در دین

ازین بار لبی و بیا انتهبت الخلافة العلیة التی اعلی ذوو العز من اسلافه الغر

منارها و اغلی علی المتصدین لتلك المنقبة اسعارها و ذلك فی الرابع عشر من

شهر صفر سنة ست و خمسین و ستمایة و نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان

یجمع روعة الملك و دعة النفس فاختر واحدا تظفر به والا فالهما سیظفر بك

وقد قال رحمه الله ان مال الاموال زوال و اعمال الآمال الخیال و

الملك صید شرود لا یصیده کل صائد و الدولة عانكة شبطاء لا تنقاد لکل

قاید

٨٥

قاید الحزم جنة العاقل و الكسل جنة الغافل و الرأی السدید فی سیاسة

الملك اقوی من الجد الجدید فی حد الحدید و الفكر المعقول امضی من البأتر

المصقول و الملك اذا انفرغ من استشارة الناصح و استقداح الرأی الصائب

فهو جدیر بمقاساة المصاعب من كان قدره و رایه كالافلاك و النجم سناء و سنا

فعلیه ان یهجر كالنجم رقادا و وسنا الا انما الدنیا اذا رمیتها ارمتك و اذا سقتها سقتك

سمومها هباء هی و الظل سواء فاذا اقبل المرء ولی و اذا ولی المرء علیه تبعه لیس

السعید الا من یفكر الیوم فی غده و لا الشقی الا من یعوق آخر الیوم الی ما بعده و این معنی

فارسی هم در نمیعنی و فتی بر حسب حال انتظام یافته بود چو وجه تناسب مقرر بود محرر شد

بیت بر نطع فلک چو نرد عمر باختنی است و بن مرکب روح از بیجها تاختنی است بشتاب بیار اصطناع ایام

زیرا که بدعهدی روزگار شناختنی است چون شمع دولت عباسیان بلرستین قهر

کشته شد روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که بمعرض احمل و کدخدایی اهل

نواخته و رحق او فایض کردد و مصالح حکومت بغداد چون هر اینه از نایبی ناکزیر خواهد بود

و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صرف و ضبط طواری مناهج و صنوف مجاری

سوانح مخصوص است بدو مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کفت مطمح صلاح

و مطمع اخلاص از وی برخواست چو ولی نعمت خود را بداندیشید و اضاعت حقوق

و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشت امکوچ دادن مار ابشتا

و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازه حلبه را

مسخر گردانید او را سوغامیشی فرمود باسقاقی بغداد داد و ابن عمران که در مدت
عمران آرزو در خاطر نگذرانیده بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره
و اقامت ایلخان ببغداد ما پسندیده قیام نموده و لشکر را انغار از راه یعقوبه مدد کرده بود
و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سالخورده تفحص رفت غرایب حکایات او را
که از غرایب ایام است چنین روایت کردند العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس
بود و از امل و یاس فارغ از رفع و جر کیس و کاس مختص عامل یعقوبه گردید و در نوع کتابت
سیه سفید چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست
پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد بغداد و عراق سایه انداخت روزی بتموز
در وقتی که هوا چون شد ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست
و اخر ناکفته و از سورت حرقت رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل
گرفتی و بتاثیر هوا اکرم تشیمن قوم شد بر مسامات ماهی دال از سر عطش بر سر نحیف قیلوله
فراش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شربالک و
تعمیر سخا یاد و دنا که ناگاه برک لشکر خواب چنانکه گفته اند قد غشی النوم و تغر بنیه
ادفعه عین و تیز بینی دو اسبه شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و در خواب ظاهر او را
بپنجه تعطیل بازو برتافت حاکم پرسید که خواب است کشید چیست در جواب گفت
خواب بمقتضای عادت غایت سؤال کرد که در خواجه یک کف بجلسه خیال چنان
مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بود و رشته دولت مستعصم و مقالید حکومت

بغداد

بغداد باسرها غوراً او نجداً الامر لا بل جداً در قبضه ارادت من آمده چنانکه تصور
بی استعدادی استدعا کنند قصیده استهزاء در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد
پای سینه ابن عمران درآورد و او را از تخت نگونسار دراندازند ولیس لرجل حطه الله رافع
ولیس لشیء شانه الله دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار هنر شمن
جاهل پرور اگر با بهالی سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت ممالک او را مسخر
حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی
مستغرب و مستبعد نیست باری هر دوان قصیده را اضغاث احلام بل مستحق اصغا ملام شمردند
و انحکایه بر طاقچه نسیان انداختند در آن حالت که ایلخان عالمگیر محاصره بغداد فرمود
ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه ستدن غا فرماید باشد
که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست خبث اغراق در کمان اغراق کرده از سر بارو
بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف
مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشوده شد وقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران طلب
فرمود چون هیچ لجاج و جوجوی محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق گفتند ع کهن نبیلی
از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند و ببندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده
چهل پادشاه ابقا چندانکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل
محال می نمود او را شحنه دادند بر انبار زیر زمینها که محل توریه غلات بود در نفس یعقوبه و حوالی
وقوف داشت نمودند که هجده روز بر حسب تعیین پادشاه و حوالت نقل جو لشکر را انغار داد

۸۸ واگر بدیده اعتبار نگرند بخلاف این صورت نتیجه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود
چون بغداد مستخلص شد قضا را چون انجذمت ابن عمران بسیو غامیشی و حکومت مخصوص
فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد حریف یاس خجلت
منادم مع هذا معولات را اهانت و اذلال ابن العلقمی بالغ مینمودند چند روز درد
ناکامی بهر سو نالان و پویان میکرد و تجلد مینمود و با هل التوسل اطراف تعلقی میساخت
استوفی غم او قریب ما بقی من رزقه و من رزقه و مضی فی حزن القلب و حرقه مرارته
مکید ابن جنس ثمره بعد بتباشر و فساد بنمودیم اینا زمان سمر کردند یقال المامون
لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا
من قدره عندک بالاسلاف انه ابدا و در حضر او چون نام همانی ابن الکفر موسی الظلم بقوم بهم
الله علی الصدق مقرور است گفته اند که هیچ طایفه اعتماد را نشاید در نزد خم خورده و پادشاه
ستمکار و رشته که فریتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند عمارتی که هیچ بنا
دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحن ابواب
بیوتات مدارس را رابطه با اقلام مختلفه عقاید منفقه می نوشتند لعن الله من لا
یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات را متتبع لفظ لا را از سیکلما کسط کرد
هفتا چون مجاز اثر ابرزند میان معمول طریقه محمود و عادتی مستحسن است اگر هرگز
وسخن چینی را اعتبار نکنند بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند اگر احیانا سبب جر منفعتی
یا گوشمال معاندی اتفاقی را ثرنیت و تقویت کنند سخن هیچ بدر گوش کهرند چون آن

۸۹ کفایت شود و انمقصود در ضمن مثنیات او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ متحجر بعد از
از استعمال خنجر مستقله دانند سخن او را عشق مستهدر کمثل الشیطان اذ قال
للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش ایشان قول و قلم او را اگرچه صدق
اقتران یابد مقداری نماند و کیفیت که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات اکاذیب فقد
احتمل بهتانا و اثما عظیما مبتنی کردید و این قضیه بشریعت نزدیکست از آن روی
که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدتی جهل و زلزله در
ایلخان بقتل و غارت و تعنیف و تشدید بود و تخریب دور و دور و استخراج اموال مشغول
پادشاه برحسب شنعه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مهلا فقد اربیت
فی الغلواء و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون
آداب فنا و غور ثانی و مفسر بنات مثالث و مثانی و مجرا هیم دوار بن فن موسیقی بود و مصنفات
متقدمان را متروک گردانید و بر اصول پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مزالت اقدام
مصنفان بازنمود و در صور علمی چون بالحان محیره از منشا و معمول خود عزلی را بر پرده
نواکشید بقول راست بساط ابو نصر فارابی که بازکشت آرد با ابن صنابد سنت جا
کرفت بود و هرگاه که عشاطر زخمه زلف چو غول و تار را پیراسته گرداند که طبع
باربد چون کیسو چنگ در پا او افتادی و بربط صفت گوشمال التعلیم خورد و بمثال دف
حلقه در گوش کشید و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نا
و تالیف از حکم مطلق او در وان افلاطون مر مو شکه و در بحر اصول خفیف افکندا

ثقیل

تا ثقیل ثانی فرق نهاده‌اند و از بقیهٔ ذوق تقریش طاس فلک طنینی کشی و بی سماع و
ایقاع رقصیست موزون خود در حرکت دوران آمد درین احوال بندگی
سریر دولت پادشاه شتافت و از صدمهٔ النهاناوفی غروب نیر اعظم بیرون بارگاه
فلک شکوه ایستاده بربط مینواخت و هیچ الغریه نظر بر وی نمی‌انداخت چون حال او
عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمهٔ بهار اده هزار دینار
از بغداد بطریق ادرار و سنا بالمشاهره مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او ان عادت
موفر بود چون مال جهان اندوخته بود و دشمن بر انداخته کشت و دیار و رباع و ما فیها
کنده و برده و سوخته و کار بوفق اراده ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم
نصیر الدین روح الله روحه این فتحنامه که جان حکمت و پیکر بلاغت زنده
داشته است و موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی اعلان چنان
فتح نامدار و اظهار شدت سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان امصار و
تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار شوکت استظهار بشامات فرمود اللهم
فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین
وستمائة فاستحضرنا مالکها وسئلنا وسائل فیها وندعوا استوجب منا العدم وضن
بالملل فال به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة خبیثة و
کان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه ونحن
فی الاستزادة اما بعد یعلم الملک الناصر وسیف الدین بن بغمور وعلاء الدین

القشیری

القشیری وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا
علی من حل علیه غضبه فمن مضی معتبر وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا
الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطاء فنحن لا نرحم من بکا ولا نرق
لمن شکی قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا
البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای
ارض تحویکم وای بلاد تؤویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق
وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولیوثنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال
فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم
شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم
فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر
فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤکم علینا لا
یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وحنثتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم
الجمع واستحببتم الفسوق والعصیان وفیکم الحسد والطغیان فابشروا
بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر
الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم
اننا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام
مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن هو بین ایدینا

٩٢ طويل والامن والعفو لمن له الينا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقاً وغرباً ولو اصحاب
الاموال سلباً ونهباً واخذنا كل سفينة غصباً فتيزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا
علينا برد الجواب من ان تضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها
فتدهون منا باعظم داهية وما ادراك ماهية نار حامية ولا نبقي منكم باقية
وتصبح الارض منكم خالية ولم نبق لكم جاهاً ولا عزاً ولا تجدون منا كهفاً
ولا حرزاً ونبادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزاً
قد انصفناكم اذ ارسلنا كم فرقوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا
تشعرون فكونوا على اعركم بالمرصاد وعلى حاذتكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا
فاقرؤا اول النحل واخر صاد ونحن فرشنا جواهر الكلام والجواب كما يكون و
السلام على اهل السلام از بلاد حلب اين مكتوب بنا عليهم در جواب قصد
كردند مبني از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهديد بمعاقل وجها مبني بر مكا
ومعادات اصرار بر مخالفت منادات **الجواب** وبالله التوفيق قل اللهم مالك
الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بيدك الخير انك على كل شيء قدير والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم
على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي وعلى اله اجمعين على كتابنا
ورد مخبراً عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية بصرها الله رشدها
وصير الصبح مقبولاً عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل

علي

٩٣ عليه غضبه لا يرقون لشاكي ولا يرحمون عبرة باكي قد نزع الله الرحمة من
قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين
كفى بهذه الشهادة لكم واعظاً وبما وصفتم به انفسكم ناهياً وواعظاً يا ايها الكافرون
لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول
ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على
الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتركنا الايمان واستجمعنا في
الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكراً وكان للشريعة منكراً امرنا
بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقاً لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا
ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله
انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب
انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت
والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع
خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكنافنا شديدة المضارب و
وصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت
وسيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجوانحنا
صدورنا لا تصدع قلوبنا بتهديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا
تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة

وان

وإن قُتِلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصا
ب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم أنكون من الموت فرارنا وعلى
الذل قرارنا الإساءة ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا
غاية المنية إن عشنا سعيدا أو متنا شهيدا ألا إن حزب الله هم الغالبون أبعد أمير المؤمنين
وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة إن الشوق
إلى اللحاق به تكافى من مطمع بصرنا وتخيل بعزتنا تطلبون أنا نسلم إليكم أمرنا من قبل أن
يكشف الغطاء ويدخل علينا منكم الخطأ هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تفكيك
لو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من أخطأ أكفر بعد إيمان ونقض بعد بنيان وتكذ
يب بعد تبيان وطاعة أوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا إدا تكاد السموات يتفطرن
منه وتنشق الأرض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته
ما قصرت بما أقصرت وأوجزت وبالعنت والله ما كان عندنا كتابك إلا كصرير
باب أو كطنين ذباب لأنك استحققت النعم واستوجبت النقم سنكتب ما قالوا
ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان
الغرض إلا إظهار بلاغتك وإعلام فصاحتك وما أنت إلا كما قال القائل
حفظت شيئا وغابت عنك أشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون
لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب أتى أمر الله فلا تستعجلوه الملك لنا
وسيف الدين بن يغمور وعلاء الدين القشيري وسائر أمراء الشام الأجناد

القائل أبو نواس أوله
فقل لمن يدعي في العلم معرفة

لا يجادون الزناد وينظرون صهيل الجياد والتصاق البداد بل لو أ
السعي إلى الجهاد والإيصال إلى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصماصيم الحداد
وكلهم يقولون لكم إذا كان لكم بالحرب سواعد بها حجة ولديكم هذه الفصاحة
وقلوبكم كالجبال وعددكم كالرمال فما الحاجة إلى قراءة آيات وتصنيف حكايات
وتلفيق مكاذبات وها نحن مؤخر الصفر موعدنا النهر ويجعل الله لمن يشاء الظفر
ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قعدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من
عي وحصر والسلام چو جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد
وابر ولی وسکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی اندیار بر باد فنا دهد
کید بوقا را با سه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب آن است
کتائب لما جردوا سیف قهرهم یصیر بها الدهر العشوم کتائب چو قضاء مبرم
وسیل عرم در قرع باستخلاص شامات روان فرمود خوارزمیان وحت شامات
شین و شنار بر رخسار حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور گردد

استخلاص حلب و تتمیم ذکر شاقات از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت بلی
لشکری گران طوالع طرف الجو منهن خاشیة حسیر وقلب الأرض منهن خرعو
بعزم استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد بعزم إذا ما انساب في
مدلهمة من الخطب لم ترتد إلا على فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافا
داشت بیک کخشم سحر فرمود که سیلی از طوفان سطوت ران دیار بند و بارقه

ازبوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و دثار هیبت از سر تاباران دیار برکشند
سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از بی واستمداد التجا کرده بود و لشکری گران مایه
آراسته بمقر سانجو بموضع تبارتیه رسیدند که مفرق طریق و واسطهٔ ناحیتین
است نبی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از انجا صناجق و اعلام را چون رایات درب
اینعهد نکونسار کرده خالت از سر تلهف بدست حسرت بدامان پاشیدند و مراجعت نمودند
شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در تشدد
عجز بالشرط رهانیه زاوفرهانه دادن بمخاطرت باشد مقاهرت و باعتماد تریاق اکبر نمود
افاعیرا امتحان کردن تجنن باشد تطبب باخزاین و حواشی بقلعهٔ انکلیک و بمانیه که محصنها
منیع بود و بذخایر وافر مستظهر بود توسل جست اتابر نواحی و اعمال که بر ثمر لجنا افتاده بود
هرچند در حد امکان ایلا از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب باع بتقدیم رسید
و آثار صاعقهٔ روز تیغ و کراید دورهٔ سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از اتخاذ دعات
حلب شدند و در ثانی شهر صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه بر مدار شهر نزول فرمود و فور
خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهر روز بر وفود رجلت خلق حلب
من باسهم و قلوبهم لقد و جلت کالطائر المتحید و قطران انجا با کام در مطاوعت
بر بستند از حصار زبان تیر کشاده داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارزت کجا یارد
نمود و طپانچه با تیغ و تیر چگونه ستیزه نماید بعد ما که چند روز کوششها کردند عاقبت
در تاسع شهر مذکور شهر را بقهر گرفتند مغولان یوم یقوت المرهفات وقد غدت

غرثی و ریّ و الثمر و هی جرار ددر شهر بجنبند و علی بهمائی الارتکاب نمودند بتاراج
و غارت و سبی و اسر که عادت معهود ایشانست مشغول گشتند ابل جلا ابل اسلامیان که
از شعاع ابن جلا ابل ازسوی ایشان خو چهره را بر ابر خجل و بحجاب بستند چو آفتاب بهر درگاه
و هرجا شدندی بسا کردار از چنان عفاریت طواغیت و انوانی عفایف ملازم به سیرت
عصمت ایشانه سوتر او در حجله و معاقرت بانفد و اعطا کاس اقامت و اجلاس میکردند تا
بنات صبا باماه وش که سبایا گشتند عواتق محجلات که پیش برادر و شوهر در معرض
فضایح آوردند تا بحدی چندان غنیمت یافتند که مغولان از نسبا دینا و جواهر و اثواب
و شیر و نفایس کثیر در میان اعتبا ایشان قیر الطی و زن نداشت خزانه مشحون بقناطیر
زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد و زبرجد و عقیق
شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار خزانه
و هم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت عزامت خدمت بدل اشارت فرمود
چون کار قتل و سبی مرهم و تخریب شهر و نواحی تحصیل غنایم از صوامت و سوائم بنهایت
کشید عزیمت استهاض رایت و نقلت لشکر را استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه منازل
مراحل را بقطع رسانیدند اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک مراکب حنین
بچرخ هفتمین رسید شاهزاده مجدد تخت پلیر خوامیل خزانه بعرض پیوست محلی عرضی و موقعی
عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان
از زاده هم در دانه یتیم چون پسر مریم در قبه کلاه ترصیع کرده داشت و زنان دو مثقال

وچهار ازان که روزگار اهل آمرا میگفتند کسی حریم زانکو بدین تر پیتم از کجا آورده تر
وترشیح ان زا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظم و تو لم این الطلب توا
داشت پس فرموکه از حبات خزانه حلب است لا در تردد زدنی اذ من مکائدها لا الله
یبقی ولا الدری فی الفلک اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نموده از انشا
صیت سطوت و هجو لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد از با
دمشق دران نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام ان لشکر جهان اشوب معلوم کرده
بوند و تخریب بلاد که نظایر بوان عمده تجربت احوال و عروه تمتلک اعمال تو ساختند
باشارت ملک ناصر اکثر قطان ان اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول از سر سطهان
تمام عازم حد مصر شده و بوان رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر فاواد
شط نیل بر مثال طریقی ممدد ملتجی و همت بر استمداد و استبداد مقصود داشتند
ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که در باغیان او در صبا اوزان پارسی صناعت
و سلاست کان تیر محسر الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا مثال اما بن دو
از ابکار افکار او در رهنیه السلام استماع رفته یا اللطف اذ القیت من اهواه ذکره بما لقیت
من بلواه ان اخرته الحدیث خالطه بیر اورق فقل عبدک لا تنساه چون منشه مصرا
او لرا با قیادر سانید یا لطف اذا لقیت من اهواه کفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد
لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت اورق فقل عبدک
لا تنساه کفتم اورق عود الفضل من رقة هواء تلک البلاغة بقایا اقوام دمشق چون مجال

ومقام

ومقام مقاومت نداشتند و تهدید مشایخ و معارف با صنایع و اعلام و مصاحف
رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسیم انقیاد و استقبال و تلقی کردند از غلبات
و غلیان باس او با التزام طریقه مهادات و مهانت توقی نموده نواصی خضوع بر خاک خطا
نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در
قبضه تصرف و حیز تسخیر او در آمد و چون مدتی هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام عراص تلاع الارض
ینقش تربها توالی حباء متنه و مبایسم حر اکز او اباث سیل او و ... حشم او شد سلطان
مظفر که در ان حال قهرمان امر او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار
ساعد مبارزت و مغفر نارک شجاعت و وشاح صدق قلب شکنی و تیغ خون ریز بصفدری بودند
اخو الحروب مشبوب العزیمة رایه اذا کلت الآراء لا یتعتع عنان کرای شد و کیدبوقا
چون معلوم کرد که بدین توجه قصد پیوند و شر الیبن بدین نتیجه خو ساختند بمضیع حد شر آئین
حیات ایشان اضغ خواهند کرد خزانه موجوده ابان تن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد خود با لشکر
مستقبل ایشان شد در حد بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ماورای رمل
دو روز راه بروند و بنظر عطف نمایند و از جانبها سفید برا بین لشکر تتار و برقها
اشکار کردانند چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت ایند
لشکر مغول را سر کوبی بلیغ و دستبرد بنام که اثار ان تا جهان باشد پایدار ماند بنما
برین میان لشکر مصر لها عدد الرمل المنبر علی الحصی و لکنها عند اللقاء جبال
از طرف وادی رمل اجتیاز کردند شامیان بر حر صد انتظار و موعد انتصار و اختبار عازم

البستادند

ایستادند ولشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و فارف زاغ خیامها

اطناب از سلاغر می بار کشیدند مراکب را خلیع العذار و شتر کذاشته و صوغنامالوف

برداشته امن از طلایه و پاس غافل از نوازل فهو یا بس ماخی که متکفل فتح سرا با

حزب الله و حتوف حزب لشکر پادشاه بود ببرق فها سفینه مصریان ظاهر شد مغولان

چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیکانه نبردند بر جای خود ساکن بودند تا از حوالی جیوش

با جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیکر پیوست و فجاة دفعه جمله حمله اوردند ایشان

برخی پای بستهٔ خواب بودند و بعضی مشتغل بمداولت و مناولت شراب فوج فوج

کوشه ها مستعد میشدند و سلاحها بر تن خود راست میکردند و بجنک اوردند

همچنانکه فراش پروانه بر شعلهٔ شمع زنند تا چنین میشد که هاجت الدهماء والفتن و

بلغت الدماء الثنن فکل قرا بالجماجم تلعه وکل مغیض بالدماء مسیل پروانه

بطعن و ضرب و رشق و مشق و فتك و هتك دستیازیدند چون الف و احد حج از کف

ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همچو صفت نون

تاکید کمان چون غمزه و ابرو یار در یکدیکر پیوستند فانّ القوس من هجر النبال و لمّا

السهام من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرو مصدر سینها را اما

معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانند دلها را اجوف میساختند اسیاف

مصریبض صانع بالایدی مفاضها وحدها صافح الاعناق والقما منحکن من

خلل الاغماد مصلیته حتی اذا اخلقت ضربا بکتب دما بر منابر اکناف مغول ایة

اللهم

اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک

و یدعون معک الها اخر خواندند کوفت عاقبة الامر کید بود تا تمامت لشکر بر خم لتو

ان رتوت و صرحسا ان لشکر ضرغام ارغام بلنك انتقام بر بساط مصاب معاطب

کشتند اللهم مکر معدود مجروح که خبران مقتلهٔ شنعا و داهیه فحشا بحضرها لاکو حا اور

همه لقمه شکر نتوان فرو برد که چنان توان خوردن که در دو ذلك فی رمضان سنه ثمان و خمسین

و ستمائه از ان تاریخ باز خشونت لشکر اسلام بیان شد و مناعت کمال شجاعت و فرط تهور

شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقایف مناجزت معلوم شد

ملك مظفر اشارت راند خزانه که در قلعه بود بازن و فرزند کید بوتا در قبضه و قید اسار

و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت کفار بی آنکه تیغ مصر برایشان

مذابی که مجاری اوعیه عروق ست ملوث کردانند بجراب باد عدم فرستاد و ایشان را از بالای

قلعه تسبیل نداختند و پیش از انتقال دمشق و حلب و مضافات دیار شام از عداد مصر خارج بود

چون ملك مظفر را دیباچهٔ صحیفه حال بر قوم این فتح آرایش یافت کفت این بار بر خم تیغ ابدار

از قصر کفار انتزاع یافته باید که مضافات ممالك مصر باشد عطوفی که عو الطف الطاف

الصنا الاءاز سنن منن و سنت صنعت مبرا است نبعی بکجاشت ممالك شام اکر در

افتاب کردش شهرتی وافر داشت ملك مظفر را ارزانی داشت **ذکر استخلاص**

میردین و غلبه متمردین و قوق کافرین مارین

بعون رب العالمین در سیاق احوال شماغر نوین از حکم برلیغ اسمان

امکان ایلخان بالشکر انبوه جهة استخلاص میر بن وانجد ناخر کشت در استیصال سلطان
ملك سعید بود و پسر خود را ملك مظفر در بند حبس و شکنجه و قلعه انجا با قلعه شماد در رفعت
همرازی و باسد سکندر در متانت انبازی میکرد بر تحصن ان استظهار افزود و استبداد
و مکابحت را مهیا کردانید شماغر بالشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میر بود
از شجعان امرا مفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با انکه تیر او مسافت سیصد قلاج میبرید
از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سبوك وقفغنا ونغوز براه ایلچی بمیر بن فرستاد و از زبان
پادشاه کفت ممالك شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد اسباب دمار و بوار که
معاندان و معاندان را اماده کشتست مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری
فظیع است چنانکه کفته اند کفی لك انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق
وما صار في الافاق من صيت بطشة تحدث بالاثار منها الخلائق فما فل جند او تبلبل
باسل وما كل سيف او تملل عاتق بل القوس مرنان وذا النبل طائر وذا الخيل صهال
وذا الرمح مارق سيوف لاعناق الخصوم سوافك لتوث لهامات الرجال سوامق
اکر بر تمرد و اصرار نماید و بحصانت سنکی بر هم نهاده بنا هند و بلغری و بدماغ خود راه د
بعاقبت ثمره ان تخریب بارو و تضییع اموال و دماء خواهد بود و بالی و انقیاد تلقی کند
فرزند و مرا و چندین مسلمانان در حصن امن و وقایه امان بماند فاختر ایهما هواه متقلبا
زین هر دو کدام اختیار است بکبر بود یا بطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت
ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقده نقار

و در عنان رشت براه مطاوعت را ماجو بند بحضرت با انواع تحف و هدایا و نثر جست
و او را با هفت ویرکه فلك مملکت و او را هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزکار
اغاذیر او روز دفع مکاید هفت کوکب سیاره بیاسا رسانیدند پس ملك مظفر را از محبس
بما نس بجز رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا اخر عمر بحد ممات
پسندیده در بحت اروغ میمون قیام نمود و تا سقاقی میر بن هم بران ایلچیان که نام ا
در مقدمه ثبت افتاد مقرر کشت **ذکر موجبات و حشتی که میان اهلاکو**
خان و برکه او غول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانکیر چنکیزخان
ملوك و ممالك عالم قادر و ممالك کشت و اطراف و اکناف بر پسران چهارکانه جوچی
جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و ممالك و یورتها در سوکیشی تعیین چنانکه مستخرج
روزنامه دهات و مستقصی شهامت منهای او بود تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهان
کشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصه ممالك از حد نواحی و تغور ایغور تا تخوم سم
قند بخارا معین شد و مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد
میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بود هم حد دامیل و قوباق که تختکاه خانیت
بنزد مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف
قیالق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا تغور دربند باد کوبه بر طول بنام پسر مهین
جوچی موسوم کردانید ماورای دربند که از ادمر قبق کوبند دایم موضع مشتا و معهد
شتات لشکر او شدی احیانا تا اران تاختن میکردند میکفت اران و اذربایجان

نیز داخل ممالك ومنال ایشان بدین موجب مواد منازعت وامداد مخاشنت از طرفین
تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنین وستین وستمائه چون زکر تقدیر رود بند رسید دریا
مانند سبیکه سیم گردانیده بود وپوستین برآستان براندازه طول وعرض اطراف بالال
دوختها الباس قاقمی پوشیده وسطح اعلی نهر مقدار یك نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده
بحکم برکه اوغول لشکری از مغول نا باکثر از عفاریت وغول زیادتر از قطره باران
سر بعتر از نزول سیل اقبلوا حاملی الجداول فی الاغماد مستلئمین بالغدران بران
آب فسرده چون آتش وباد بگذشتند از صهیل جیاد اجنا طبقه ساهره زمین اصطکاك
خروش رعد لمعان برق برق کشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیاء الله هلاکو خان
دفع شرشرر ایشانرا بالشکری آراسته پذیره شده غداة لقوهم بملمومة رواحا تعاد
للارض رکزا ویخیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة یحجزن حجزا بیض الصفاح
وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالرمح وخزا بعد از مصاف ومقاتلت ایشانرا منهزم
گردانیده وهمچنین از عقب لشکر میکشید ان هربوا ادرکوا وان وقفوا اخشوا ذهاب
الطریف والتالد در دربند باکو به باز عرصه مجالت بگستردند اقدام اقتحام فشردند
واز لشکر برکه قومی ابقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند باقی مغلوب گشته عنان
انهزام براه دادند هلاکو خان لشکر الجاریت انصراف داد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور
کردند بی تحاشی کان جواری الجیاد ماء یعاودها المهند من عطاش
فولو بین ذی روح مفات وذی رمق وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل

باغیان منازل لشکر ایلخانی شد چون در عرصه ممالك شهزاده نزول فرمود برکه اوغول
از آنکسار وانزجار لشکر خود وغلبه واستیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم
فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مستر کب شوند ومساجلت ومقاتلت را مرتکب
مناقضت بر سر لشکر ایلخانی رسیدند وراه مهادنت ومواساة بر بستند دست مطاولت بر
گشادند تا عرصه دیار خود را از شوایب تغلب وتعدی بیگانگان مصفی ومنزه گردانیدند و
صالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا ازعاج کرده چند منزل از عقب
معاقبت کردند چون پادشاه اعادت بمعسکر اقبال خود فرمود امید اشارت فرمود تا ارتاقان برکه
اوغول که در تبریز بتجارت ومعاملت اشتغال داشتند بیحد وقیاس اموال تمامت را
بیاسا رسانیدند ومال ایشان را با فتح خزانه برگرفتند وبیش از آن جماعت بودند که پیش مغار
تبریز موغات وبضاعات داشتند بعد از سیر شدن ایشان آن مالها در دست تمغو
بماند برکه اوغول نیز مجازات تجار ممالك ایلخانی را بقتل آورد وهمان معامله با ایشان کرد
بست وراه سیار ووارد ومسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان بیکار بسته شد
شیاطین فتنه از شیشه زمین جسته در این نزدیکی قتلاقاآن ایلچی فرستاد وشماره بخارا از ان
گردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنجهزاره بباتو تعلق داشت
وسه هزار بتوتی بیکی مادر هلاکوخان وباقی بالغ قول یعنی الای بزرگ موسوم بود تا هرکس از
اولاد چنکیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد اثر انجا حاصله حکم کند این پنجهزاره
باتو را تمامت بصحرا راندند وبزبان صفایح بیض که بریه منایا حمر است پیغام اجال

برایشان خواندند وبوبال وزن وفرزندایشان هیچ ابقا نرفت وچون قاعدهٔ الحب یتوارث
والبغض یتوارث درنظر عقل ممهد است بعد ازکشته شدن برکه اوغول پسر شهنکوتیمو
قائم مقام کشت وبا اباقاخان بطامخالفت قدیم مبسوط کردانید میان ایشان چند
کرت کروفر اتفاق افتاد ویکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه کذار ازان اباقاخان بوقت
مراجعت وعبور بر روی آب اجزاء یخ متلاشی شد وتمامت غرق کشتند حاصل ایام حیات
بر تخته یخ منقوش کردانیدند بعد ازان اباقاخان چون کثرت لشکر وحسارت ایشان معلوم شد
ازاین سوی دربند دیوار کشیدند انرا سیبا کویند تا مداخلت مکابرتان لشکر جهان
آشوب متعذر کشت وابن معادات قائم ودائم بود وتجنب وتحرز بین الجانبین برقرار تا
دولت کیخاتوخان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور کشت تبوادر رسل وتجاوب
مراسلات راه تجارت ارتاقان کشاده شد اسباب سلامت تجار ازان آماده ومملکت
ازان ازکثرت اعرابات وبرده واسب کوسفند متموج امد مطامع وطرایف اطراف
ازانقطاع چندین ساله سمت اتساع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه
مملکت کیر هلاکوخان کار بغداد واعمال موصل ودیار بکر رابحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید
ونواحی مستصفی شد سرحد مملکت روم ازسرحد بمن جد وبخت همت پادشاهانه
مصون ومحفوظ کردانید وحمی بالرای والسیف ملکه فلله من حاو وبیله من
حام واطراف ممالک واکناف مسالک را بسطوات مهابت کامل وقراولان
سیاست شامل سپرد ولشکرها در هر ثغری تعیین فرمود وچون ازاین امور فراغی حاصل

امد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین محمد الطوسی اعلی الله درجته
ولقنه یوم القیمة حجته در بند که تخت سلطنت که قوائمها کانت علی فرق فرقد
عرضه داشت که اکر رای غیبدان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجوم
وتحقیق ارصاد منوالیات رصدی سازد وزیجی استنباط کند باصابت فکر دوربین
ورای هندسه کشای احتیاط نماید ایلخان از حوادث مستقبلات شهور و
اعوام واحکام تحاویل خلق وعام اعلام واجب اند تسییر طالع وتقسیم مطالع
توجیه سالها فرا دیده کند بعد از امعان نظر در روتد مایل وزایل که عطایا کبری و
وصغری دان منسوب است وبازجستن هیلاج وکدخدا وخداوند بیت شرف ومثلثات
وحد دو حظوظ ووجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر حال نفس وبسطت وبقا
ملک وتوالد نسل وارزوغ وحقیقت آن باز نماید اندیشه موافق مزاج وخزینه اعتناء
ایلخانی کشت وتولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صنا او فرمود وبرلیغ داد
تا چندان مال که مؤونت استعما ومکنت مصالح واسباب انرا کافی باشد از خزانه واعمال
بدادند وبحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق ونجم الدین کاتب صاحب منطق
قزوین وفخر الدین مراغی از موصل وفخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار کرد ودر مراغه
ازطرف شمالی بر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود درکمال استحکام وذلک فی شهور سنه
سبع وخمسین وستمائه وصنوف دقایق حکمت وحذاقت در فن نجوم ومهمات در علم
هیات ومجسطی وارصاد کواکب بجا آورده وتماثیل ممثلات افلاک وتدویرات وحوامل

ودوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوش و سکنت کره و منازل ماه و مراتب
بروج دوازده کانه برهیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه
قبه بالائی بر سطح عتبه میافتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع
در فصول اربعه و مقادیر ساعات از انجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت
نظر بپرداخت و بخش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع
قطب شمالی در مواضع و صور وضع و اسامی بلدان و هیات جزایر و دریاها و رو
و مبرهن کردانید چنانکه گوئی کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن فراهم
آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول دیگر و نکات حسابی
که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود
درافزود و اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما
تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم در برج
بوده و اوج در زیج بتانی و کوشیار و دیگران که صاحب اعتداد میکنند و در زیج
خانی کم است چنانکه چهل دقیقه نقصان میکند و حرکت وسط آفتاب و شبانروزی
درجا است بتقریب بارهای هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از حد
کمین بکشود و هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه بحال انتقال نمود
فانه از فراز تخت خاقانی عوض یافت الا تبصر هذا الوقت کیف انتقل الی حجی قصره العالی
المنیع الجوانب فمر علی تلک القبایل و القنا و جاز علی تلک القواضب براین مغول

دخمه ساختند و زر و جواهر وافر انجا بر بختند و چند دختر را با حلی و حلل
و اکلیل و کلل مصحوب او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت لحد و ضیق مضجع
مقام و حریق عذاب و ابلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ
ان گفته
چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر
کجا ان کامروی و عتو جبار رو و سطوت و کامکاری و حشمت محتشم کشور کیر و کلاه کو
نخوت اسمان فرسای تا حمایل قضا السما و حاجز مقادیر یزدانی گشتی با چندان خزاین و دفاین
بفلک در میان نهادی یکساعت تاخیر و مهلت یافتی بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشا
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار کشادم بیک کشادن دست بسی سپاه
شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست
ملک ملک خدای

ذکر جلوس خاقان اباقا خان [illegible] چنگیز خان

چون غرا سپر گشت برسم مألوف روزنهای بیتابیع روان او را آتش فرو نشاند در تفویض
خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر
هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سروی سرکش از ان داشت اباقا
یشمت تبشین منکوتیمور برداور قنغراتای اجای تکشی نکودار جشکب بودار
چو معاد چنانکه گوئی ها انهم خلقت للتاج سنو لدوا و صیغ اقدامهم للوطا بالسرج
اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و ختام فضل بجبا و یمین با یمن یحیا اباقا مقرر کردانید

مفاوضت کار بکسی رجوع کردن
و سعی رسانیدن بکسی

بود وامارات ملک داری ومخایل بختیاری از ناصیه همایون او لامع ومنیر بود از غو الغا با ادکنای
خاتون ودیکر خواتین وشهزادکان ونوینان بزرک احکام چنکیز خان توفر کرد وبعد ما
که ایلچی بحضرت قاان اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانیت داد وانکر دند باتفاق
دادند هلاکو کانسته شد که مطاوع اوامر قضا امضا ومتابع زواجر فلک مطیع اباقا باشد
پس بقول قامان وتنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث وستین وستمائه اباقا در
ساعتی چو طالع خود مسعود وزمانی بمناهج امانی مو عو پای فلک فرسا بر تخت سلطنت
ومتکای اقبال وکاه غم کاه طرب فزای نهاد اِذَا مَا عَلَا صَدْرَ السَّرِيرِ تَجَلَّتْ بِهِ فَلَكٌ
بِالْخَيْرِ وَالشَّرِّ دَائِرٌ عقل کل زبان بثنا فایح ودعا فاتح برکشاده میگوید زاقضا
عقل فعال انحصار میشود منهیا خاطرت از سر آن اکاه باد صاحب جکی
ار نباشد پاسبان قصر تو آنکه منزل دلو دارد مشکش در چاه باد مشتری در بحر
کر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنکی بر دل بد خواه باد ترا چرخ ار دشمنست
خون نریزد چون حمل نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناکاه باد آفتاب ار نی چو اسد باد نمنا
دشمن است تا ابد بر تختکاه چرخ چارم شاه باد زهره کر با دوستانت همچو میزان
راستست از هیبت ثور او شیر فلک روباه باد تیر اکر چون سنبله صفت دوخت
کمر خوشه او توشه راه مسیح الله باد ور قمر آهنک کج رایی کند خرچنکوار
در طریق آسمان چو میرد کمراه باد راس اکر پای تو بوسد مشتری با دا با وج ورزنب
کردد مطیعت همچو راستر جاه باد تمامت شاهزادکان بنوبت کمر در کردن انداخته

هفت

هفت کرت آفتاب را زانو زدند وکار طوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند
حُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ بر آراستند وصوف فَتَّانَةِ التَّغْرِيدِ نَاظِرَةً بِعَيْنَيْ
ظَبْيٍ بِزَنْبَلِ النَّوْمِ حَوْرَاءَ جَرَّتْ ذُيُولَ الثِّيَابِ الْبِيضِ حِينَ مَشَتْ كَالشَّمْسِ مُسْبِلَةً
أَذْيَالَ لَأْلَاءٍ وَقَرْعُ نَاقُوسٍ دَيْرِيٍّ عَلَى شُرُفٍ مُسَبِّحٍ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ دَعَّاءٍ ساقیان
از آن جوهر سَيَّالٍ أَنْوَرَ مِنَ النَّارِ وَأَصْفَى مِنَ السَّلْسَالِ باده صافی تر از نور خرد
دماغ کر صفت ساغرش پیکر جان بنکری چون بقدح در چکد از اثر آن شود
ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصفی وساغر وطاسات وکاسات سیم وزر می
وَطَافَتْ بِأَقْدَاحِ الْمُدَامَةِ بَيْنَهُمْ بَنَاتُ مَغُولٍ قَدْ بَرَيْنَ مِنَ الْخَفَرْ وَتَحْتَ زَنَابِيرِ شَدَّدْنَ
عُقُودَهَا زَنَابِيرُ أَعْكَانٍ مَعَاقِدُهَا سُرَرُ ومطربان خوش آواز وبسلان بلبل نواز
زبان سلطنت برین غزل بهر جی ترنم کرد بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال میدم چنان آمد که من جستم
ز قرعه نقش بیدارم چنان آمد که من خواهم واین رباعی ملمع که از کفتار بلبل ودیدار کل
خوشتر ودلکشای تراست بقول راست تالی آن ساختند کَالْوَرْدِ كَأَصْدَاغِ أَحِبَّاي نفو
وَالْبُلْبُلُ فِي الرَّوْضِ عَلَى الْوَرْدِ يَنُوحُ با دوست نشسته خوش هنکام صبوح کو
مطرب باده تا دهم داد صبوح چند روز بمداومت کاسات مدام ومشاهده بتان
کل اندام شهبا عیش وعشرت در دام کام میاوردند وروز جرادیانی بپایه بشب ابلق
استیناس پیوست چون حمیا بسیار نیک از حمیا کلکون میشد در تجاویف دماغ

سودة

سورة اطراب. شراب جوهر خوبی نمود وتجّ النّماء بهاء وهاب وعجّ الحشا بهو
وماء وبلا علیهم باکوابها منیل الظلام مذیل الضیاء عزال من الترائب حشو
القباء یدیر الیّ الذ حشو الاناء ترقرق فی الکاس انس الحزین وعذر الخلیع و
المراء اتهمن بیا انتظام تفریق بنات النعش میکرفت وبازخالی که خروس زرین بال صبح
پر بیفشاندی برسم صبوح از قول ابن المعتز خروش فقد نشر الصباح رداء نور وهبّت
بالندی انفاس ریح وحان رکوع ابریق لکاس ونادی الدیک حیّ علی الصبوح
وحنّ النای من طرب شوق الی وتر بکلمه فصیح براوورداب کار دولت وکاراب عیش
ومستر را پنجه ساقی کرفته مرغ صراحی بالم زانش صبح اوفتاده ناله ابتاب
صبح همه جا چو می همه صفو چو صبح جرعه شده خاکبوس خاک زجرعه خراب
بدین صفت بنوع طول ایام ولیالی در طرب وکام کذاشتند بمدام صفا وخلق مصافی
وحبیب وافی وسعد موافق بموافقت حسن از جشن در مجلس ها بر کنار جویبار لاله
جلم تبدیل از اشک مدرار تحفا میکردانیدی سوسن ساکنان خاک را بشارت
نوروز جهان افروز میداد اتانا الربیع بطیب البکر ورق علی الجسم برد السحر وخفّت
علی المرء اثوابه اذا راح فی حاجه او بکر وتبرزت الارض من جوهر فنظم فیه او
منتشر کل همه تن روی ونرکس همه سر چشم شده وسنبل وبنفشه از عنبر و رشک
وکیسو بار درتاب وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه وریاحین نمودار کارکاه ششتر وطره
خلعه ازری سلسال غدیر خالی عذوبت سلسبیل کشند وغصان ونصارت باغ

وزاغ بر ریاض فردوس هادی سبیل فاخته تهنیت وبلبل صبح از کفته کا تسخوش بو الجنه
وان الریاض کفوح القماری وان الفواد کنوح القماری پر از نغمات عندلیب کوهسار
پر از نرکس ولاله شد جویبار زلاله هیب وز نرکس فریب وسنبل عتاب وکلنار از
مشاطه صبا کاهی لف سفته از ناب داده وکلغونه ارغوان بر چهره نوعروس اغصان
میکرد ونرکس مخمور مستانه کاسه پادشاه عادل کرده برفرق زر زرناب ساغر میان
علی هذا کار عیش بنهایت کشید اسباب لهو وطرب بغایت ملالت انجامید همت
همیون پادشاه ایلخانی شاهزادکان را بعوارف پادشاهانه وعواطف خسروانه مخصوص
کردانید نوبینان اجوان ارغون اقا والکان پک شکتو ورسغان اغول وامیر سانسر
وشیراسون نیسر جماغون ودیکر امرا تومان وهزاره وصده وده فراخور حال
اندازه مراتب بنواخت واشغال ورتبت هر یک چنانچه معهود بود مستشیر تا غایت در صدد
ومغرزان بود مقرب ومسلم داشت وایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب وفراز ماننده برق
در میسر وجواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش ومتکفل مزید احسان و
یذیع بین الاقطار شرقا ومغربا وتجری بین بحاجنوب وشمال وجریدت ثغور اطراف روم
وبغداد وموصل ودربند معین کرد وبرادر خود شهزاده تبشین را در خراسان برجای
خود بنشاند ودر سیاسات ملک ومحافظت رونق سلطنت وتوفیر نوع خانیت وکمال
انصاف ومعدلت تا حدی مبالغه نمود که بدان دید ودادو بدان رزم وبزم بدان حزم و
عزم وبدان راجزم از خانان سلف وسلاطین کامکار حکایت نکرده اند ودر انداه

زمان بواسطهٔ نامٔ بن جهانیان ونشر نعمت راحت وامان جهان چون بهشتی شد
آراسته پر از زینت و بوی پر از خواسته وجلت ظلام الظلم انوار عدله الا
فتأمل هل تری متظلما در عهد خانیت وی تاریخ روزنامهٔ عدل وآرامش
عوار از نامهٔ بذل ورامش نمود جهان معاصر افتاد ندرجها فضیلت ومعاشیر
مرتبه وادر صفت جادکر یکی مولانا اعظم افخم امام ائمة الافاضل مالک ازمة الفضا
کاشف المعضلات موضح المشکلات نصیر الملة والدین محمد الطوسی که در کمال حکمت و
علوم ریاضی و اخلاق زیادت طالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین محمد که کلک زرین بیکار زرین رایش بر دیباچهٔ
دستور وزارت کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زد ستیم عیسی
نفس در فن موسیقار امام ساحر البنان فی تفسیر المثالث والالحان چون صفی الدین
عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر کلبن ما نها نوای مصنفات او بقول
راست بر ساز شرک النفوس ونزهة ما مثلها للطمئن وعقلة المستوفز خواهد زد
چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان
او زیب براعه او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة میشاید
سوغونجاق نوین از راه نیابت وحکومت ممالک ارزانی داشت وتخصیص تمشیت
مهمات بغداد و فارس ونظر اهتمام او فرمود وانصامیری عاقل عادل بود در ضبط مصا
وربط مناهج امور قاعدهٔ نهاد که ذکر آن بمورد خود خواهد شد و دست حدثان

روزگار باطراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ زمان
هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی
نور الله تربتهم وبعض عم تمامیم تفویض کرد واو آثار عرجلیل از صنادید اعاظم اکابر
واکابر مشاهیر خراسان بود ویکاد من کرم الطباع ولینهم یهب النسیم لیلة
للیلاد واذا المنطی مهدا فلیس بمنه الا انشید مدایح الاجداد بسالة حر نومه
شرف واصالة ارومه جلال وبناهت عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان
دولت یار ایشان که محط آمال ومحط اقبال ومحط افضال ومرتع روایع فضل
مربع بدایع علوم ومشرع حسن اخلاق ومصنع طیب اعراق ومفرع اصحاب استجا
ومقرع ابواب استرفاد بوده عالیا نرا امتلای سایر است چون نور آفتاب از مطلع
خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متطایر وبحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که
آتش استیلاء مغول ومصطبح تباشیر غلبه بیکانکان بود در محافظت قواعد دین
سید المرسلین و ازاحت مواشر وحمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود وچون سریر خانیت
اباقا خان مزین شد سیورغامیشی زیادت از مالوف در منظور فرمود ونیابت تیغ حرز آثار را
برقرار بر کلک بیقرار عطارد منار گوهر نثار او مقرر داشت وزبان وزارت از املاء
محرر در صنعت حسن تکریر میکفت لؤلؤ زمنصب اب همه کس راافزون شو منصب تو
که منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورائی صایب وجدی ساعد
اقبالی وافی در اتمام مهمام ملک واستدراک خلل احوال دولت شروع پیوست

مقادیر جمهور را از رعیت تارغات در رضا استیهال و مضنا استحقاقا ثابت و جاری
گردانید آصف اول املاک را ضبط انچنان کرد که او کم کجا کرد سلیمان ملک انگشتری
جناب و سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا
مامن شد و در زمان نشر صحایف جود و افشای حاتم طی کطی السجل للکتب گشت و لیت
بن قیس احنف الحلم لم یمت لیبصر حینا ینتحف بالمنا ولو طی رات سماح یمینه
طوت ذکر جود فی عدی بن اخرما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس
با وی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت دو
دولت سرهنگ او را غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت اید سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در صفت او منزلکنت تقضی بنصر موالیه القضا کما یجری بکسب اعادیه
المقادیر فالجود والعدل مذ نیطت بهمته معاقد الملک ممدود و مقصور
وکل فضل طواه الدهر مذ ظهرت آیات علیائه فی الناس مشهور در تمامت ممالک
ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه دیوان مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود
تا ابواب انعام و انواع صلات و صدقات گشاده میداشتند در تاریخ شهور سنه ثلاث
و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات انچه عشور حاصل
خاصات املاک جهاد رسانید و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم وا
ارباب فضل بواسطه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حد مبالغت فرمود که بهنو
صبا نسیم از گلزار علوم غنچه امانی سر زد و بترشح زلال اقبال نهال افضال نخ

اور

لور و سایه گستر شکوفات امواب هنر بمعهد احیا خرامید و نباتات کرم که مانند
عنقاء مغرب اسمه تسمع وجسمه لا یری صفت دارد در معرض ظهور جلوه کرد و کوکب
دانش بیمن ذاتش درجات [illegible] فت افتاب خشنده را ابن ماشطه ارایش دلها
و سایه همای اسایش و اسطه السائرین عالمیان امد انعام والاین از الاین [illegible]
منزه بود فاضل را از ارذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که احرز موقع
ظاهر گشت و اداب فضایل را رونقی که حالی موهبات روح است و از ان رمقی نما
حاصل قلم الف اسا چو نون والقلم مبترات و متیمن جهانیان نمود مداکم اکبر
الجد من التبر والبق بالحبر گرفت سحر ارباب هنر که در ین عهد اعین عقده
سحر مینماید در زر سحر دهان مقیدند و تفوق عرض داد شعر که بی شعیر شعار
سعر بازار شعر و از ارزان فلک اشتها تابان کرد و کار نثر و هو الیوم هبا منثور ان
برکند راند اجرام سماوی در ازاء الطاف طبعش کشفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم رشحات
کلکش بکدورت ماین باغرادت اداب او در صنعت رایت خاطر مشکال قرین کلال و
از سلاست الفاظش در صیغت کتابت و الکفایتین و ر القلتین بخشش [illegible]
خو ملیح بود و تلویحش را لطافت تصریح نکتهایش افق معانیها زدود فضل بدیع
وجوه عبارات وش را از نزهت استعارات در هر فصل بیع با فوس الخطاب ابو الفضل
بدیع فضل صلالی الصب من دهش النوی وصار کصب ضل فی تیه تیب
تضمینات الفریدش چون نقوش بهار رنگین جا جا بکیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع

معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند که آفتاب را باقامت بیّنه احتیاج نیفتد خواست
که این کتاب از نتایج قلم دُرفشان و نتایج خاطر عاطر انضا حقران خالی نماند بو
که جهة ضبط ممالک روم و مصالح آن قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانید
بو و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثنا مجلس بزم از غبار اعیا عاری و ملبسا
استیناس کاسی بتجرع کاس و مجلس الانس محفوف باکیاس رغبت نمود و کانما دعا
الایام له بلسانی و اتی علیه الدهر من شفقة ببنانی لازال المجلس المانوس
محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق وجوه الورد البهی الناضر مزینا کا
الخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقائق الخدود مصروفا الی افراغ الکیس
الکاس و اسباغ التابس و الایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور و تنسیق منثور
کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل و شمائل الارتباح
اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غردت البلابل من بلابل البال و
ابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال و یلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا
المقال کالماء الزلال و السحر الحلال بلا علل التعلل و التبلبل امدکه انکه نا ملبل
شاد بچمن نوا غلغل گو بد بزبان عقل کل کل بشنو زقینه صوت قلقل نزیا
که عمر درگذاراست از سر حد سر فراز است و ز بلبل و گل بهر انس و ساز است
غنچه همه جید راز است نرگس دم صبح دیده باز است تا کیست چو او که می کشا
باغ است چو خلد عدن حاصل سرو است چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شا

و ز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است سوسن بزبان گشاده
شمشاد بپا ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان حریم غنچه بکر زاده بنگر که
پرده دار است بار بد گلاب بر ازار یا سوخته عبیر طبله عطار یا مشک تتا
بار تاتار یا زلف بشانه کرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ای دل منشین
هرزه خاموش سالوس مزخرفنما مفروش تقلید مقلدان تو منیوش
با یار نشین و باده مینوش کت حاصل عمر این دو کار است امد گل و رفت
موسم دی و ز نامه هیچ غم مخور هی در کش قدح قنینه می با چنگ و رباب
بربط و نی کین آب و هوات ساز کار است در هر چمن است لاله زاری
هر فاخته کرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست تو و باده کا
نشاط بیشمار است زاهد بد ست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست
میکفت بعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان پا
استاننده مرغ شب سحر خیز چون ناله چنگ ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز
در ساغر عیش خون رز ریز کاین وقت شراب خوشگوار است شد خسته زخم
گردون کر زانکه شریف بود گردون هستی بخمار باده مقرون زیرا که درین جهان
وارون هر جا که کلیست جفت خار است دل کشته غم خراب ساقی بنمود
رخ آفتاب ساقی همین ساغر و همان شراب ساقی در فصل گل است باشاید بوا
کسی که هوشیار است سبزه چو بنات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خو

جشن یاد آر که عهد عمر سپند امروز که روز نوبت تست اردی و بر بیا
کاراست پر رونق و نکار شد نمانده بلبل بنوا زند ترانه که صبا وزد و مشکبار
ای بیخبران درین میان هنگام کنار جویبار است عشق است و صبوح جام روشن
شمع است و شراب بر طرف گلشن مطرب برای خاطر من در پرده راست این غزل زن
شعر که چو ترشا هوا است دل در غم تست بیقرار و ز شادی و عیش برکناری
این دیده ندیده چون تو یاری بیرون تو دیده اشکباری زینی غلطم که دیده باری
لم تسل بواعث اشتیاق والدمع جرت من المآق روحی هلکت وانت راق قد هیّت
میت بصارم الفراق وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگر چه ناتوانی در بندگی
خدایگانی باید که بخلعتی بیانی بتمیط شرفت که از معانی در گوش خرد چو گوشوارا
دستور موید و مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم
هفت کشور از یمن همتش پاینده است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز
جاودان باد با نصرت و فتح همعنان باد فرمانش قضا صفت روان باد تاج سپهر
مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب مزیّنین علی الاوساط
قد جعلوا فوق الرؤس اکالیلا من الشعر شرابی خاص حرقوف کأن صغری و کبری
من فواقعها حصباء درّ علی ارض من الذهب بر دست بلورین نهاده و مطربان
بلبل الحان زهره را از افق طارم سیم گوشه چار گرفته کش کشان در میان حلقه کشیده
ناگاه یکی از دستان بصوت خوش و آلتی دلکش و نغمه دلربا و زمزمه جانفزای از اشعار

زهیر

زهیر انشا کرد با صد شمایل یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمایل حسن
و شمایل این بیت خاطر کرشمه نما صاحب بر بود دل حال با وجود اکثر اشغال از رواه ا
و پیروی بر همان وزن و روی برداشت کلک و کاغذ و فی الفور بنوشت اعذب من الماء
السائل والطف من نسیم الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسیلة السائل
البال من الهموم بال لا یکشفها سوی البلابل قم ساقی اسقنی شمولا فالشمل من
الشمول حاصل والروض من الغناء غنی من فرط تغرد البلابل والانهر بالمیاه
ملأی والغصن من النسیم مائل والقطر علی البهار یهمی کالدمع علی الخدود
سائل نارنج علی الغصون یبدو باللیل کانه مشاعل فی الطود تلوح بوارق
بیضاء کلبة الحواصل یا من بهواک لم تصدق دعوای و قلت ذاک باطل فی العشق
تروم منی دلیلا ها وجهک اوضح الدلائل فی السحر رسالة طلبتم ها عینک
ابلغ الرسائل للصید حبالة اردتم ها صدغک اطول الحبائل الظلم و ثغرک کی
فوکم راح و فواقع و تابل قد متمائل کبان للبدر وللنجوم حامل فالخال
اخاله عبیرا ما الطیب هذه المخائل فی فیک شفاء کل مرضی من الداء کل با
سانی و مدامة و روض والانس بکلهن کامل من غیرک لا ارید وصلا فا
لقلب نای عن الرذائل کالمجد یحیی عطا ملیک ما اختار لنفسه حلا حل الله
بفضله المرتجی قد جمع فیه من فضائل علما و سماحة و فضلا ما اشرف هذه الشما
لا زال ببابه قیاما جد و سعادة و نائل قد صاغ قریحه اقتراحا والسائل مسرع و

عاجلٌ والرّاحُ يدبُّ في عُروقي والرّوحُ يبتزّكم مغازلٌ والفلسُ اكمُ عيانا
والجسمُ مباشرُ الشّواغلِ والعينُ الى الملاحِ ترنو والكفُّ بوقعِ الرّسائلِ والاذن
الى النّشيدِ مصغٍ والمطربُ منشدٌ وقائلٌ يا من لعبت به شمولٌ ما الطيبُ هذه
الشّمائلُ چون بارها صاحب علاء الدّين فرموده بود كه خاطر بمطالعهٔ منشآت ابن لمدر متعلّق است
ونيز چون بسمع صاحب رسيده بود كه صفيّ الدّين عبد المؤمن و بعضى فاضل بغداد در حضرت
علاء الدّين تقرير كرده‌اند كه هرچند شعر صاحب شمس الدّين را لطافتى بود اما جواب
ريخته است اقنا عجمهٔ عجيبت رد و صادر قطعه از منشآت تقريع صفيّ الدّين را اين
ابراد كرده بود عجمت شعري ونقته يا جاهلاً بالشّعرِ والشّاعرِ پس اين قصيده را
انجا فرستاده بود و بر عنوان مكتوب اين دو بيت تحرير كرد يا من جميعُ الحسنِ بعضُ صفاتِه و
الخيرُ موقوفٌ على نيّاتِه دع عنك شاميّاتِ احمد واقتطف من غصنِ صنوبر
وردَ روميّاتِه على هذا بيمن معالى و حسن مكارم شيم و كمال كفايت و وفور درايت صاحب
بزيور عدل و علم زينت يافت و سوداء استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان و بدنفسان
بكلّى زايل شد الغنا حبيب چند سال از نشاط البكر دوشيزه بر باشاهين نظر معاشقت
انداخته و بدين واسطه ذكر جميل پادشاه بر جرايد صحيفهٔ سفيد روزگار بخطّ ابيك رقم زد
چون مسند دارت بوجود دانش پژوه او مشرّف شد بحكم يرليغ ممالك بغداد و اعمال كه مقرّ
دار خلافت و مستقرّ سرير امامت بود بر صاحب علاء الدّين مقرّر گشت اعطى لمعطي القوس
باريها و وضع الهناء موضع النّقب و او بقاعده در بسط كف احسان و كف جور و عدوان

و تاكيد قواعد فضل و تجديد مراسم علم و ترشيح ارباب آن آثار نمود كه در حلبهٔ معالى قصب
السّبق از متقدّمان و متأخّران برده بود بغداد كه بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و باير شده
بود بر ناصيهٔ حال عمّال و اعمال رقم اختلال كشيده و اهالى از رفاهيت دور مانده در اندك
زمانى بميامن عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سكّان از نعيم و ناز خرّم و شادان و از اعداد
خيرات عامّ و امداد مبرّات تامّ يكى آن بود كه در زمين نجف نهرى حفر كرد و زياده از صد
هزار دينار احمر انجا صرف نمود تا آب فرات كه حلاوت رضاب غانيات و عذوبت سلسال
عين الحيوة دارد بمشهد كوفه روّح الله روح ساكنه آورد و آن اراضى كه از عمارات
خاليات و از امارات نزاهت عاطلات بود باشجار متمايلات و سواقى جاريات حاليات
گشت والباقياتُ الصّالحاتُ خيرٌ عند ربّك ثواباً وخيرٌ املاً و انّ الله لا يضيع اجر
من احسن عملاً اضعاف وادى غير ذى زرع را حدائق ذات بهجت گردانيد و خارستان
سباسب و فيافى را در عوض طلايح و عيثام گل و لاله و سمن و ياسمين بر جا نشاند و نفير زاغ
و زغن سجعات دلفريب فواخت و قمارى و نغمات و تغريد بلبل سحرخوان باقى ماند چون اين آ
بار در كار ملك و ملّت و ديار و سلاطين متقدّم و خلفاء ماضى كه در اين آرزو خزاين
عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاك ريختند بر خاك تحسّر و تلهّف بيخت هذه المكارم
لا قعبان من لبن و تاج الدّين امير الدّلقندى كه يكى از جملهٔ فضلاء عصر بود و از
جناب صاحب مأمور باستحداث موات و استخراج قرات رشاد و استنباط اين خير نبيل و
اجراء اين اجر جزيل و تخليد مآثر و تابيد مفاخر مثنى و اير ساخته الفاظها كسلسل

الفرات بل اين الفرات عن الرحيق الاسلس فمع ابيهاء زدوبرياض الجنات بكلمات ان

انجا نقل كرده شد هذه اضتب ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشية

بعد ان كانت موحشة كان ترابها عنبر سحيق او مسك فتيق يتسيب منها زلال

تحتها الدرر ويرقص على ايقاع تصفيق مائها السرور فسقناه الى بلد ميت

فاحيينا به الارض بعد موتها وكذلك النشور والماء يبدو في الوقايع لامعا

كالبحر مع نور الغزالة تشرق فاذا حلّها في الخمائل حلته صلا يحاذر وقع نصل

يمرق يتراقص الاغصان من فرح به ويمر بالانهار وهو يصفق فلما اخضرت

بازهار الحدائق اوضها واعشبت بانوار الخمائل روضها وتارج بنفحات

الرياحين نسمات بساتين طولها وعرضها كانها حقائب تجار او بيت

عطار ولقد احسن من قال يا نزهة اليوم المطير بين الخورنق والسدير والماء

بوالمزن الحبابات مجدول الظهور والطل في دمن الثرى كاللؤلؤ في ثوب الحرير

تاوي اليها الوحوش من القفار وتصفق المياه على غناء الاطيار فيمم القاصي والداني

فائدتها وتنبل الحاضر والبادي والطاري والنائي نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله

طايفه از سادات وفضلا و اكابر بلغا بطريق تهنيات نظما و نثرا اخوان بخط خود نظم

ونثري بنوشتند از انجمله انبعقد قصيدا از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي

در سلك تحرير منعقد كشت شاهد النظر من هذه السطور الرايقة عباراته

ومبانيه الفائقة اشاراته ومعانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مساعيه

ومواردة المثني على منشئه بلسان احسانه وابداعه وبباني نظمه وابتداعه روضة

تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافكار فتجده سحرا

فلا تعلم اشاهدت روضة ام رات بحرا وهذا غير بديع ولا بعيد ممن ابدعه

الصاحب الاعظم وجده السعيد الذي انجز تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات

وادخل بفكره المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد تلك الارض وعاد ماء

الفرات يحيي من المواد فيا لها مكرمة ما احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظروا الى آثار

رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها تاجيه همته العليا بما نكص كل الخواطر عن

امكانه رهبا واستبعد ان يرى ماء الفرات باكناف الوشي ويجري نافقا صببا

واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت امكانه فرات انفاقه عجبا حتى اتاه بعزم نافذ

وبذي عمر فسهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال منه الذي في نيله

رغبا وافتض مكرمة بكرا فاولدها اجرا جزيلا وشكرا ليقذ الحقبا وصير النجف

المهجور يغمره ماء الفرات فيسقي النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور جامعها اجرى

بها الماء يبغي اجر من شربا لا زال مخلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله

يعطيه في تابيد دولته وبسط قدره شمس الدين ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان

لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ايا بني صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف

بكم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يستردا الله ما وهبا وحين

بطون مصنفا مهرة بلغا و فصحا د ساير سحرة فصحا از ابا ذاني وكمال المعالي اورا

شارح هر هنر است بلبس قد اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا
بمصلحت نزدیک نماید دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا برزبان چرخ و
اختر لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف

الدین هرون و کیفیت طنطنهٔ ایشان در طلس کردون

ارشد اولاد وانجب انجال صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف
الدین هرون بودند وبل بن الغیث وشبل بن اللیث وعباب بن البحر وشعاع بن
البدر وشعاع بن السراج الوهاج وفجر بن الصباح الوضاح در مبدء ریعان
وعهد باباه الصبی آیات شمایل کرم وامارات الشبل یوشد والهلال سیدر
در ناصیه میمون هر یک ظاهر ولایح وصغیر وکبیر را حقیقت اصاغرنا فی المکارم
اکابر واخرنا فی المأثرات اوائل واضح ولایح برادران هر دو بحکم انکه از ان پدر
هنر به هنر چو بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع النبی یخبر عن اصله در استحکام
قواعد علوم واستثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت
یابد رحلهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون بسبقت مبادرت نمود و در فنون آداب
ماهر و متبحر شد سرعت ذکا طبع در استنتاج قضایا چون برق خطاف جهنده ولطافت
طبع در مبارات صفاء هواء شفاف را شکننده مضاء نظم و نثر افضل اهل زمانه
حسن تلقیح وترشیح او ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسک باهداب آداب و تعلم علم موسیقی
رغبت نمود وصفی الدین عبد المومن ملازم لیل ونهار شد در لشاشر فی را موشح

بالقاب

بالقاب او در معرفت نسب تالیف وتحقیق ابعاد متضمن بر جداول تصنیف کرد و بارشاد
ان استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فنن این فن آمد اما خواجه
بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگیر آباقاخان متقلد حکومت اصفهان و تومانات
عراق و یزد شد و در اقتناء علوم واجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک بود و فترتی راه یافت
وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی وتنفید احکام
ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت سعی ها کرد که ناسخ حکایات سلف شد از مهابت
باش او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر
ایام در خیالات نعاس صور هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل اصفهان
من حیث الخلقة بارواح شریره مناسبتی داشته اند چنانکه شاعر گفته یا سایلی
عن اصفهان واهلها قضت النحوس باهلها وخرابها لا تغبطن بمائها وهوائها
ولذید مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان
من اربابها بکلی در اغماض بر بست و پشت همت بر حریف شفقت و رحمت کرد
سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه سد جابر تا بل
خاندانی زاید ست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنکیل
مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورات
پیوستند ارکان دولت و نواد نواد و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافهٔ
اهالی اصفهان در شب که بستر استنامت فرش میکردند چون زبانهٔ شمع بر جوی خود لرزان بودند

تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس اثنا برین
صفت مجبول کرده که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام و مصدر
لشدید البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و
خواطر شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هرچند نصایح و مواعظ استماع کند
شناعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عتو و استشاطت و لجاج زیادة قوت گیرد
کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط در اراقت دماء و افاتت ذماء چندین
وقلت بخشایش او اهالی اصفهان که یکباره خون بخون محلات با محلات بتیغ و کارد
یکچشم زدن صدتن را هلاک میکردند در شب ان او باش و رنود شراف در اسواق مکث
بجوا بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همکنان منغص و مشوب [illegible]
چنانچه اقتصاد امر مزدغان بمواعیت شد که زراع و ارباب صنعت فلاحت در شب اسباب
حرث و الات حفر و بیل و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او میسپردند
و اگر کسی احیانا بعضی را از آن بخانه اوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا
محصود کشتی نظرتم بطرتم والعصا زجر من عصی ونقوم عبد الهون بالهون
تا فیع همچنین محافظت محلات را بر بنیاد سفهاء الاران مفوض گردانیده بود و حکم رانده
تا اهل اسواق و ابنیه شب دکاکین را بانواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند بیحارسی و حامی
و در بخانها متروک همه بیخ افرید را اجمال آن نه که در ماکولات خیلی و کیف قسمه نفیس مصر نماید
و تخلیطی کند از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سو اوالليل اذا عسعس طایفه

کرسنه

گرسنه ببیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر در دکان نانطبی گذر کرد و قرصی
از آن برداشت و دو درهم سیم که مضعف ثمن باشد بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که
قرص خورشید بر لب تنور افق آورده ند صاحب دکان عوض نان طفل خسته را چون سیم بدمهر
بیهاز بادت برکار نشسته بود سامان انصاف و یارا تثبیت نداشت چون سیم در اضطراب بکار
امد سیم را بحجاب نمود و صورت قضیه بعرض رسید لحا فرمود تا آن شخص را که اینحرکت کرده بود
پیدا کرده چون کرشی از معلاق در او بخیند مرهمانرا بی رویت کشته همچون گوسپند
از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت شططا مقبلا
قتل بلا اهمال حکایت کردند که غلامی داشت نیک پی نام سلک محراسان و جهینه اخبار
بود شبطو وابقر سنا نامیبا اسواق بر ابله لحیا طی باید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات
منصوط بقرب حزم مسلوک داشته اند یا شرطه بتقط مترون از ایشان کیست عاقل و
بیدار و کدامست غافل و در پندار بعد از تطوف باطراف و اکناف مجا تفحص عرضه
داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار
دیدم با عزمش در زاند لیشه را بر در نقب استوار گرفته و نکهبان خوش با طلیعه غیب در
اول مکمن بود چا خورده و دیگر برا یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب
در دو بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس را الا متحیل از اعمال معهود
معزول گردانیده و دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانه غایب و زد دیگر
چون نقاب لعمان افتاب در بیجه صبح زانقب بر دو بیاق داران سیاه رو تاختند

١٣٠ حکم فرمود تا انسه کانه را هر یکی هفتاد و یك چوب تادیب تقدیم کنند شیخ الاسلام
جمال الدین تقریر فرمود که درینحال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم که اگر ایشان را بسبب کانه
عیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند انزاری و عقل محلی میتوان نهاد باری
این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بود چه گونه استراحت بر زمین دوخته چون جالب
مواجب نوازش نشود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را
سبب تقصیر و اهمال در التقام و اخذ بود و مواخذت این شخص که بمراسم محافظت قیام نمود جهت آن رفت که چون
نیابت بر در ظلام لیل در دید بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد و تفحص حال او
ننمود که درینوقت باعث بر خروج چه مصلحت بود ان کان حکم اله العرش مثلك فی
یوم الجزاء قضاء فی بریته لایرتجی احد من الانام اذن ببر در جنته او روح
روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبود شخصی
زینت و ابهت او بر عادت عوام که برید شوکت حکام مولع باشند نظر بر کماشته بنجا آن پیچا
ملتفت شد او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بیگناه بگره
گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهانبین او را بسر کارد از حدقه بیرون کردند
و این دو بیت بدان حال نوشته شد فقات عینا بالحظ فیك منهما فکیف بجزا اذا
قتلت الا فا عزلت قابض روح الخلق حرفته فکم من الروح مذا تلفت اتلافا
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه او لا بد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت العفال
انامل او مماس محاسن پدر شد بایمان مغلظه تمسك نمود که او را از معلاق در آویزند چون

انکار

از کبار ائمه و ملوك و اعیان دولت کسی را یارای تشفع و یارای تمنع نبود آن طفل را در آزاری ١٣١
ببستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند در این باب گفته ام یا من قسا قلبا
جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف اصفهانیان
چون این جنس قت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهره
حیا ایشان معفر و چشمه عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع
تهور و تجبر او محرر را بملالت و سآمت میکرد و اما بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان
این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولك نظری کند میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از ستر فرموده من لایرحم لایرحم بر اندیشد و بر هدم اساس الادمی بنیان الله
تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه فائت چیزی که استدراك آن بیش در
اقتدار نخواهد آمد آن انساب ثابت و روئیت از مقتضای حکمت حکومت ناشد و رحم
الله ابن العتبی حیث قال جرح المال یؤسی بالتعویض والاخلاف واما النفوس فلیس
لافهن تلاف ترجمه سخن اردشیر بابك است که از جمله ملوك ارسطو بتمامت معموره
زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن یعصی حیثما یکفی العصا وما اتصل للعذل بالعضو
والنصل اذا کان یؤثر فیهم القول والفصل والعجائب بزرگان اصفهان روایت کرد
که بعد از وفات او دریک فصل میان اهالی آنجا خصومت قائم شد بمقاتلت انجامید تعداد
کشتگان کردند هفتاد بار زیادت از انچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احتیاط

مجود

مقهور کشته بودند بقتل آمده اند قال النبی علیه الصلواة والسلام کما تکونوا یولّی
علیکم وشك نیست که تقدیم وعید عاجل باعوام الناس که از موعد تخویف آجل
محترز نیستند نزد عقلا موجب مصلحت و غبطت حادثین و دولت مینماید قال علیه
ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصداق اینست اما از این حکم تحدید و شرطی
تواند بود که افراط و تفریط در این باب خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور
اوسطها هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه بذل و سخا
نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و
اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردانیده بود
مقابل بین اقلام و الوتیر حرّة بین ایوان و دیوان چون از صفه بار برخواستی
بساط مذاکره ادباء الاخوان خیر من معانقة الغزلان بگستردی و استرواح را
لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار راح اذا کنت حکت من حججها فوق الخدود
طلایع النور بدا استیناس کردی باقی اوقات را مصروف و اتمام مهمات ملك و موقوف بر
احوال و تعرف عقاید طبقات خرم بجای داشتی و از انداك زمانی از شب قسم حرم و لذات استنامت
بودی و در قصور پادشاهانه که تماثیل حسنها و بهاها یبنی قواعدها علی
الافلاك بنا ساخت چون روزگار رسید انست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان
عجبا لقوم یحجبون برایهم واری بعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم بذار
بقائهم وبنوا العمرهم القصیر قصورا و متنزهات و منتزهات جان افزای و مجال و مرا

و ریاض فرادیس عدن لرزشك آن تشویر خوردن کرفت بپرداخت و با آنکه در اعلا مدارج
سمو و امتطاء غوارب مجد استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت
بود چون برادرش خوارزمشاه در اسالیب آداب و قوالب فضائل استبصار زیادت داشت باری
نوع حسد غبطتی میورزید و کیف لا و الادب زین المرء من نسبه و اولی به من حسبه و
ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من جماله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که بایما
زوال و انتقالست در مقابله فضایل ذاتی که در زوال و احوال نفس بدان زنده حقیقی باشد
سراب و جذوه است چه هر نهند و مال ماده حظوظ جسمانیست و علم ممد قوه روحانی پس
چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض
ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق بعرض آفات و مخافاتست و علم از استلاب و
انتهاب هر قاصد مصون و مسلّم و باشاعت و انفاق و اساغت کؤس افادت متزاید و
متضاعف مال با علم کجا مجال محاذات یابد مال ماده ایست که در جوی خالد و حزاید از خوف
ضیعت و دیعت نهند و علم صورتی که از نتیجه عقل بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما
شتان شتان اذا بدین مقدمات اکر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق اهد عوی را بعضی
از فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد فی یوم کان سمائه مثل الحصان الابرش
وکان زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماء ثر دکن الخز و رواضه خضر الوشی دفع
ملالت را خواستند که کلکون کمیت را در میدان عشرت بجلو نجولان در دهند و لحظه
از حوادث ابلق کردون و تراکم از دحام اعیان کنار جویند فالعمر عمرك ما حبالك مسرة او لا

فطول العمر طول غناء پیش از طلوع آفتاب منوچهر چهر نور همیشه مستمع طالع برقیه

چرخ ازرق رخصت احضا بستان فردوسی وش ساعتهای لطیف عنصری داد ندبرادران هر دو

فرقدین اسا در مجلس سپهر آیین باچند محمر از ابنا کرم و اتراب فضل و ادب چون

بحتری و اصمعی و جاحظ و صاهربان که شعر و ادب فضل و ترسل بنشستند موضعی

چو بدایع دمیة القصر بلطایف آراسته و نزهتکاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بطراز

پیراسته فامطر الکاس ماء من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم

لما ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت

ذخیرة کسری عن اب فاب مشرب اعذب من سلسال التسلسبیل و اروق من منظومات

الصاحب الجلیل و شموم اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال بطیب نسیم منه

یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاق چهره شاهدان دلکشا از بدریات متنبی

و طره ساقیان رقم از درعتامعز لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه

چنگ غیرت مزامیر داود نبی و بازکشت قول مقولات ابراهیم ضبی نشیده سیلان ریا

محاوره ترانه رقاصان معمولات فارابی و واصف انحال کفته نصر بن سیار الهروی بیتی

اغید الحاظه تمهد لی فی الذنوب الرخص یتقوکبد اذا ما شدا و یرقص قلبی

اذا ما رقص برجا خرمن کل رنات اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملایم وقت

شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی فکانت الاوقات فیها کوس دایرات و انهن مدام

زمن مسعد و الفتوصول و منی تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان چون

محاضرات راغب مرغوب و منا فثات حریفان غذاء جانها بود و قوت القلوب عیش محو

پرستنان از ابهامات جانبخش کمال البرجند کمال رسیده و سر در سر مستان از غرایب

اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جایکیر اذا ما

القمری غنت للصباح اجب داعی معاطاة المراح هوا بر خنده شیرین صبح است

باران کریه تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تحلیها بوشی او وشاح

قبا صبح را مشکین ره زن بیوی زلف ترکا سلاحی همه را کوش مستغرق نغمه عود

شاو دماغ مستنشق بخور عود و زبان مکرر این قول دلفروز ای یار عود ساز و نکار

عود سوز یک عود ابساز و دکر عود ابسوز درانمجلس مولانا صفی الدین عبد المومن

واسطه قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون از اقوات اطراب شراب تأثیر کرد ارزوی استزاد

عیش و عدم تکلف و حصول انبساط کفت اکر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله

دهد و از زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد لحظهٔ نبض ان مستقی صورة هر تن شکم

بنابد چه شود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست کفت با امثال صفی الدین چکونه

بجرد لقب در خطاب پسندیکنی پس روی با صفی کرد و تقریر جواب که همانا هرون در خاطر

دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و ذره از صدق شرف خلافت در بسط

زوجیت من منعقد مرا و پسرم را نام هرون و مامون است و خود حاکم بغداد کم که تو

عز خلفا بوده و فضایل بجد و غلا پس اکر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم

نماید خواجه هرون با انکه شیمت استغنا و خشونت در مناقشت برادر معلوم داشت

١٣٦ جواب بطریقیکه فنون ادابرا مستجمع و مشتمل لطایف را شامل بود کفت هر چند خواهد
چنین مینماید چون این معاصور رقضیه حسب حالست انها که بر زبان اشرف انها
یافته باسر بها حاصل عذر را مجال نماند القصه چون کار او بواسطه عنایت الجانی بدر
جلال رسید نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق
بر رای پادشاه مکشوف میکشت از ابر کمال رجولیت و وفور حزامت حمل میفرمود و عین
الرضا عن کل عیب کلیلة و چندانکه صاحبدیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و
جوانی فرزندان و زرا اقدام و استنهاک منع میکرد و بادله عاقلانه و امثله مقبول انزجار
که هرانیه و خامت چندین قتل بیکناه متوقع باشد ان نصیحت موجب تحریک سلسله
جلادت و اشتعال نایره غضب میکشت عاقبت روزکار جوهر خون او در استرجاع
مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و ستر تنوعت الاسباب و الداء واحد هویدا
اعراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرها الطبیعة قوة من القوی الالهیة
فعلها التفرقة بین الملایم و المنافر که مدبر ممالک بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج
و ربط اعضا عاجز کشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز
ایام حیاتش عقد ثلاثین نکرفته بود و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و برعرا
حواصل پوش نکشته روزنامه عمر مقدرا بذلک رسانید از سر عجله چندان
خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نماند و ذلک فی لیلة السبت سابع عشر شهر شعبان
المعظم سنة ثمان و سبعین و ستمأة ارى الناس من امالهم فی ساوس و من دونها

سبوذ

١٣٧ سیف المنیة منتضی فغان زافت این رنج تشاور احت سود فغان از کردش این جان شکار
و جور پرست که صورتی که بتمر نکاشت بجو بسترد که کوهری که ببی سال سفت
خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج کرده
رفتن صاحب افاق بهاالدین انک ز رحلتش حادث بوان قهر دبان بود زین جهان
کذران سوی جهان باقی در شب شنبه بزرمه شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد
بد هشت افزون در سپاهان که ازو خرم ابادان بود صاحب دیوان زعزقا
توجع افتاد و سمن لک شیت بقطر اتشک لا لدکون ابمیدا د و از خاطر زاده
خود میخواند فرزند محمد ایملک هند و بازار وفانرا بها یکموی تو لشتت بدل
بود از آن لشت بدل خم کشت چو ابروی بتانی وی اکر چه بکر اشبال و اولاد را
که هر یک بر فلک معالی ربانیان در چمن فضایل سرو خرامان بود ندامّا عمده
در دوران حیات و مستعد اعزاز مثابت و استثنا بعد از همات او را امید انست و لکن
المنون لها عیون تکر عیونها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح

بعضی احوال در زمان دولت او تاختن بر ابلاد شرقی

قیدو نبیره او کتای قاان بود و پدرش غازی اوغول و الشبل فی المخبر مثل الاسد
پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دوربینش و از جلال
و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة و السلام العرق نزاع چون حانیت بقاان
عالی قلا برسید حرکات ربیع و ثمرات الغو سبقت کرفته بود حکم فرمود تا لشکری در

١٣٨ یعنی ببیبا تا کنار ابلاق دراینه تمامت شاهزادکان را که در حوالی نهر جیند

بهر چند وقت صورت استبداد در کار نصحا تخیل میکنند و بواسطهٔ ان پدید اشته

میباشند از میان بر دارند تجنبا الیجیا قاانی بی شاغل و اندیشه پیش شاهزاده هلا

کو خاروند و ایند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قلم در راه مجارات

خوفناک

و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان

در یاسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ممالک گیری و دستور کلیات احوال جهاندا

رسی و حلکی از مراسم و مواسم تقدیم و تاخیر امور و معالم توقیر و تقصیر جمهور پیدا و

روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتا طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان

اولاد و نبیرکان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی اوامر و نواهی او باشد بنا

مقدما پادشاهزادکان بیبلو لشکر جرار بل اسود و لکن الحراب عرینها شموس

ولکن المصاف مطالع اشاحوا و ما شحوا و نابوا و ما نبوا و کانت لهم عند المنایا منافع

زیر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حد دیلاش و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر

استیلا یافت و در میان مغول بصرت المثل بر شجاعت و فرط انتظام لشکر او زدند و اقتحام

الاهوال من وقت حامٍ و کوبند هر پادشاه که لشکر متفق و دلاور چون لشکر قیدو با

و عدل و سیاست بر صفت قبلا قاان و مراکب جبال چو اسپان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد

و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از انجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاان

مناوشت و مقاتلت قایم کشت و چند نوبت لشکر دیرین و بمدد نهادین سوی او شماهرراه

مخدر

١٣٩ مخدر شدند چنانکه لشکر قاانی ارزن که ان را تو کی خوانند در بیابان پاشیده اند و

وابیار ان سحاب بر شحات باران سیر اکردانیده و بنا افتاب بدیع تا بوقت ادراک زفان

ربیع که مدت ان چهل روز و بیش و کم تقریر کرده اند جز علوفات و علفا از ان ساخته اند

باوجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها که چون شب هجر دلبران دراز و دیریاز بود

مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی مشکور و یکنوبت لغان پسر قبلا در تاریخ

ستهٔ بنفس خود لشکر کشیده او را دستکیر کرد و کثرت لشکر او دستکیر نبا مدپس بر قتل

او باوجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قبچاق قبلا

قاان از ان حالت منزعج و پریشان شد و ابنیهٔ خاطرش هر دم از دم تیغ لشکر او پر نکار

امتحان باری منکو تیمور لغان را سلامت با اهنی الایق باز بیند کی قاان فرستاد و ان را و سیلت

تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بود و هر نوبت که نصرت

ان نواحی را در تصرف خود کرفتی علی هذا تا سر حد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ

مسخر کردانید و صف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض

دهشت تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال و العلة دولة و السیف سبب

العالیه غالیة و العاملة طائلة یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی

المعاقرة والوصال یجبون مجاحفة الابطال فی حومة الکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب

شفة علی شفة قبلهٔ زج رماح را قبلهٔ رخ ملاح شناسند و صیاد دلیران رجا انشید و صبا

قانیات عانیات حسان را فضال الاعنا بندارند چنانکه کفته ام نزد ایشان هستند رهیجا

۱۴۰ چو مجروشید کوس زخم رحم و ترّس ترّس و باس باس یاپق یوپن یوپس بلو جوان شجاعت
وشهامت هرکز در محاربه و قصد پیوستن باوی ننمود الا که لشکر قاانی بقصد او حرکت
نمود تا انکاه مدافعت از سر دولت خود مستقبل دولت ایشان شد و اینطریقه از روی
عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بدفع صائل قائل الثلث کوکبه نصرت مواکب
اورا تلقی نمود و تمکن او بذروه اعلی ترقی میافت از حرکت عنان باد دولت متحرک
میکشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتیکه حالت تاکربوالغو برافتاد و مبارک
شاه جای او کرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمای مؤمن نبیرکان جغتای که پدر
ایشان اس تو ابود در حد جغتانیان یورت معین داشتند براق باستماع اینحالت
کشیده و مبارکشاه را از مملکت ماوراء النهر منصور و مظفر در امور سلطنت کردانیده
او زکند اوائل شهور سنه ثلث وستین وستمایه بر تخت نشست و خزاین الغو و هر عنه را
در تحت تملک آورد بسا که کنج نهاد و دیکری بستدند چه سعیها که نمودند نبرد ملک
بمبرا هیچکس لیکن بزخم قوت بازو وصفدکی بردند چون قیدو بواسطه تلون
احوال وانقلاب امور و قصد لشکر قاانی از تلاش و کشاکش درحرکت آمد براق خائف شد
که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود و از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و
بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند التقاء اقتحام برادر و خصم باد حملات چنان چنان
شد که اجزاء خاک بی آرام کشت ترنک تیر و چاکاچاک شمشیر در دیده مغربیل
زهره شیر نر لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت ایشان چون

ذرّه

ذرّه در هوا سبکسار شد وتخوض بین صفوفهن بذبل سمر تشققهن عوج الاضلع اهلع
براق عزیمت بو هزیمت مقصور کردانید و باز ببخارا رفت و چون کوم بخارا اینجا امید و ترتیب
جنک و ساختکی آهنک مقاتلت از سر کرفت و بر بنی پیش نهاد چون از روز خبر ندا
با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف اغاز نهاد و پیش طاینو پوشا فرستاد که
اهالی سمرقند و بخارا اکر بقای خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون
روند تا لشکری که بی برک مانده اند درآیند و انچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب
مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که
برهر هزاره و کارخانه تفصیلی مسمی کنند و چند بالش نقره اندر سانند تا در مصالح لشکر
صرف کند پس اهل حرفت را شبانه روز بساختن سلاح و اصلاح الات حرب مشغول
کردانید بعزم انکه بار دیکر خود را بیازماید در میدان تدارک جولانی نماید تا بخت کرا
بود کردار در دست اکر بهیچ آرزو از لب جوجستجو در دست بیرون آمد و ابروی نیکنامی
برقرار ماند فهو المراد و الا که از کردش طشت نکو فتاد طشت نام و ننک از بام
شناعت برسنک ادبار اید نظر فی دیکر بیرون رود و چون مور در طشت سرکردانی
پیشه کیرد و سطل اسا خودرا حلقه در کوش عنای روزکار خیره کوش سازد ناکاه قپچاق
اغول با پنج سوار از خدمت قیدو برلار ایلچی برسید و پیغام او و بکه براق باز طریق خود
می سپرد و عواقب کار را نمی نکرد و بر عزم استیناف محاربات با لشکرها خودرا و سکان سمرقند
و بخارا را معتکف و متحصن داشته از موه را از موی و اسرار برعرض [illegible]

دولتان

۱۴۱ دولتان وهوشمندان بنوی چه شوریده دل وبیهوده رایی که دایم ازموه ازملای
چنگیزخان بسبب آن رکوب خطار واعبا اقطار را تحمل نمود وماننده رایت صبح در آفاق
شهرت یافت وچون آفتاب رخ جهانگیر بتیغ زنی اختیار کرد وخلاصه معمورات زمین را
قبضه استیلا آورد تا ما فرزندان مدتی که در کنف مهلتی یافته ایم بمسالمت وخوشخویی
ورفاهیت وتن آسایی بسر بریم وغم گذشته وناآمده که اندوه هی است چشمه او زاینده و
بلائی است محنت افزاینده باشارت لكَ الخیرُ فاسمع انني لكَ ناصحٌ مضى امسِ
فاسعَ الیومَ بنفعكَ في غدٍ بخوریم بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی
بریم هرکه غم جهان خورد کی خورد از جوه بر روتو غم جهان مخور تا زحیات برخوری
مصلحت مصالحت است برابر آخته یکدیگر که حکم اتحاد دارد بخشید وسر از چنبر سلامت
بیرون نکشید تا باتفاق علفخوار ویورت لشکرها معین کردانیم وتکاپوی بیجا
از میان برخیزد چون قبچاق اغول وچپغا بکذار وطایغو ومسعود بیک وهرکرا بخت یاور
وعقل رهبر ودیده خبرت مصلحت بین وگوش هوش نصیحت شنو بود اینکلمات را گوش
کوش خرد وتعویذ بازوی اقبال وخاتم یمین دولت می شایست پسندیده داشتند و
کهنه محض اندیشه صواب وخلاصه تدبیر درست دانستند وبرین عزیمت برین قرار
بنیاد وبرین بنیاد قرار افتاد که حالی براق مستی ستاند ازما وراء النهر کیرند ومیان
شاهزادگان بعد از چندین مقالات وملاقات افتاد در عوض مطاولات میل الطفات
رود وعقد مصافات بستند وحسنا محاولات را سابراس فسحه مفاصات نوشتند بس

دردشت

دردشت قیوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند ورامشکران بر چنگ چغانه ۱۴۳
پرده نوا وعشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند وعراکب ندوه وغبار ابله کرد مغنا
بلبله کوش کردند وازسر بی غمی می درغمی نوش معیار عقل ودارو خواب فروغ روی
درمان درد وراحت شخص وغذا جان نیروی طبع والت نطق وصفاء خوی رفع غم وشفا
دل وراحت روان اصل سخا وعنصر مردی وذات حسن عین تواضع وتن لطف وسر
بنیان دردها وموجب دولت کر پیوسته مقابل همدیگر تیرها ارشی در کمان نچا کشیدند کی
بیار سبی رطلهای کران وسبک درکشیدند وبتلویح وتصریح از انشاء مؤلف در این غزل
قول مخیر میگفتند ای ترک کران سنگ سبک روح چه داری کر هست کران یا
سبک ابن رطل بمن ده اگرچه پیش ازاین از دو روی دو رو به تیغ کینه میزدند حالی
دکان
هم رخ کل بصبح اندر زنعره هم تن لخو باد ام دو مغز روی در روی ساغر زدند شهر
بایکدیگر خون رز خوردند وبلباس یکدیگر متلبس شده همدیگر را اندک گفتند وروی زمین را
از بس جرعه ریز چون چهره عاشقان اشک اندای کردند ببرمات مواثیق ومحکمات
نفاق
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار وشقاق دور باشند وباتحاد واتفاق
بعد از انحلال عقود حقوق واضمحلال مثار نقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان
هزار پارها معهود وکارخانهای خاص که در بخارا وسمرقند داشتند قناعت کنند و
لشکر براق در ییلاق وقشلاق معین کردانیدند وقید لشکر خود را از اطراف بخارا
بجادا وچلنجایشان خطی فاصل بود میان بخارا وباقیان از نجهت تنگ عیش بودند

۱۴۴ و هم در مبادی صلح برسر طلبش خبر عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور متوجه شد لشکر قیدو
برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه امانی خالی یافت باز بخارا
آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال ایلچی آن بود که احتیاط
لشکر و کیفیت راه کند و در خیال محمود بار مقرر داشت که قصد ایران پیوندد
بامید بهی ربائبة باض فی رأسی وساوسها تدور و بی و اخشی ان تدور به مسعود بیک
بنا بر آن چون نام خود مسعود عرض چون عقیده او درست دل مانند طالع مقبلان قوی
امویه بگذشت بهر منزل که رسید تمام طرف احتیاط را داد و اسب بمتعهد انجا بداشت
و در تیمار داشتن و التزام طریقه حزم مبالغت کردی چون آوازه وصول ایلچی بصاحب دولتی
دوش بن رسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز نمود و تعجیل مقدم و اشرائط ا
و مراسم استنزال ایلچی آوردند صاحب دیوان اگرچه برمرکب فضل نیز بود اما پیش شهسوار امید
معالی پیاده شد بر او واجب بود هرچند مآل مکارم او زاعلی الاطلاق کفته
چون رکاب بوسیم پابوس اقامت کرد مسعود بیک نیز استحقار او راه از دره کفت صاحب دیوان
توی نامت نشان خوش تربعی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان از خور لچنان
کما اگر آصف برخیا مصاد او شکار ز پیلان ارضاد و صفلو فصل کو لی و نثار اثر نجوم زبان رابد
و نستعظم الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر امام درانجا لعجز بر او ضمر خجلت
امیر و نعمای غیرت انگیز و نداشت جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا موقعی

کر فرصت

۱۴۵ که فرصت نفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و باتش عبرت خاک دیار او را بباد غارت
داد بار داد و انجا مقام آن حضرت را که نیست مسعود بیک بدید که حضرت رسید و
و تأهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و نیز باشارت آن سیل حکیما و لا توصه
در ادای رسالت بعبارتی و اشارتی لایق و تشبیهی بوجه امتثال و مخالصی لبیدن تراز
حلال رق لفظا افیل حمو حرام راق معنی فقیل سحر الحلال اگر در تمهید قاعده مؤا
بنا روز و شب در رنگ رنگ بیکرنگی امیخت و از ترکیب الفاظ چون آب حیوان نقش مقصود
بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر جوزا بگسیخت
اباقاخان بفرمود تا من کف ساق محلو سقات بکفه تمالکان شفاء کل سقام بنام او
اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند
اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار بود در کار تو بعد از گذاردن پیغام و سیورغامیشی و
انعام مصلحت جواب هم از پرده موافقت و مصالحت بر حسب و تأهم کما دانوا
و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سیم در تفرج نخجیر جمال نوع تغیر
مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت نصرت خواست اباقاخان بدین
داد مراجعت ولی توقف بیرون کرد از امد و بر تکاور که ببلیت حمله زیر پای او بود
اگر در آن امید باشد شرمنده زمین نورد چون شوق فراخ رو چون هوس سبک
کذر چو جوی او قیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار برفرق کیوان نهاده بود بگردانید
پادشاه و امرا از تخلیه او حالی ندامت الغرض بود وافنند که پشتی نمود که با نقد او نتوان

دیدو علی الیقین بگمان باطل باز دستی نیالکیز بکیر وقبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی از عقب

او روان فرمود تا هر کجا یابد باز کرداند هیهات لا یخاف درکاً ولا یخشی من یقدر علی

ردّ امس وللیس شمس الامس بالامس اسنافاغ اسو ایستاده حرز برلک وکار افتاده را چه

توانی باشد چنان راندکه در چهار شبانروز بکنار جیحون رسیده از آب بکذشت چون

بخدمت براق رسید مشاهدهٔ احوال را حکایت کرد ولوع او در غضب باینجانب

بذیرفت توکونی حکم کارش بربکر رفت بیش قید ایلچی فرستاد که سبب ضبو رقعه

علفهو اردیو که معین شده بو لشکر زندکانی نتوانستند کرد و بالضروره با

بنجار انتقل کرده شد اکنون اباقاخان ملکی عرض دارد اکر قید مصلحت داند لشکر را

مدد فرماید تا من از آب چون باد بکذرم و آتش قهر خود در انخاک فروع دهم و طرفرا

از انما الت بدست کیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قید افتاد مثل و افق شن

طبقه بر خواند چه کفته اند بنکبخت انکس است که صید مقصود بکمند دیکران کیرد و

خردمند آنکه بتیغ بیکانکان کردن دشمن بند خواست تا بقطین او کند شجره یقطین

دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز کرداند و جهت ارسلط

شکایت جفا و قساوت او اسو کردند بجواد لنمو کبها فرمود و بر تصمیم این عزیمت

وتصوابن رای بحریص نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد بوری و نیکپی اغول و تا

بالشکرها خود مستعد و معاضد او از ان بجانب معبر ترمذ بکذرند و جبا و مبا

شاه وقبچاق باتفاق براق از کدر امو عبور کنند و کوکا جو بزرک و بانیال از خبو

که معبر خوارزم است و کوکا جو کوچک از کذر میان قشلاق و در آن سکجای

مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد

براق با حتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده بر اسب اختای

برننشیند چندانکه یابند جهة لشکر بستانند و چریك چیان علیق هر یك سر اسب را

هر روز هفت من جو و کندم دهند تا فربه شود و بدین واسطه غلای تمام پیدا شد و

چندانکه کاو که در انداز یافتند فرمود کشتن و از پوستهای ایشان سپر ساختند الحق

سپری که از پوست تازه کاو بجای زرشاند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات

خلای بود در مضایق ناکامی افتادند و کسی را مجال دم زدن نی و بدین بسنده نکرد و جهة ساختکی

ما یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیك که

بیك مسعود بی رحمت اسما بود او را مانع کردید و کفت تخریب ولایت موجود در قبضهٔ تصرف

پادشاه بتصور استخلاص ولایت موهوم خارج از حوزهٔ تملك مقتضای خرد و کیاست

نباشد همین قدر رعایت باید کرد که اکر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد

از بخارا ترعو بی و نزلی لشکر پادشاه را مدد توانند داد براق چون سخن حق بشنید جواب

نداشت در خشم شد مسعود بیك را هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشید

داشت و او بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فائز کشت پس از

شاهزادکان که بحکم یرلیغ قید استصحاب او را معین شده بودند جبا و مبارکشاه و

قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا و ر بزیلشو یاسا و رکو چك و مرغاول

۱۴۸ و جلا اثنای همین سبیل دیگر شهزادکان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در
شهور سنه سبع وستین وستمائة از آب آموی بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان
و کشم و شبورغان و طالقان مرجو و مرو و شاهجهان تا نزدیک نیشابور مسخر کردانید
و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود زآموی که بر پشت خواند خنگ زآموی تا آموی بگیری بی
شک در اثنای تحریر این کریکی از حاضرین این بیت املا کرد در حق او گفتم از نسیان نظم
حاصل نشده همانا راوی از قبیل آفة الشعر من رواة السوء بوده بلی حسن ایهام و رابطه
الفاظ بدینوجه پسندیده میافتد زآموی تا آموی بگیری بیشک کآموی تو بر پشت خواند
در عقیب انتقال میان شاهزاده قبچاق و جلایر تا کفتاره شد قبچاق از رده کشت و جای موافقت
که خود مبرهن بود بکسست و پشتی که همیشه از همدیگر بر روی داشتند بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد و
راه هر کجا رسید دست غارت بر گشاد و بخارا را ازین جهت بی نصیب نگذاشت القصه براق
بهوس استصفاء مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض داد و باتشمشیر براق چنانکه
در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبشین و اینک ایشانرا بعد از طراد
مانند کواکب که از انسلال بنغ بکسواره چرخ متفرق شوند منهزم کردانید در عقب خروج
کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بند که حضرت اباقاخان بود فرستاد معلم
بدانکه ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آموی عبور خواهیم کرد
واندیار را معسکر حرب ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار بیکار باشند خطر از رجوع
قتلغ تعبیه کرد چو ایلچی الوکه براق بجا آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با

۱۴۹ لشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بیباسر در خاک و تبشین در هرا اقامت کرده و استمداد
لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجد
آذربایجان و عراق آمد و میمنت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بیمن خراسان
نزدیک تبشین مدد لشکر پیشین را روان فرمود کما تحرک ریح الصبا علی الجبال و با حشاء
لشکر از اطراف ممالک منتو ایلچیان چون ابر سحاب و آتش از اصلاب صم صلاد جدا کشتند در دنیا
نکودار از سر استشعار با لشکر خود کریخته راه کرجستان گرفت و روزگار را خود چنین استشعار ابا
خلل خواست که اول مدار انتقال شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر شاهزادکان سرایت
نکند شیرامون نوبین را با آن قدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب
شیاطین سائر کردد بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خروشی برآمد مردم سپاه
بر فتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید
و سکزی بهادر را که از امراء نکودار بود حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون را جرعه فنا کشند
باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر فیروز و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی
بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در ثغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار
نکودار سامان قرار ندید با یک هزار سوار در باطن کرجستان رفت و باد او و ملک داود
و اسپیمان که دو دختر خود را بوی داده تا مکر مصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت مامون ماند فو
کرج را در خلل بخل و خبث عقیده و حرکات مد قصد بپیوستند تا نکودار را اهلاک کنند از
مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة برخواند

۱۵۰ و بقوادم عقاد در جوالیل کالوَنِ الغراب وفی المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت

وایلچی بعضر روان کردانید در مقام اعتذار بزبان استعفا بعفو واغماض ایلخانی توسل نمود

چون شهزاده تکشی را در یافت اباقاخان و رانولخت و سوغامیشی فرموده بکرم استمالت کرد

رعب هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت نوا

فرموده عرضه داشت که از براق خطا امد مشتمل بر استغوا واستغراو تحریف از جادهٔ وفا

واخلاص هر چند عقیدت من بنده از امنکر بود ایلک بهادر و کوکاجی هر ایران اقدام تحریص

کردند کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض حضرت اکر در از آبادرهٔ عصیان حقوق

و بادرهٔ عصیان و عقوق تیغ عقوق کون قورچیان از انجیند قطره از عروق حبل الورید

مخصوص بفرمایند ع سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست و اکر عاطفت بند پرور شاه

غیر مغضوب منجواند و بجاعت ابقاء بنده را مکنت تدارک آن وحشت دیرینک بند

مید هد از عفو گناه شوکه شفیع هر مجرم و محرم هر دادخواه است غریب ننماید فالعفو

عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم خود رای بدبنک چشم ر لنوا

کنه را عفو شوید جاسر اب ومن یک شوط همته بعیدا فشیء عطفه سهل قریب

تجاوزت العقوبة منتهاها فهب لی بنی بعفوک یا وهوب واحسن انتی احسنت

وارجو ان ظنی لا یخیب از استماع عبارتی که ترجمان اینکلمات بود بواعث مکارم

ودواعی مرحمت خسروانه در حضرت امد حریدا عاطفت بعد از عفو رقدرت مبذول داشت

هر اینه حسن اعتذار ولطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد واورده اند که

کمه چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال انی شاورت فی امرک فاشاروا ۱۵۱

علی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال

یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر

الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان

جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال

المامون مات الحقد عند هذا العذر امرا صافریب را که قریب شاهزاده بو بند

و دام خیلد در شاهراه او نهاده بر تیغ سبد یغ کذرانید نکودار را بقور مفنی نوبین که

صونکر طبیعت مانند او صور را از تتار و چکل و قفقل و قرلغ و ق برندینکیخته بود بسر برد

این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته کشت با یقانی ولف وامغانشانی و حکی جا

وراپی پیر و بخشی جولن برای اخماد جمر فتنکین نابض شرو دفع عارض عیث براق بانیج

تومان لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود و ابنای نوبین را با تودان بهادر بسبیل منقلا از مقدمه

بفرستاد و رایت نصرت نکار پادشاهزاده کان بوزدار و قنقرتای و اجای و تکشی و نکودار

و هولاجو و ارغون لقا و ارغون و مازو و احمد کوچک و تیمور والنیاق و منکسار

عبدالله پسر قولاتا بادرچی و ارلیوک بر فال میمون وطایر همایون در حرکت امد فجاش

علیها البحر فهو کتائب وخرت الیها الشهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک

مراکب ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها اتحاد جمع امد اعلام

حضرت که میان براق و لشمت بی مجامله محامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدتی کیان ...

١٥٢ که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و از خار تمام یافته از افراد و میر بهار بود که روی
رزمش بهادری و پشت سپاه صفدری از اعهد ایشان را دانستندی یکی را نام جلایرتای
که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خویش هیچ آفریده نکشت و
دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم یای یعنی
استعمال الحجر المطر بنك دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغر را در قنغر الاتاک ببندد
و اسب الاران را الاطاق الطلاق کنم و الا استجمام لجام از سر اسبان فرو نکشایم و بند
خشك نکردانم و بوی بها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم
داده بود او را خواسته است مرغاول غراق تو در ملک صبر کرد با لشکر براق بغا
برانگیخت و اباقاخان لشکر را بطرف هرا کشید در مقام آب سیاه آتش محاربت را
برافروخت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید
خسرو سپهر زبرجد گوشه تاج مغفر قرا آشکار کرد و از بیم تیغ قورچیان ضیا
ستاره در دامن احتجاب گریخت اباقا افراسیاب همت جمشید حشمت و فریدون
فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان میمنه را نیز از تعرض مواکب و تصادم
مراکب و بین تن کردانید و یرهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان
اللیوث له صحبا و یختشی عباب البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا
عبا از طرف دیگر براق نیز با ملتو کرد و عتی تمام و شوکتی وافر با لشکر یکه دو
خوارزم مهما مصفوف کرده بودند و چو ابروی خوبان بیوسته کمان کشی عادت کرده قو

کمانداران

١٥٣ کان متون الخیل تنهم و ما سمعت باثبات بلا مطر بر نشست و عبا فنه بر خواست
بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را به یرلاغان
جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول رنج
وداع پلنگ و شیر بجنبید بر هلال علم تن از نسیم صبا و نحماز باد شمال و التابقا
الجرد تصهل سرابا من کل سلهبة و طرف سلهب والارض قد خسفت فیر علی
الفتی فیها تامل اخمص من منکب والجیش قد ملأ الملا فکانه یم طغی فی موجه
المتحدب عرصه مجادلت را بدست بغضا بسط و قبضه را سیاه را قبض کردند زمانه
میان هیجا از نظاره تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضه شمشیر که پالاید خون دلیران
معسکرین برباد پایان آتش سیر سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیرا کردانیدند چو آسیای حرب
دایر و کوس طعن و ضرب بالامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبار در سر کشید زمین از برق
سنان و ما کولة الاغماد حمر هفت الظبی براها قراع دائم و صقال حکت رونق البیض
الحسان و فعلها ولیس لها الا الغمود حجال آسمان صفت بر و اهر نجوم مکلل گشت
زکرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت و کواکب الشمس
طالعة نورا بنور و اظلاما باظلام تیغ با گردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر
سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چو غمزه یار ناوک خونریز روان
هر سر که بتداعی گرز و کوپال ملزم نمیشد تیغ آبدار بحکم قاطع از ابفیصل میرسانید و دو
عمر او را چون مستعجل میکرد مغافصة براق با جلایرتای از میمنه در راندند و بقوت صدمات

تا اوج آسمان

١٥٤ اَلْيَمَاتُ وَقْعُ لَوْتَكُونُ بِيَذْبُلِ تَضَعْضَعَ رُكْنَاهُ تَضَعْضُعَ مُنْهَدِمِ وراكه در موازات
وباغون آقاو شیکتور یا بکینوفان لشکر سپهر بر کرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنگه
وزنوزدور تمیز نکرد و ایشانرا هر دو زخم زد و بدانسو بیرون شد تا علم را بر دارد
چون علم از ان از عوانان اقابو او تقاعس نمود چندانکه باران صولات مترادف و حملات متعاقب
در کذشت نزدیك آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوکان شهامت بربایند و بهوا
مقصود رسانند سنتای نویین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و کفت هر کس که اخر زد در حومه
وغابای تیخت و مشابرة نیفشارد من او را چکویم خدا داند و روان چنکیزخان ما
اینجا جان را خواهیم بباخت و بر دشمن تاخت بور بهار است حملهٔ عشق توانا تاب من
اودم ولبس هیچو در جنك براق از همه مبر لسنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشی
حاصل آمد و بازکری نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و
مقاتله کردند و روی باصالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند کَانَ عَلَى
الْجَمَاجِمِ مِنْهُ نَارًا وَاَيْدِي الْقَوْمِ اَجْنِحَةُ الْفَرَاشِ سَقَى الدَّمُ كُلَّ نَصْلٍ غَيْرِ نَابٍ وَرَوَّى
كُلَّ زُجٍّ غَيْرِ رَاشٍ تیر مانند تکرك که از مناخل غمام ریزان شود روان کشت و
خان كَالشَّمْسِ سَلَّ السَّيْفَ ضَرْبًا لِلْعِدَى وَالنَّصْرُ كَانَ صَبَاحُهُ مُتَبَلِّجًا با بهادران
لشکر که در کرد تیره با سنان نیزه تنزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند رازنـ
كَاَنَّهُمْ يَرِدُونَ الْحَوْضَ مِنْ ظَمَاءٍ اَوْ يَتَنَشَّقُونَ مِنَ الْخَطِّيِّ رَيْحَانًا در حومهٔ کار زار زدند
و بر دشمن کار زار ماند بوقتٍ لَا يُطِيقُ اللَّيْثُ فِيهِ مُسَاوَرَةً وَلَا الذِّئْبُ احْتِيَالًا

کوپی مختاری در منقبت الجغانیدی بیت را کوی نظم پوشانیده است زبیم زخم ١٥٥
اوزنهار خواه آید پیش او بروز جنك سیمرغ و پلنك و ضیغم و ثعبان همه رسیده
در چنکل نشانده بچه بر کردن نهاده زهره بر تارك كرفته مهره در دندان عاقبت
مرغولرا که ضرغام اقدام و حسام انتقام بودند و اسب قنقرات در قنقر الاتك خواست
شتن بر تیر چرخ از مرکب حیا فرود آوردند و از مغر بوار چاشنی چشانیدند جلادت تا
تیز چون باوی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه وَبَلَغَ السَّيْلُ الزُّبَى در دوزخ
ضجیع و ساختند و بسیای از براقیان در عرصهٔ منال عرصهٔ حمام کشتند براق شاه
لَا يَنْفَعُكُمُ الْفِرَارُ مِنَ الْمَوْتِ اِلَّا قَلِيلًا را غایات غنام و زبدهٔ حرام شمرد بوقت آنکه
درست مغربی در بن صرهٔ غروب نهان خواست شد و ماهچهٔ سیمین بر سر نطع
نیلکون آشکار کشت از روی عجز پشت نمود و از دستبرد سطوات آن لشکر پای بر داشت
بادیده ریزان اشك حسرت و دلی کداز ان در آتش غیرت بر آب جیحون چون کرد بکذشت
اَزَالَهُمْ ذُلُّ الْهَزِيمَةِ فَانْحَنَتْ قَنَاةُ ظُهُورٍ اِسْتِقَامُ الْاَخَادِعِ وَكَانَ لَهُمْ لَبَنُ الْعُصْفُرِ
غَادَةً فَخَالَطَتْ لَهُمْ مِنْهُ السُّيُوفُ الْقَوَاطِعُ سرا پرده و خیاخانه عَلَى عُرُوشِهَا ماند
نهزهٔ اغتصاب و سغبهٔ استلاب پادشاه کامیاب کشت لشکر با انواع غنایم دست یازان
چون بازان در شکار تیهو تازان و دشمن در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرکردان پادشاه
برقرار پیشین تبشین را با لشکر زین دخراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه بارد و خاص
فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت کویان زیرو کابش نکر حلقه بکوش آفتاب

پیش عنان نکرغاشیه کش روزکار عنان برداشت چون بفر طالع میمون وشکوه دولت

روزافزون در مستقر عز وجلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار را ببشارت این فتح

نامدار بهشت جنت سا در قاعده رایت عدل وانتصار اکه موجب دوام پادشاهی تواند بود

برافراخت بکیتی کی فتنه بنشستی از پای اکرنه تیغ تو کفتیش الترا براق از انطرف با

مقدار پنجهزار سوار در اضطراب قلق بسیار و پریشانی کار کوئی که بو طره مشکین انکار

باز بیخار رفت اثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفور محنت وادبار متکاثر و متواتر با انکه

از روزکار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها بواسطه سقطه که در حومه هیجا اتفاق

افتاد بود رنجی بود در قوای محرکه از تحریک اعضا و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز

ماند چنانچه بر محفه چوبین جنیبت مراکب خاص کشت بجای عنان عصا دادسال

پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهاد

ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادکان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال

مضطر خبر داد قیدو در جواب تیخی بر وی نهاد و فرمود از شهزادکان جمعی که امدند از ره مراجعت کردند

اکر دیکری امده بودی همین صورت داشتی و دیکر او سخن خود را دکر کرد و بودی که باتفاق

معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر راچون ناموس خود و رونق ملک بباد

کامی داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین باین جواب بلیغ فرستاد و تغار و علوی

لنکو او معین کرد و کفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون اقا و اینی

باهم رسیم نسق کار او کرده شود براق ان زمستان در بخارا باشید و از هر طرف لشکرها بوی

بپوستند

بپوستند پنجاه سی هزار سوار عرض داد و خزاین و وجوه برکرفت و در محفه نشسته با

لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادکان که در عزم توجه

ببلاد شرقی تقصیر کردند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تکچی را

روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق تکچی رفت که اکر تمرد نماید کار

ضرورا فتد در جنک کشته شود چکونه باشد براق کفت ان راه او باشد همچنین

یاسا ور بزرک باستحضار نیکپی اغول مبادرکشت اتفاقا تکچی در شکارکاه با احمد بوری

رسید باوی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت زمام بجد منیرانی تا نیک

و بسوی مخیم خود روانشد براق تکچی از عقب تبعا کرد و مبالغت نمود احمد تیری بوی

انداخت براق هم در جواب تیری را کشاد داد بر مقتل امد و بر جا سرشد ای چرخ

کرم رو همه از تست کرم و سرد و از طرف دیکر یاسا ور بخدمت نیکپی اغول رسید

او دانست که اندیشه براق بر چیست ضمیر او بر شطط و مظنونیت یاسا ور در بخارا

سابقه خدمت بانیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را بر رسم معقول

در ضمن انبعاث تقریر کرد که چندین مدت باخشمها فربه ما بر نشسته و جامها ملون پوشیده

و کاسات عرق از دست ما درکشیده مکر مکافات ان حقوق را امروز آمده تا ما را

در کام اژدها اهلاک نمی او استبعا کرد و کفت قسم خواهی بدادار و بدیدار که

استحضار مجرد بر هیچ سکر و مکروهی موقوف نیا فتام ورد و قبول ان بارادت شاهزاده

منوط است او در کذاردن این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع

مقابل براق با ایشان و بخدمت براق نرفت تمامت شاهزادگان از قصد انتقام او آگاه شده

متنفر گشتند یاساوران با سایر امرا متفق شدند او را ایله کردند و متوجه حضرت قیدو گشتند

تمامت لشکریان سلاحها در کردن انداختند از تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براق استعدا

قیدو ایشانرا بنواخت و یورت معین فرمود براق رو نوا از کار خود دور و خوشدلی از ساحت

سینه مهجور دید بنا کام با خواتون خود توکای و افراد خدم فرو بسته از گردش چرخ

بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته و دولت

ثمر کاش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت نزاکت دیده بر بیاض چهره

بسرخی رقم زد روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملی

شده بود زمام عفو و اغماض را ممالک نه تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یکبو

ایت والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر داشت بفعل او ورود بود و نیز گفته اند

آزموده را آزمودن و بیبانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خایدن و دشمن را از قید

فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را بجرعه شربتی کردند که بدان جام

عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش بمونس او حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت در

این کتاب اقبال البراق و میض برق تلاشی حین شامته العیون وذلک فی اواخر

سنه ثمان وستین وستمائه و مدت ملک او شش سال بود چه شش چه شصت چه ششصد

آخر است زوال والملک یبقی للملک المتعال تتمه حال این ذکر از براق چها[ر]

پس

پسر ماند اسکیمور و توا و تبور و با هولاادای بعد از آن پسران الغوچی و اوقیان با لشکر

بدیشان ملحق شدند چون در تضاریف انحلال برافیان رباعی حرند فیه کشتند اسبا مظالم

مانند بنا مضاعف مدغم کرده اند باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا

بخارا دست بتخریب و تعذیب گشادند بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع

پراکندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت دیار و انتعاش سکان در

اندیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفرق

ومکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت ایسوی که مستدعی تمدن و توطن

باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم

نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین

وستمائه صاحب دیوان دربندگی با قاآن خان عرضه داشت که میان قیدو و

دیگر شاهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و

هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه دارد مصلحت

باشد لشکر برافرستادن و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغل بیطائل از میان برخیزد

حکم بر لیغ شد که نیکپی بهادر و جاردو و اقبال ترکمان و فرسان هیجا بجنس صدورها

واحقادها حتی تصنق دروعها ببخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا بوسف

قرغه پسران جیتمو و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم و یکبار کی آثار عمارت از آنحدو

مطموس کردانند مثل است که گرگر ادو بدن نباید آموخت تو مادر مرده را شیون

کم

۱۶۰ میاموز بحکم فرمان چنین لشکری فراوان روان شد و از وصول آوازه لشکر مغول
مسعود بیک بکریخت و بسیاری ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون
رفتند و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و بیاد حب موطن این ابیات میگذارند که
فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران چیمور
با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک بود و خیوه و قراقش را قتل تمام و تاراج
مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرفی دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور ببخارا
درآمدند و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان
گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند
سبحان الله گویا این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان
القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی
نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس
اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم و اندوه از ان بفلک اثیر رسانیدند از گفته
فردوسی میل اینند شنیده بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از
قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار
کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار ببرده تا لب آب
آمو براندند پس چوپاوقیان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از اسیران را باز
گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد غارت را نتیجه انو بلو آغا اقتک

ترکمان دانستند و اقبلت بجملتی بر خشم ازین عبارت کانه یکیشم بولیت ستنیه والیعی ۱۶۱ اوله خاطی علی عمره فنا
بانقیاد نایره ظلم اعتسا و حریص بن تعریات عواصف و لجنا مولد او از رساتیق بخارا
و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون مسئله باطل مهمل بود درین نود یکی نیم ارتباطی
بتمام متوطنان خواست بپیوست و جوع استغاثی بکام ان ناکامان رسید بوا
روایت نفس این ظالم چون کلبه مفالیک مظلم کشته هر اینه العصبیة من الدین و حب
الوطن من الایمان عرق بنیه اصل شریف شان مسقط راس ابناء عهد خود چنین
پیوند فرزند عاق را بر پدر گیرد ابتداء نسل نبهره دست عمل برکشید نخست را
گفتهاند که تکاپوی طایفه در تحصیل مطلوب بی امید محالست صرف کردن عمر بر جو
و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و با ادراک ریع مستظهر باشد دویم
از ذخار سعادتی که بر از خار و استکثار حرص غالب گردد و خود و دوستان از منافع ان محروم
کذاتی سیم نادانی که از لئیم اصل بد گوهر طمع وفا و گذاردن حقوق بندد و توقع
حسن مجازات کند زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و سبعین و ستماة چوپاوقیان و براقیان درآمدند و آتش
و غضب برافروختند و میزدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دیناری زر
بکمی غله بر بقایا متوطنان نمیدانستند بزجر و شکنجه قتل و نکال میستدند چنانک
هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب فی المثل قد سلب من سلب
تا مقدت سال نواحی ان رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری بود

البيت من مطلع قصيدة للمتنبي

انیموا الیه بانیه حاکم فرمود و مسعود بیک بن بلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود بود مسعود و محمود بود و اثار و مساعی ایشان را شادت معالم و معابر جبین روزگار مسطور بنجارا رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نمود جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی کردانید و ان عراص و منازل مبارک که این داشت که لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن منک اواهل بانداک مدتی منازل آمال ترک و تاجیک کشت و مقصد طوایف امم دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب و راحت و زینت و نعمت نوازی و مال اندوزی ترادف نمود و الیوم ان البلدة هذه تا اخر زمان ربع ماوراء النهر و انس است و عرصه آن روضه فردوس بغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد گشته و ریاض رضا غانیات و اب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمر امده طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب فنون بصنوف نعما متمتع و زمین از حلاوت الفاظ شکر بخنان قند ریز و هوا معطرش چون زلف جانان بنسیم صبا عنبرآمیز خوبان سهی قد سمرقند که بزم یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق کش و ساغرکش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوشانند چون لب بکشایند زهی لب که ربایند چون رخ بنمایند زهی نرگس شانند و بخارا نا هست مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال لطایف و مفحص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب فنون و افلام بار و عت طلاقت و زیبات شیو و جمال بلاغت و لباقت بخارا الورع عنه یحجب عن قلبی بذلک

البيت من مطلع قصيدة للمتنبي

بخارا

بخارا و اینحکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد الساماني سقی الله تربته بر بقاع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن را نیکو بپسندید و هوای انجا مستروح و مستنجح شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت افزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اسا آن غالب کشت دست شوق یاران قدیم کریبان جان را تاب داد و سا محبت همه را اندیده می تاب ولولا هوی الاوطان ما حن نازح ولولا لقاء الاحباب ما ان مغرد در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز هر صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که بر کوی فلان میگذرد گویی که نسیم انس از روضه قدس برمرسله سوی جان میگذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر میخواندند انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خدیه و نعم الوکیل و عرضه متمنی مشتاقان همیشه انیجا اسیر القطا هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر گوی رسالة الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان خرام آورده بودند از ابیات غرایب آن مهجوران رعد و باب ناله و خروش اکتسا کرده کاهی نیم شب بجر باد قافله هر بار زاد دار زی و اخبار استغاثا موافق آمده اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند خوابانا رد ز شوق در حکم الفتی است بختانند کار من خسته اب باز ارد سواین شب محنت زپیش دیده من برون برد خبر زلفا

بازآورده بود ندا امن یاران معاونتی نالند من وزان توازش چیا تونه امازارد وعتی

این ابیات دو رتذکیر اخبار تودیع ازاب لا ابتعو فیما تو باعجاز او من حل بالحمی

وقل لنجد عندنا ان یودعا ولیست عشیات الحمی برواجع علیك ولکن خل

عینیك تدمعا در خیره باتفاق بودکه شاعرکه مادح خاص سلطان بوشفاعت کردند

وضراعت نمودند تا با انشای شعر محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه کردید و برانشاء چند ابیات

دیبازور امقبل شد واداء ابرام دوخراسان متکفل بودکه این قصیده را بانشا و انشاد

رسانید یاد جو مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریك آموی ودرشتیها

او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اندکه سلطان به نهیب استماع کلمات از مجلس انشاد

این ابیات بر نشست با پیراهنی بکیناچ پا جامه دران موزه و آنین خلص را بعد از قطع

یك فرسنك راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معرا ست از لغت عربی

ودواعیه شوق وطرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب است باز اسباب ملایم

افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة وبیشتر تحسین و تحسیر

ارباب عصر و ملك داست از قبیل تقلید است در حالت تعلیق آید کرده حق یارن مجاویه

انزا التماس مجادلت در اقتراح کردند بر حسب الملموز معلومین ابیات هرچند از ایات

فضایل ابیات تندر مدیح صاحب دیوان ملك شمس الدین جوینی نظم شد و چون در زمان

حیات آن صاحبقران مولف این بدایع از نمحات منوال حضرتش محروم افتاد این قصیده

طبع روح اوکه المومن حی فی الدارین انشاد میکند بامید آنکه مستزید بنیاد ابیات قصیده

نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل فهست باد مشك افشان وزان آید همی بوی

کل پیوند ما آید همی در شبید و دم نسیم مشك بید خوشتر از مشك ما آید همی

زانش کل اینکه خاکش تازه باد آب باران روح جها آید همی از برای دست و کوش کلبنان

ژاله مروارید شد آید همی زخمهٔ شاد نای مرغ و شر باز از نوای او نوان آید همی از

بنفش و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید همی بادبان و بوی کل در رخ می

کشتیم را بادبان آید همی از فروغ لاله هر شب و قت شام بوستان چون آسمان آید همی

وز درخش روشنا کاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان آسوده میکرد مکر

بوی لف دلستان آید همی چشم شادی میجهد یارب مکر باز آن نامهربان آید همی

جیب کیتی عنبرین شد کان نکار پیش من دامن کشان آید همی شمع وش دیدوم و

یادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی صبح چون خواهم کر برزد از برم واشك ناخوانده

آید همی کر روانا ید امید من یار اشك من بازی روان آید همی مهر او چون مدح دستور

جهان راحت روح روان آید همی آنکه بانامش کهتا جاوید باد نام دشمن بی نشان آید

همی آنکه باد ستکهر بارش بدید آفت دریا و کان آید همی در پناه بخشش و بخشایش

عالی پیروز جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی این

سخن کز ارزو بش خلد را آب کوثر در دهان آید همی کرشنیدی رودکی کفتی

یاد جو مولیان آید همی مقصود از این حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاد ا

که المحرز بلا بماوراء النهر از نزهت بهشت دارد و هر مصوا ست از منکبات دهر

نصب

ماموں از طریان قهر و در تحت تملک پادشاهزاده قید لشکر و ارباب آن مقید بقید لو دیم

صبا بجو از نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمود و بلبل از بیم خار افتادش سر و عشق گل نپرید

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

مرد بزرگ همت و صاحب جد بود و در فنون

آداب بغایت دانشمند و جامع ما بین ادب اللسان و البنان فانّ ابا الفاتح المعلی من الیسان

صاحب الکتب و الکتائب سائسا الجلوس المساند و المراتب و فارسا علی مناکب الجوزاء

مثل المراکب و اذا اهتز للندی کان بحرا و اذا اهتز للوغی کان نصلا و اذا السما اظلمت

کان شمسا و اذا الارض امحلت کان وبلا پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد

وسفهسالاران درگاه معدود بود باخلق مجید و حشمتی با معدود و انتما غرابت داشت با

سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمیاورد و در مبدأ جلوس

منکوقاآن چون بنیاد او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منادات متعاقد

یاسو منکو که پسر صلبی جغتای بود بعزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکر

بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را لاذ شمردند

پیش از آنکه پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساختند و سر را پیش مغفر چون نرگس با فرازا

و لله جیش کالخضم عقدته علی مرهف الاراء ماضی العزائم تا پیش از آنکه دشمن

شام خود برایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح

یاسو منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد در این حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود

عرصهٔ مملکت منکوقاآن از ازدحام خصوم خالی یافت بیند که حضرت شاف بر لیغ

کرد در عهد

که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید و اعلام نمود

که در مفتتح خروج بداعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان اوروغ میمون او را از

سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و بغیسا و شهر و غور را که سیستان

اسم جنس آنست مخصوص ما دانسته اگر قاآن مقرر فرمایند بتازگی شرایط یلی بندگی

بر عایت پیوندد و منکوقاآن در شمایل او مخایل شهامت تفرس کرده بر مقتضای احکام

امضا یرلیغ و پایزهٔ سر شهر داد و هرات و نیمروز و سایر قصبات بکر از آن نواحی بدان مضاف

فرمود باسیوغا میشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان وجست

شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنا

آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتها مقبلانه فرمود بدینوجه بانگر او

باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت

که بمجلس قبول و ارتضا قاآنی مقرون شد اطراف کیکانات و قصدار را مسلم

کردانید و تا سرحد و هلی را مهار از قطاع امن و مطمئن در اذاعت معالی و نشر

صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود و اشعار غرا که

نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق سلطنت بوقتیکه پادشاه

کامکار هلاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیهٔ رب

الارباب متمرد و متوحش شد در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائة لشکر برانداخته

مادهٔ عصیان او فرمود و مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست

اعضاء شمس الدین را بگاه در آگنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر
خبر یافت این بیت را بر تبری نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد که بیچ عنان توکابل تا
یا تو، تمور از نغر بستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده کرد
و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجامله بمجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک
کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون
بر نیجال المدّت بر آمد باز دو مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی منازعت و
مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت
ایل و مطیع گشت و بنظر تربیت و غایت شی ملحوظ آمد خلد ما شهور و مقامات ماثور در بند
خشنر بکرات تقدیم نمود و نیغلت بر که او غول در حدود دربند باد کوبه ملازم رکاب
فلک فرسای ابوروا ایلخان اشهامت بهادری او معلوم گشت و بر سبیر دولت از اخلاص و
دلاوری ها بیخون راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد ببندگی هلاکو
خان پیوست روی باز خواست فرمود که چرا بحکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی
و روز نجوانی را بر روی چون شب ناخوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن بود تا پادشاه
مثال اینسوال از بنده خود نه از او کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که چون آب جاری
بود و فنون اختصاص و ابحار آمد و علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول
داشت چون نوبت خانیت بر ایاقا خان اتصال یافت از مبارزت بصوب بنگی متخلف شد و
بمثل لا آتیک ما حنّت النیب و ما اغبا عیش تمثل نمود و این دو بیت را از سر نهایت نتیجه

که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت خسرو ترکان چنین که میگوید که نیمروز
وطن گاه پور دستان است که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش هنوز خانه افراسیاب
ویرانست صاحب دیوان بر استلانت جانب استمالت خواطر او این مکتوب که آب
لطافت از آن مترشح است بنبان فضایل بدان مترشح بفرستاد فروغ ملک ملک
شمس دین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه تنها متقی که ز هجرت سید بر
من بکنه آن نرسد هم انسی و تنها ز رای روشن بار بابت بین تو الحق چنان سر که
چو این شوق نامه برخوانی ز باد پای برانگیزی آتش عزمت بابجرم غبار که هست
نبشتا چون عادت بهمه سپهر و روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب
تمنع دارد و مقصود دل و جان را از آسان آشنا آورد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند
زیادتی رنج و عنا است و در احتیار آرزو و امنیت بهر چیز توسل جویند مادهٔ حرمان
و انقطاع تعودت الخلاف لو کرهنا لذیذ وفاقها حصل الوفاق الا لیت
الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالها
که تا گوش جان و تنها گوش با واز مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بحر و بر
ملک شمس الحق و الدین که روزگار او اخر بواهی او و آرام باد و جریان افلاک موافق
مشغف و مروح گشته و بنده کینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت
کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار یک کام فرا پیش نهد از غیب تاخیری
روی نمود که موجب خبرت باد سبب حیرت دل بیطاقت شد و نجادو و از آفات الحریص محروم

مثلی معلوم است از ان سعادت باز ماند فرشته ایست برین بام لاجورد اندود که پیش
آرزوی عاشقان کشد دیوار درینچند روز قصاد فرزند زاده محمد از انجانب رسیدند
واخبار بشارت جانب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان
مرده دل مرده زنده شده در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم منشی کذشته بود
جسارات و کستاخی همین قدر مینویسد که راه تجنب و توهم مسدود دارد و عزم انحضرت موجب
جلوه رموکد این مکتوب در جواب صاحب اصدار کرده مکتوب چون ایام و لیالی متواتر
ومتوالی دوران میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد هر اندیشه که دل بران نهاده
باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و مرجح
نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواستم تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم
دستور اعدل و اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله والدین زید قدره ببینم عمان
نو و کهن باز کوید فاما باد شمن من چو دوست ببیانشست باد وست نشاید
دکر بار نشست پرهیز از انعل که باز هر امیخت بکریز از ان مکس که بر مار نشست
از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام وسنو او شایج اتحاد و محبت و اسالیب مودت
بین الجانبین موکد و بنیان یکانکی مرصوص و ارسموبیکانکی مصون و محروس بوده و
بقبول حق آورده و از آنجانب هر روز مکتوبی صادر و حادث میکردد و داعی تنافی
کفتار و فجار میشود از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقل سلیم نه بر مقتضی
شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی آن به که خردمند کناری کیرد با کو

قلعه

قلعه حطای کیرد می میضورد و لب بتان میبوسد تا عالم آشفته قراری کیرد
درین چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رسانند انشاء الله العزیز
والعجب ملک شمس الدین با انیکمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت نناول حمز
الاعاجم را متعرض شکوا و را ابیات دو بیتی است در مدح و ترجیح ان لشر اب العجاب را
ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است. می خواره اکر غنی بود عور شود
وز عربده اش جهان پر از شور شود در حقه لعل از ان زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود
هر که کرمن از سبز طربناک شوم شایسته سبز خنک افلاک شوم با سبز خطان
خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در انیحال تاروی دعوی بدین
شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبز سیاه روی
سیر کردند این دو بیتی انشا و ایراد کرد با سرخ کل از سرخ مجالی غمدار تا سرخ شوی
رو طرب زود بیا رخ بنود مکن از اثر ازرق چرخ و زچند سیه سپید شد لیل
ونهار چون مینا و ملک ضیاء الدین ملک کابل وحشت و منافرت و مشاجرت
بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد غور
بکین کابل برخواست با همچو منی سخن بخواهد ار است تو شمسی و من ضیا داند هم
کس کاوردن شمس بر فلک بهر ضیا است فاجابه الملک شمس الدین ردا علیه
ای بیخبر از خویش نکه کن چپ و راست با همچو منی خصومت بهر چه خواست من
شمسم و تو ضیا داند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیا است بعد از ان ببند

عزّ و ابدًا آرزه ومغرفتعد والسنة لذ وارد بنه خضر وملک مطاوع ومرکوزة

نمرو مغربیه جرد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و

شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام دمشق است که باتفاق امم طرفة

طرفیست از جنات اربعه هواء کاأیام الهوی شرطرقة وقد فقد القیلان فیها

العواذلا وماء علی الرضراض یجری کانه صفایح تبر قد سبکن جداولا کان

بها من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا دامن خاکش از نطا

چون آستین مریم و جیب رضراضش در لطافت چون زاده یم اشجار غوطه او از

غوطه طوبی موصل شده و رهنا انهارش از رشحات حوض کوثر محصل و کان علیه

الصلوة والسلام یقول لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کان فی

الارض فهی دمشق جامعش که بلا تشبیه کعبه ثانی و قبه ایست مجمع

دوازده هزار نقطه نبوت گشته و فتیان صلح او سر فتراز ارباب حرفت و فتوت

آمده عقود عقاید اهالی بفر اهل الاخلاص بادغاه لابزالی انتظام گرفته و قتال الجدال

اعلاء شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنة خمس و ستین و خمسمائة

صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد

مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر بود بر قضیه اسباب آنکه

وتلازم مسببا قد رکه بلاسبوق حوٍّ او تلاحق مآثم بذلک رفیعا او بعز وضیعا

نمودار آنست بر ممالک مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبدالله

اباقاخان یوسف ومکی ملازم درگاه دونا مقدار و استانه اسما مدار بود و چون

بیدستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خوانی تو فرمینمود تا آن

غازغوری براسر و پیوست ذکر سلاطین مصر دار الملک بر حسب انتهای مقالات

از غراض و سبعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود اند

سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة و ازکی التحیات ما هبت

الریاح علی الاشجار المتمایلات وتغنی علی الریاض طیور مغردات بر جاده حدود

اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری

من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون

ویقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نو عروس یقین ساخته و تخم محبت و ولاء

ولا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از شجره طیبه ثمرات

ثمره ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اکتساب

کرده و بر مطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون

فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین

درجة تطواف نموده و مال و جان را برای معونت ناصرین و گوشمال عصاة متمردین

و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظوظ من الخیبت در معرض

ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و محافظت حوزه اسلام و حومه حمایت

ایمان را باشارت تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقضی شناسند لهم اوجه

بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل مُنْدَه وم فرع ابو تمیم معد الملقب

بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوة الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران

دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامنتفع شده اند

یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش و خراسان

و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیلیهٔ مصر در مستهل ایام دولت او

درگذشت و صلاح الدین انساب اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود

ایشان که در منابت این دین بامتانت مثابت زهر گیاه داشت بکلی استیصال

یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال متوقل جلال پیوست

پس شعار دعوة امامت بانصار خلفاء بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعهٔ از

محرم سنه ست و ستین و خمسمائه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله

مناکب منابر سائر اصقاع اندیار مزین و مروج ساخت و او پادشاه مرابط

مجاهد کامکار دین دار بود و خزانه موفور و لشکر نامعدود حاصل و نواحی

هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود و با این بسط سلطنت

شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و مو

جهاد با کفار ابدا بنفس خود خواند و پای در عرصهٔ منازلت نهاد و هشده پسر که

مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یک را بطرفی از اطراف ممالک

نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست انمملکت همچنان در دست

ممالک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و بتناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را

بملک صالح که از جمله نواده زادگان او بود رسانیدند و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز

سبیل حج و ترتیب قوافل ببیت الله را بمبالغت فرمانداد و بتقدیم مراسم و مواسم جهاد

و غزوات بجدّ تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون جوانی آن مقصود بود بر

پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران

پیش گرفتند و بایکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی قنبر نام جوپانام و کام و صاحب سلطنت

مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشتند از آن

تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ من عزّ بزّ و سلب من غلب در

میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرن بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه

نشانند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد است و سلاطین انجا از

استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داری است منفرد آمده اند گر ابجت بر تخت

شاهی نشانند تخت قضا نامهٔ عزل خواند فلک کوده از بهرشان چنبری برون

رفته هر یک به دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاه

زاده هولاکو چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا بتمامات لشکر کشیده

از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید اما نایرهٔ قهر و غضب ایلخانی موقد شد و زبانهٔ آتش نقمت

آبگینه پوشش گردون رسید و بر لیغ از موقف قهر و انتقام بنفاذ انجامید تا موجی از بحر

زخار یعنی فوجی از لشکر جرار بران دیار ریزند و بگشاد عنان غلبت سر و مضا سنان تیغ

صولت و نفاذ فرمان قدر قدرت رقبه اهالی آن بلاد در ربقه تسخیر و تدمیر آورند
و از آثار حرث و نسل از لوح ساهره از زمین پاک گردانیده در اندیار دیاری نگذارند چون
در اول سنه تسع و خمسین و ستمائة سناجق و اعلام سپاه مشرق انتساب از افق دیار شام
طالع شد ملک مظفر با اشرف الی حمص منصور صاحبها انما بجانب ایشان مصروف
و معطوف بود در ظاهر حمص تلاقی کشته خروش نفیر بگوش فلک اثیر و سمع تیر دبیر
و آب تیغ بران لشکر کشاده اکثر ایشان را غرقه دریای فنا گردانید چون کل بخت اعدا بتاب
آفتاب جفا ذبول یافت و شهامت و صرامت او غالبا از روشن شد کمال جند
در تمشیت اشغال و ستنوازی و دشمن گذاری همکنان را واضح و لایح آمد بفال
همیون عنان مراجعت بمستقر عز و جلال و مستظل دولت و اقبال معطوف گردانید
قضا سوکیش در صبر قند در بنیره اش مضمر اجل بد خنجر شجو هر نظر به ایکش چم
ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر بهجت عنان افتاد و لکن کار
و ارباب مرد نکرد و قضا عنان صفت دستگیر نموده بندق دار که مملوک صالحی بود
تو ادبر وی خروج کرد پادشاهی که کسوت خیاط عطیت عظمت بر قامت با قیمت
رافت شامل او انداز و کلاه کرامت سر افرازی بر هامه همت صاحب لتان
مدرزه نهد بندق دار را مکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقود
روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بحراسه ملک لایزال تعالی شانه عن
بند قدار بندق وار بر سر عرصه ملک مصر فلق شد و منصب شاهی را لایق ملک...

لقب یافت و بعد کامل و شهامتی تمام و تا پیکی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و متین
بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکار شروع پیوست تیغش دست
قلم کرد و قلمش درز کا آب کوهر تیغ بر بخت پیر هوس استصفا ممالک روم باعث
او شد تا در زی توزیه و پوشید کی جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت احیا
مسالک و اختبار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شاد روان
سلطنت پیوست پیش اباقاخان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت ما پیکری
مرغ منقاریکه چون صفیر صریر آغاز دطاوسان خواطر اهل کمال رحلوه نشاط
آیند و طوطیان شیمین قدس شکر شکر شوند غواصی که بسبت غوطه در بحر قیر رنگ
هزاران لولو ثمین ابکین بر آورد بی کوشی که خطرات و هام بشنود بی طول فکرا
معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان آورد حکمت اطرافها آذان خیل و آذان الرجال
لهاما طایاطیاش خوبی بر خاش جوبی که اگرچه بحد او را سرزنش کنند و از پهلوی او
تراشی واجب دانند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که
چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است ذوالنون مصر وشی که از تاثیر
نقطه و حد چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد قصب پوشی که خطیب وار بر
سر پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی محتدی که از بد طفولیت در بیشه شیر
نشو و نما یافته مصر نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت نک وروم و زنک آمیز
صبح و شام در تجسیم آمد و شد باشد مخطی دون بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن چنانکه

می بیفی بر ملا از املا عراو درس تعلم و تعلیم خوانند صغر او مرحبا از بنی الاصفر که آرد

سقم او کونه زرد و تلخی دهن نزار تن کواه است معنوی سودا وی سرکه مکتاری و

مهذاری او بران دلیل لامع و برهان باهر دانند ساعی خود کام که در سنابل

یکچشم زدن از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود حیلستی که هم در عنفوان عهد

وانفوان نشو بر خواستن او چون مقیمان منزل مشیت بدست بنا شد حیة تسعی بین یدی

موسی و یکلم فی المهد صبیا مثل عیسی ثم لم ینتمی الی اصحاب الیمین و یشرب الذ

الاسفل المهل و الغسلین منکر کالحبلی یرباو فی الجنین و قل ما یسقط عنه الجنین

خاتم یبذل الطرائف فی المجند الطی مغتب یعرف اسباب الرشد و الغی مستجیبا

لسبق لترکیب الصفو و الظلام مستجیب بعضه بالحلال و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلم

فهم یصحح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل الحال من مضاعف العمر کان ناقص کا

سالما من کل جهات مقرون بآفات المرفعات سنی بر محبة اهل بیته بالرفض

حرف مرفوع بالابتداء النصب و الخفض متروف حلیلة الاحوال فی حکم ثلثة رجال الا انی لا

یترک الا عند العزل الطمث و الشطط و لم یقبل المطلوع فی السیر الا بالسیف فقط

ملازم الخمس الاوقاتها معتکف فی طاعة الباری بعضی قلم عرضه این کراز ورود فکر مکتو

کردانید که ملجوی عزیمت تفرج روم را با منضار رسانید و او صاف و اماکن بلاد محط

مسیر و قدم مطرح شعاع ابصار ما بیند و دلیل بر انکه این اختیار بصدق پیوند دار ددر

دکان لمتاخر که قلمعه دارای شماخ و اصف با هها او نتوانند بود خاتم خود را بر هن مقد

او تلمعا مکرده ام چه تیر انداز انرا رسم است را ما جکاه بنشانه انکشت نزادن تو تیغ

پادشاه باستیر داد و ایصال ان بدینجانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انکشتری د

نکین جان انتقوش اخلاص ایلخانی سلیمان مملکت آراسته ارم و طوع یاملک امثال

الخواتیم شوم اباقاخان از استماع این حکایات و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بند و ا

در مقام تعجب و استعظام دست در دهان نهاده و جبین حال را با نامل فکرت خاریدن

کرفت ایلچی را با اعلام ملطف ایشان پروانه روم فرستاد چون حصن استغنا و شرط استطلاب

بر غایت رسید قضیه بر منوال مشروح بوقوع افتاد خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت

تاجدار اقالیم خانیت که کردن سرکشان کیتی را قید استخدام خود مطوق میشمرد

او ورد ند و باز بمصر فرستاد سلاطین عهد از رسیدن شهامت و جرایت احوال ایشان

بر کرفتند بر فذلک ماثر ایشان ترقیق نمودند باز انتحال روزکاری زیادت

نکذشت که پروانه روم چون با اباقاخان چندان متعقد نبود و کوهر بیعت او در سمط

الخلاص منعقد بابند قد از مراسله اغاز نهاد و تر ابنظاق امر اسل بنویل دولت

داد او را باستصفا مملکت روم بعثت و تعریض حث و تهییج کرد و فرا نمود که از مطلع ادا

مطلوب او مرکز زوایر شامت و محط رحل ابد امتست اکر چنانچه رای صوابنمای

بندقدار مصلحت داند بدین صوب عنان کرای شود ممالک روم را که حرم او امنها

دولت رام است بمقاشا طول ملک و تحمل انتظار کلفت تسلیم کند بندقدار بنا

بر داعیه همت ناسی خود و اظهار ولاء پروانه پروانه شد لشکر و تهیه استبار پروانه

داد و بر عزم نهضت رو در رکاب کوب نهاد و عنان بکران ملک گیری بجنبانید بعد

از قطع مراحل بغایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت و علی

خلیج الروم منک مهابة من خوفها یطا من التیار لا البید بید اذ تهم بنهضة

نحو الخلیج و لا البحار بحار پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و اقشعرار بران داشت

که عراص مملکت را خالی بگذاشت و بکر بخت و تقاضا حسن عهد معیار البر انگشت

بوفا یکی بخت بندق دار بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخان این دیار را مستولی گشت در طول

و عرض و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چندی با اقامت کردیش با غنایم

موفور و مغانم مشکور بصوب مصر که بدار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط

پروانه که خط معما و لفظ لحن عبارت از آن بود پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان از ین

حالت که جنابه انکسار خواطر و باعث غضب بلند بود خبر یافت مانند شیر

خشمناک و پلنگ بصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع

عمر اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر مصر با ایلچی پادشاه پروانداشت بسر آستین قهر

بکشت و پیشوای روم را بخط مطابقت و اغرا صاحب یالت مصر در ترک تاز

سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول

کرد و خزانه خانه اندیشه و خیال را از قارت عصیان و طغیان او پرداخت و در شهور سنه

ثمان و تسعین و ستمائه لشکری انبوه نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار تیغ کینه کشند

و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان

همت

همت عزیزی مصر بوبندقدار مسلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصر از دیوار

مقصوره قیصر دماغ منتهی نگرداند چون راضی شامات بهیم لشکر اعراب بتاخت خاک

شد باول که دست انتصار بر کشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند مولی حمیز بود

و اساس استظهار سکان بلند بر وافر حصین چون نزدیک آمد که مهره خوف حرب

معول مهره مغالبت بر رقعه احتیال شد کرد دانسته در قمار مقاومت بند ظفر عذرا

بر بند و قلعه عذرا را به بهر بقضیب خضیب سنا افتراع کنند سکان بیره تیره حال

شدند با علام صورت حال و استمداد در جناب خان عرصه هوا را یعنی هوا آید طیور رسلا

اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع بحماه و حمص الحلاق کردند و از آنجا تا قاهره بپر و بال الحوج

و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع که قریب بود هم از این نوع رسول ارسال

واجب دانستند حکایت کرده اند که چون سیمرغ زر پیکر باشیانه نصف النهار پیوست آن

برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده بمرج مالوف مصر

رسید شاه باز قله معالی بندقدار چون بر مضمون رسالة الحمامه برج ظنیت وقوف

یافت حالی بجواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند

که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر

در این میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده

هزار سوار جنود تلاع الارض تحمی لواتها قول بما اعیی الکرام فعول فرمود تا سا

مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام براکب رتجیل تمام

روانه شد مشاهدان تقریر کرده اند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع بام
بسته بود اگر چه مسالک فالسلوک الغی ناه بیگاه منازل بیست و هشتگانه می‌پیماید
شاه انجم رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفت یام را بتوام مراکب سلطان
رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سوار دویست از نواحی حما بخدمت رکاب همایون پیوستند
خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد چهرهٔ ایشان که از عکس
تیغ نیلوفر پیکر مغول چون شنبلید زعفران میمون بگلگونهٔ نشاط مورد گردانند و باستین
تسکین غبار خوف و فشل که بر نواصی ایشان نشسته است محو کنند چون مسند مینی
میناوش فلک را بوجود نوربخش شاه سیاره آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ملوکان
آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کردند متوطنان
قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای و بیرق که معادیان از نفخه صور هیبت او
موالیان از نفخه صور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب
ندانستند شاکی بمقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصر که در مقام مفاخرت
گردن افرازی مثال الکواهل والاعناق تقدمها والراس منها و فیه السمع والبصر
بودند برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بمعابر او مستحیل بود بندقدار
بفرمود تا سیصد شتر از حیوانیکه افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت مفتن
آفت بیکدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیئت ابر مهابت لشکر شیر
سیر مصری بگذرند باز لجو عنانرا در آب داده و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت

راند چون آتش خود را بر آب زدند و بآسانی بگذشتند و شعر رودکی در عبور آن رود
که غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورود مقال ایشان شد آب جیحون با همه
پهناوری خنگ ما را تا میان آید مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده
کردند و آن لشکر موج حرکت را بر روی آب بدیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت
اختیار بایست که بوم مهره مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روان شد با آنکه اعداد
لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان
چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روی
روزگار باقی ماند چنین است فرجام آوردگاه یکی خاک یابد یکی تاج و گاه
بعد ما که از سال سیصد و پنج در نیشابور سنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجها برنج بدست
آورد بتقاضای اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چو گنج باد آورد بخاک
سپردند جز حادثات حاصل ازین تنگنای چیست ای تنگ حوصله چکنی
تنگنای خاک چو میزبان جا او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوتخانهٔ
علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند
مقدم او را شایان تاج سلطنت و گاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق وارث مالک
مملکت و زین للناس حب الشهوات من النساء والقناطیر المقنطرة من الذهب و
الفضة والخیل المسومة والانعام والحرث گشت بر وفق ساعات شب و روز
و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ

سطوت و نصب سطوت انه عدل و تسطیر مسالمه تصفحت محوطه و محفوظ میداشت
عاقبت روزگار مهلت نداد که بیش امال انبساط اقبال بیتر و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک کفت و راه اخرت پیمود اگر صد سال و گر صد هزار
همین است و روز و مهمی کار بعد از او سلطنت ان دیار بر سیف الدین قلاون المعروف
بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولتیاری بنام او محرر ذکر سلطنت و شوکت
قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در ربط
و رضا فرمان او را متابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه بر عزم مقاتلت لشکر
پادشاه مبارک عهد اباقاخان خروج کرد و با حماة کماة عرب بسدة اطراف القنا
من اصولها فرسنه بین البیض غیر الیلامق یفرق ما بین الکماة و بینها بطعن
تبلی جوده کل عاشق تا اندر لشکر ایلخانی تمغور و نوبین و تودان بهادر بودند و در صحرا
البستان خیام اقامت مطنب ساختند و ضرب حرب کردانید مجنده مصر بر
ایشان چو قضا بلکه قابل تر نباشد ناخن آورده بهنگام اجتماع زحوف و
اختلاط صفوف که تیغ خاطب جسد روح بود و سنان خامه در جریده عمر زاوان
اسنان گوید سپاه تیغ روشنان ز خورشید ما ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آن
زمین بود و روز کر تیغ بعد از مکاوحه و مکابده و مطاوحه و مطارده و مجادله و مضا
ان لشکر جا شکر لشکر اسلام چنان چو قلب و قلب ایشان بجنود لم تروها محفوف بود
و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانچه

را سنجان جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون شد و مغنی بدن
ابطال زخم شاکر بود و قد ذکرتک و الابطال عابسة و الموت یبسم من انیاب
شیطان و السمر تبکی دما و البیض ضاحکة و الجو داج و لون الملتقی قانی امرا مغول
با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت در جزء غزا حاصل کرده
منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر
نحو لسکو تیمور با امرا ایلچی و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر که زهره مریخ از بیم
تیغ آتشبار آب میکردانیدند و نیب فالق بازنا بود هر سر تیز ایشان را سایر آین میخواندند
بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر
ناصیه اهالی کشند الفی با مبین الوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون
کار از دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید تنوره بلاد هن باز کرد و شعله
بیکار اشتعال کرفت مشغله و غوغا نفلات علی پیوست ز تیغ و زکرز و زکوس و
ز گرد سیه شد زمین آسمان لاژورد همی چشم روشن عنان اندید سپهر و
ستاره سنان اندید کمان منحنی قامت و فی الیسار یحلف بالصواب و لا یمین
و ما یضرب الا علی الوتین در کنار کش دست جوش دلیران گشت و بدعاء
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام نمودند تیر بزبان سوفار سودا اغاری
جناحی طایر فا طیرا آغاز نهاد حسام غداة الروع فاض کانه من الله فی قبض

النفوس سول كان جنود الذر كترن فوقه قرون جراد بينهن دخول

خطيب بر منابر زرقا بعبارت فصل الخطاب آيه وانزلنا الحديد فيه بأس شديد

ومنافع للناس اتفسير ميكفت در حومه ميدان كاشه سرها چون كوی كردان

وچوكان قوايم مراكب بود وصحراء معركه از بجيع قتلى لجنه در بلو شنلوران سهام

بی شرنهم وسيف له غمغم من الدم قانئ وطرف له من تاشز جلال همی كرز بار بد تو خود

وترك چو باد خزان بار دار سبد برك از شوق بال مشوشنا وخرق تيغ هنگهم مرد

كارزار را بجد خركان بدست كمر بر ميان زده بر تن زره دريده شكسته كمان كسته

ناكاه از لشكر منكو تيمور الیناق وایاچی كه حامی ميمنه بودند بر ميسره اهل مصر كه كف

غائلت دشمن را چون انگشت دست مساعد وهم پشت با تيغها چو زبان مار آخته و

گرزها چون خرطوم فيل افراخته چون قضاء بيحجاب وچون اجل بيهراس چون رعد

خروش عنان چون باد پر شتاب وركاب چون كوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف

از خون ايشان قبل ان جاشت الرجوف چاشت قتل را ترتيبی سازند چنانكه بتيغ

لمعان خورشيد مفرق بام شكافته كرد ميسره مصريان متفرق ومنهزم شدند نزديك بود

كه رونق از لشكر مصری وشامی كه ساجی قلب بودند دور كردد و شكست حزب الله از ان حزب

درست ملائكه ارضی فخرت اليه سجدا وبكيا آواز اللهم انصر جيوش المسلمين ولا

تنصر عليهم بمسامع ملا اعلی رسانيد بفرمان ارحم الراحمين چون حكم سبقت

غضبی سبقت يافته بود عقاب بلبت بر سر اعادی دين پرواز امد چهار صد

البيت لابی العلاء المعری

جناح فوز و نجاح بكستراز ميمنه متينه شام با احتشام جمعی حماة و رماة عرب كه قارورة

عرض ناولك تقريع ميباختند و بقلم رمح بر صفحه بياض مجادله از حمره دماء اعداء

اعلى المعالی ما يبنى على الاسل والطعن عند محبهن كالقبل مينوشتند بر قلب معول

بالفلك مبالات على الجملة حمله اورده رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا

باجابت مقرون شد و فتح اليادين هك ظاهر كشت لشكر منكو تيمور بيمار بوار افتادند

و شاهزاده ها قور ميشی از رعب رهب شاهراه حرب پيش كرفتند ناكاه منكو تيمور را

تيری زدند كه زبان سوفارش نامه اجل موعود روان بر وی خواند بر حسب واصعد الفی

عيسى بن مهنا و باقی ابطال شام و رجال العصر كه بر حملات مصر واعداء دين مضر

بودند از بطون مكمن چون وقت ظهور نوبر هبوب هالكه بطونها كنز وظهورها حرز و

ركوبها عز عبارتست از انست سر صرصر تك و فولاد رك و صاعقه انگيز كرد و

تن و صاعقه انكيز عفريت دل و كوه تحمل سوار كشته از طرف شرقی بيرون امدند و معنی

اعز مكان فی الدنی سرج سابح سانح شده بشمشير هندی بر او بخنند هی راهن اتش

فرو ريختند و تمامت لشكر را با تا عرصه عرضه جرحها ساختند و جوشن و تنور را

در انصحار الحوم ودماء ايشان سالها حشر و شر حاصل امد فلعرنا عليهم وما

كان لهم من ناصرين اما بالباطل يؤمنون وبالحق يجحدون فسيعلم الذين ظلموا

ای منقلب ينقلبون اهل اسلام بر مقتضاء الشاكر يستحق المزيد زبان بستايش الحمد

لله الذی من فضله اتا رويتا هيلك حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی

البيت للمتنبی واوله اعز مكان فی الدنی سرج سابح
وخير جليس فی الزمان كتاب

البيت لابن الرومی من ابی سهل نوبخت

من قصيدة لأبي القاسم بن ابن عبد الله المستوفي

والحمد لله الذي كشف الكرب بركشاد بندواين فتحنامه را طراز بطراز انا فتحنا لك

فتحا مبينا ومزين بجليت بارك الله وبنا في خمس وتسعنا حسين الف عنانه

بلادان مكة حرسها الله وادام سياستهم فرستاد وهو هذا لما كان يوم الخميس

الثامن عشر من رجب المرجب سنة تسع وسبعين وستمائة حضر العدو المخذول

الى ظاهر حمص المحروسة فصرنا معهم مصافا فدارت بيد رحى الحرب وكانوا مائة

الف او يزيدون فوقفنا بين يدي الملك العلام وكحلت العيون بالسهام وطار

حمام الحمام وغنى في الرؤس الحسام وتقاتلت الابطال وتقابلت الاقبال وكرت

العدو فلم تول عن وكاد الاسلام ان ان فهنالك امر الله سبحانه وتعالى ملئكة السموات

فانجدت الامة وانجزت من النصر بما وعدت والحمد لله على ما نصر به واعان

معينه فلما خذ السيد الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى التي عظم قدرها

وسار في الآفاق ذكرها والله يوفقهم وايانا والسلام على من اتبع الهدى بلقى احوال

اين ملك بطريق اجمال در موضع خود ايراد كرده آيد بحمد الله وشمول نعمه ووفور

منته **كهنار بر مخالفت مجد الملك تقرب يافتن بوساطت**

احراز مرتبه ايلخانى چون خواجه بهاء الدين ابن صاحب ديوان طيب الله

مرقده بفوايح روايح الروح والريحان ازين سرا چه غرور بر باض سرور شتافت بانداك

مدتى چنانكه سمط لآلى انحلال يابد دانها يكى از عقب يكى جاى كرد آثار

ضعف ووهن در دولت صاحب اعلى التوالى روى نمود وامداد وقايع متتابع در رد

من قصيدة لأبي القاسم بن عبد الله المستوفي

تتابع احداث ذلك الزمن لمراتب الشرور وكثرة الفتن ارى معهود از فلك بى‌نمك

ومتعارف از دايره روزكار ناهموار جز ابداء احوال وترشيح اشرار وتوفير اذلال ونكد

افاضل چيست ودر زير اين سبز كلشن ناپايدار عهد غنچه كلى را بدست كسى دادند كه

باز در پى خار انكارش ننهادند جرعه شراب كامى در كام اميدوارى بجا ريختند كه

هنكام صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نكردند كدام روز آفتاب

سعادت صاحب دولتى از افق مشرق جاه بر مقنطرات ارتفاع بخط استواى وقت

كه مدار آفلكى از ابر مقنطرات انحطاط بحضيض غروب محجوب نكردانيد يا چه

نهال آمال صاحب كمالى بر لب جويبار نشو ونما طراوت يافت كه غما قريب ريح

ادبار ونكباء نكبت قابل ذبول وجفاف نكشت بر جويبار وضع اميد تا فتم سر سبز

تازه هيچ نهالى نيافتم مهر منير را ومه مستنير را بى صدمت محاق وزوالى نيافتم

اول خللى كه تا اين غايت مجد الملك يزدى بود واو مرد اصيل بود مولد ومحتد

او يزد بود از ابناى ثروت ومكنت متحوم مجد وحشمت متوجه بذروه علو و

تراجع حال وضيق مجال دستخوش ايام ويايمال الحوادث ليالى شد در عداد

دولتخواهان وخدم صاحب معدود كشت وبحكم كرم انجناب كه كعبه آمال و

قبله اقبال ومطرح شعاع افضال ومسرح وفود عز وجلال بود پناهيد او را

باعمال فراخور حال خود منصوب فرمود بعد از ان تغير عقيدت وفضول مكيدت در طبيعت

حال او تعرض كرد بعيا اعتماد واعتنا انقضا پذيرفت بجانب او التفات خاطر

۱۹۰ کمتر رفت بارها بمکارم بدیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفیق
از ابواب بود توسل جست و شفیع انگیخت و بیچارگی نمود در نجح گشاده نگشت و از
ریاض الطاف بو استیناسی مشام امانی بر بوستان با طالع پتولیده و بخت
بخشم رفته و فلک نامساعد و روزکار آشفته در پیش آرزو مسکفت فان قیل لی
صبرًا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله ضرًّا وان قیل لی عذرًا فوالله لا
اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرًا نمکینی که امکان اقامت در نصوّر آمدی
و نه قدرت نقد و زادی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی فلا مجد فی الدنیا لمن قل
ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر بد نبات همت و خساست نهمت
نمیتوانست آورد چه فطام از مألوف و انقطاع از مانوس طبع مطبوع بالطبع مولم
و موجع باشد نا کام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت و روز بر انسی صبح
پیوست و در رشته اشک لعل گون در دریشنه این ابیات زا امانی هذه الدنیا
برول بهرمن القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار المقیم
روان می بست اختلاط و تردد بعد از ان امرا کاست و با ایشان و ابو معرفت مستحکم کرد
و پیوسته متفحص احوال ممالک و مال ابود و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار
پیچ او بو مبه شد و گفته اند نومید شده دامن باشد و چیز زمان اول زد الینو
خوش کردانند بدانم مشار بیکبارکی که جان انکو شم زبیچارکی دامن مافوا غرمنتا
فتوکل علی الله و لابد بدان ان جنها جستی گرفت و قطا الفرار مما لا یطاق بهیا
پا بک

صرورت

لابی القاسم علی بن ابی العلا

البیت للمتنبی

ضرورت رحال النسبت و پادر در دریا و ترب البحر محد و ذو العواقب بهادر شهور سنه ثمان ۱۹۱
و سبعین و ستمائة بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت صاحب امینشان مرقوم
نقد ناسره خود ساخته انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شرف یارکه شر او باز بو عاید
خواسته شد و او را به بیکی حضرت خانیت بردند تکلم بالقول الفضل الحاسد و کل
کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جز بره باحسن تقریر را نخت و آداب خدمت
سلاطین و آداب ایشان و ادا سخن را بو اجبی السنه عرضه داشت که صاحب دیوان در پیش
که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسائل شروع در جلائل مهام متسبب هر که مال
ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته
در هر طرفی از اطراف پولی پرداخته و همچنین استادان دو شاید صاحب علاء الدین
علی طریق الاشباع باز رانده و عنا مطیه تشبث ابنهم ابن مخلص کشید که خواجه
بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق دیوانی ... صد تومان را
از العمال استخراج کرده و دینارها از انو بود بر کار خزانه و حرزیانه ... تعد
من لم یبع بجل معلوم است و ذوق حمد و جل روزگار محسوس بار تیغا ابرابقبو در
دل ایلخانی جا داد و کوهر تقریر او چون تعلق بزرگرفته تو هر چند بنظر عقل نقد
مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار منعلق نسیم او لصیاق
امر او تعد مطلب فعند اله العالمین مباسط در روز بد امدا ملجان توا
وعاطفت زیادت از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بد سنخ کاسه زاده تشریف

البیت لابی العلاء المعری

خاص مبذول داشته و هم در انجمن سخن بتمامت ممالک پرسید و محاسبات چند سال را
استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ
آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا بهانه نعت پیش نیاید و بر این احکام پایزه سرخ
داد که تا غایت هیچکس از سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیده پادشاه با صاحب متغیر
شد با ستحضا نواب کلانتر ایلچیان عنان مساعت بر تافتند صاحب از بیره باران مگاید
الدّ الخصام که در اول نشلیه کشاد داد و نشانه مقصود را مقرطس کردانید بوخیر یافت
ضجرت و ندامت که با للجاج و عنا نوامید بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج
اقلّ الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرّة فی الآجل مناسب قضیه و املا این حکایت
مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون
بملاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب حال میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب برابر مغلوب حکم
نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود استعمال لازمه آن درست اول هرون غلبه کرد زبیده را
فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابل نظر هرون با
زبیده چند آنکه استعفا کرد مفید نیامد بنا کام امتثال امر بر حسب مشروط نمود ثانی
الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع
شوی هرون را زسماجت خلقت و دمامت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد تا درد
معوض این التماس از جواهر نفیس یا قوت ابدار چند آنکه در حوصله ارزو گنجد بردارد
زبیده گفت اگر تمامی خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود

و هرون مقتضی

و بر مقتضی شرط عمل کرد رفته قیام و اجنبیت دفع را محل غیر قابل هر چند هرون در
شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب
صفت او در زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورۀ اصلاب و فطره
آبی که بفصل هضم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را امید شخصی بکر گردد در مقر
رحم شهوق یافت و قوه ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و انا و جعلنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسا
تاثیرات اجرام علوی از امیر بته انشاء خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین
منکام میقات وضع حمل و زمان انفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم و رفضا
وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید از اول نجابت و شمایل شهامت
حرکات و سکنات او ظاهر و لامع بود مثل است الجواد عینه فراره ایقنت ان حنا
الشمس تدرکنی لما ابصرت بخط الابیض البقق روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت
آوردند بر دعوی باطل اصرار نمود او زاده رعد با عدا کشیده بطیاشت سوختن
کردند چون تادیب بصبر تقدیم یافت بصلعوم و عند طویل بر آمد مامون در
برادران موضعی خامل و موقعی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولو
العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها و حکمت او متعجب شد و شفقت
ابوت در حرکت آمد گفت صدق رسول الله صلعم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد
از آن بوسه لعنو تا محبت در تربیت درجات او مزید مید تا مامون در کل علوم بر اقران

مابق

فایق شد آداب و مراسم ملوکانه از فرو نشستن و میل داد بر برادران غالب چون

هرون دعوی حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت

قایم مقام باشد آما نرید و ارید و لا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربت

رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل

آمد دعای خلافت او را املا نکرد باشارت من وافق تامینه تامینهم آمین نگفتند

و زبیده نفسها سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت ما اقعدنی

بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت

تجاربیست از محاذا ابصار تقع کرد که معاندت و لجاج در مختصر امور منتج ناکامیها

کامیها بزرگ و جالب معادات شمناست بزرگ لاست و تلهف بعد از وقوع ملامت و

حدوث ندامت بازبان عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نزول القضا

قد مثل لمع السراب للصادی بیفاید و ریح مثل بعد ان یا استمع الحدیث فلا تغلی کار

مجد الملک دریک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی برو افتاد شبنم صفت از ثری تا

بثریا رسید از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول توجز مقبل جاوید نشد

مهر یکدم ذره پیوسته دمی کان ذره بذره از خورشید نشد غلمان پریوش

زرین کمر سیم عارض را بر جرایب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرد این خرگاه چهل ستون و

بارگاه از اطلس شش تو برافراخت سبحان الله کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی

و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزال الاشا

الطرف

الطرف اکحلا روزگار همین حالتم بیند آمد که زشت و خوب و بد و نیک رگذر

دیدم برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش باب زر دیدم که آمی

بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج

مرصع بکبا بر سر داشت نماز شام و را خشت بر سر دیدم درگاه او بحکم

العذب کثیر الزحام صور از زحام گرفت مناد نوال اغناد هشت دامن ضمیر و

صحیفه حال نشسته بد ببنگ حضرت شتاف پادشاه باز خواست فرمود که چند

در خدمت پدر نیکوی فا کوچ داده و در اثنیکه سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین

و مانوس شد بر همان نسق تر امنصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال در تحت

قلم تو مسلم داشت از مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت

پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله

ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران اتت السیوف متقاضیة ضمیر صافی

که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلا انجلیه مغیا بود دانست که تخطئه و تکذیب

خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد چهره

خلاص و مناص از انجاز روی صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بجای آنکه نشاندند

آید سخن پناهت بجز بالی یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد

عقل و توافق اسباب هدایت در مقام مخلص تحقیق حال و فصیح زبان کشف سر حال

وتن و جان و خانمان فدای جان تو باد فان انا لم اشکر لنعماک جاحدا فلا نلت

البيت من قصيدة لابي الوليد

شي بعد مما توجب الشكرا بلا ونعم ايادي ونعم پادشاه بجهة بهار روزمين را چگونه
انكار تواند كرد من شكر چون كنم كه همه نعمت توام نعمت چگونه كند بر زبان خويش
ما همه در نعمت تو و برادران و فرزندان از نعمت فايض حضرت رسنديم و آدميم بوديم
وبعضي در خدمت پادشاه زادكان و خواتين و امرا و اصحاب كرد و نظر ايشان روح صحبتها عمو
خلد از تو شاد دولت روز افزون را معين شد انچه افرازد بر تخت قصر است از ابتدا عنايت
و صبا در دربار و اصطبل و خزانه و اسباب و خزاين املاك و مما اليك بدو افضالت خوان
انعام و غيض فيض ايادي پادشاه است چه گونه فرمان ما شود هر وقت كه مصلحت باشد
به كه اشارت فذكر قدر سبيل ايثار آثار رضا ظاهر كرده تسليم بعد و بهجو بديع
حال تو قدم تسويف جابر ثمره و خوان تو مهلتي مقدر است و در ساغر زندگاني
جرعه باقي بيك قدم ما بسته و خامه زبان كشاده والاغني بيك كشيده كوچ دهم و
بندگي كنم اذا نلت منك الود فالمال هين و كل الذي فوق التراب تراب ان
تو ترا و ان ما يترا العبد و ما في يد المولاه منك بدو اليك يعود اين معني كه
متضمن سپاس داري نعمت و شامل بر شرايط صدق و اخلاص و مذكر سوابق خدمت
ماحي لواحق عثرت بود چون از زبان صبا بمسامع همايون انهيت البشاير رسيد
نسيم عنايت از مهب غيب در وزيدن آمد غنچه قبول بصبا رضا در شكفيدن
باب عفو و اغماض غبار سخن اغيار را از صفحه خواطر محو فرمود و امداد الطاف در
صاحب ثار زه كرد انيد و از بحبت ملك بخشي معني انا ما الذي من صاحب الكبد له

فكن انت محتالا الزلة عذرا كار بست بر زبان اشرف فرمان فرمود كه بود و نابود
گناه ترا بخشيدم و برقدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته امد با
كر باستبداد از روز انشراح صدر و دل قوي بر قاعده كوچ دهي صبا و ما العصفور
ودسه پيش عنقا عاطفت همامت پادشاه شد مشدد وار بعد عبور مكرر
كردانيد مطوقه صور بطوق منت بجا از حضرت خاطر مطوق كشته ام بسل دل را
چون هوا ادبي حمام كه از شكناي دام خلاص يابد يا شاهين كه از اوج هوا بسوي صيد
انقضاض كند باطراف ممالك فرستاد و مكتوبي مخبر از مهرت عواطف حضرت
پيش برادرش حسام علاء الدين نوشت و خبر حسنات عزيمت بوصوب بنك در جوا
انيد و بيت منابح كردانيد وكيف يؤثر قول الوشاة فديتك في عرضك الانبل
وان سعايتهم في علاك كضرب المعارب في جندل از منشات صاحب ثار
نامه تعلق افتاد مفتتح آن مزين بدين آيه و مضمن بدين بيت يا ليت قومي يعلمون
بما غفر لي ربي وجعلني من المكرمين امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن كاندر
دل شك من جز دوستي نيست و بعد از شرح الطاف و اعطا پادشاهي و فيض
انعام نامتناهي در مطاوي ان ترجمه الفاظ در زبان الحان كامكار بدين ابيات
ابراد كرده كه روزها باشد كه بانواع اخبار تغيير مشت ما لا قد خواب و خورد بر تو منغص
و مكدر مانده اكنون از انجا در خدمت من شد بار رضا رو و امشب لي فارغ
و سينه مشتبع مست و پاي از سر نشاط خوش بعمر انداخته بخفت و دير برخيز

هرچند بر عاجل حال معالج عنایت ایلخانی ثوران مایه مخافت صاحب اسکون
حاصل آمد از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر
گشت اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد و دمار او و آنکه موجب دمار و امان اسلام
بود مستعد بواسطه شرف قربت ایلخانی و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم
شد و در تمامت نواحی خواب برای رفع محاسبات استدراکی بحر الثقیل نواب را
کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین
و الیسر کان مفروقا بیمینه نشان فرمود و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک
بلکامی را چنان رقم میزد که تشعیر یا بلکامی مانند خط بطلان بر نام و نشان
صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار لاسیما با دودمان اکرم و خاندان قدیم
ناکامی و مستند سخریت دوست و دشمن باشد این دو بیتی را مجد الملک انشاد
کرد در بحر غم تو غوطه خواهم بردن یا غرقه شد یا گهری آوردن خصمی تو
قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان را اعلی
زمام جمیع القضایا سمح بدیهه این دو بیتی گفت بر غوچو بر شاه نشاید بردن
پس غصه روزگار باید خوردن این کار که پا در میان آر تو هم روی بدان سرخ
هم کردن صاحب بقوة نفس و نجدت همت از ملازمت سده حضرت متفا نمینمود
امارات عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع ابو از روی آنکه یتجلد للشامتین
اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بجو راه نمیداد حکایت کردند که روز

البيت للهذلي

صاحب را استحضار فرمود تا در پایتخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف
رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه
اشارت فرمود که صاحب دیوان فروتر از وی زانو زند من کان فوق محل الشمس
منزلة فلیس یرفعه شیء و لا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی
بتعنا پادشاه آن جانا خوشگوار را در کشید و معنی این سخن را که انفع من برد
الشراب و انفع من برود الشباب مست کارمی ببست و هی کلمات نافعة للسید
شرف السادات محمد بن عبد الله البلخی التواضع امان من التقاطع و التمنن
امان من التفرق و التغافل عن بعض الامور تعاقل و التناعس فی بعضها ذکا
مهین تقریر کردند که در اثناء طوی مجلس بزم چون عرصه بهشت خرم فرسا
و شراب ناب چون آب حیات جانافزای چو شیدن چنگ و وای نای
دلها پرستان ببرده زجا صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن
اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاند را زانو زده
عرض کاسه کرد پادشاه از آن محجوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است
تبرکا ردا او را انکه داد زمین بوسیده النعام کرد بعد از آن ایلخان آن جام را نو
جمع اینا قانرا فرمود که بیلک مجلد عزیست هر چند از وی قبول کاسه اعراض
فرموده ام اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خواطر بود که اگر آن تکرار کند
هم تبرا این کار دیده او را از مجد همچون تکبر باشی صاحب او جوابی متقنا

البيت الكعب للمتنبي

واثار تنگر ایلخانانه بر وجه مشابرت میشود ویام کابد فلک سفله نواز معاندت میافزود وهمت ناموار وباواز بلند ازکمند کاینه میخواند چنانکه ... ان درام طاق گردون میافتاد یغر الناس لعب الدهر ظرا ولئن مغتری احداث قرا فما حب لولی یسر قلبی وما بغض العدو بهایم صدر ولا التشب التیجه برین شانی ولا الکرب الکریه یشیر امر تساور زعزع عند رخاء وکل یفنی لدی شبیه فقره چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین وسبعمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس بلا مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید بشرف مثول بارگاه اسمان شکوه تشرف ازعرض عراضه وترتیب طوی وتکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد ودر عقب بعلت توفیر اموال الاعمال الخزانه دیگر بعرض پیوست ... حسابا فساکار مشتعل ونایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مشتعل و از تمامت ممالک خراسان وشیراز وکرمان وعراقین وروم واذربایجان ودیاربکر وموصل ومیافارقین وشاه وسعاد درکار امده بودند سیل الخوف خطر وهول وفزع دراندرونها جاری شد ملوک واصحاب مناصب تقبیح صنع ومناصبت بتشمر میاو زبان کشاده بدین بیت سفاه زاد عنک الباس حلم وعی فیه منفعه رشاد وذکر بعضی از این احوال در موضع مفهوم مطالعان گردد انشاء الله تع مجد الملک بتازگی عرضه داشت که

مدت دوازده سال است تا اعمال العراق وعربی وخورستان ومضافات ان بر سبیل ضمان علاء الدین را مقرر ومسلم بوده هرساله بعیت تومان زر توفیر برداشته اند بادیگر اموال که نقد ودر زیر زمین دفین است فی کل جاحیر هوالک دفین بعضی ثقات ونواب مشتمل بادی مرتبوع والمف عضا بوده اند واز بهر رفع خصمان ایشان تعیین کرده محلل ومعین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند تا بوه تصدیق خصم مفتر گردند لیس العید التراب زلت صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما واز فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر نگشت کوئی حقیقت ابو الفرج هند از زبان انصاحب این تجنیس اندیس در معنی منظوم کردانیده الا رب مولی غرنی من عهوده یمین علیه صاقحتنی یمینه الکابد منضد ما استحقه فلصدق فی ودعی له ویمینه هو عجیب لاخلاق اللئام کانهم عن الکریم المعجون فی شیمتی نهو حقیقت حالو والحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر انکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات وتوقعات پادشاهزادگان وخواتین وامرا ومحصلان وایلچیان نازل ورسم مدد وتنسوقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر ونایبه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان ضمانی از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعف خواهد بود ومنکسر اما البقایا اعمال غیر مرجو الحصول که شرح جمله

ان در جرائد کتبه آید بفذلك بپیوندد و همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان

باشد با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام تبریز انهی رسانیده

بود و در ازای ان بمزید عطوفت اختصاص یافته چون درین حال مضایقه

فلك تنك خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی متمادی کار و شایبه زیادت از

قیمت مثل داشته بود اخیار رنجور دل و اشرار مسرور خاطر و مبتجل دولت

اغاز غماز همازی کرده و بنعت حواشی کار هر ملح واشی فرو کرفته اندیشه

کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَيْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَيْفٍ

مسرع بی انکه بمکالمت و مجالت عدوان و معاضت و مقابلت حسده مضطر شود

سلامتی عرض سلیم از توفیرات نابوده را قبول کردن توفیر تمام باشد و فاضل وجوه

در وجه معین کرداسیدن کفایتی تمام چه در ان بلیت دو سال بواسطه کثرت حوالات

و تازکی حوامل الغی و جواز مستقرضا و خاصه سلینده بود سبب استرفاه خواطر

رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواعد هستی و نیستی

وعرض حشاو قنیا و جمع و فذلك موقع تمنیات از این بقدر توان تمیز اموال انداخته

دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد باخود کفتند اکر وجوه فاضله در کار این

توفیر نشاندیم و نقلیه نه نشیند پیش شاه برنح رقعه تعرین پیاده دیکر فرو راند

و منصوبی برساخت که در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه چون بغداد و مضافات بر سبیل

امانت در اهتمام داشت جمعی از کتبه استرفاع و استدراك محاسبات کرده

و پنجاه تومان باقی کشیده و تا غایت از انوجه چیزی بخزانه نرسیده و انما العینها

متوجه است و باقی وَلَا يَنْفَعُ لِنَهْشَةِ الرَّمَّانِ رَاقٍ و هم در ان تاریخ بر رای پادشاه که

جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف کشت که بقایا تعلق

بمصر فانواحی دارد و استیفاء ان از دایره ممکنات بیرونست اکر ازین نوع خطاب

رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سران درکذشت و کار نامه

ان بار مانده در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرمود و بمعاودت باسر حکومت انجا

یرلیغ داد قصه چکنم سخن دراز است از دهن و شاه در ذهن پادشاه حکایت

زدکا لنقش فی الحجر مرتسم شده بود و چند عالم ملك چو وارث از وراء پرده قضا

بفضا ظهور خواهد امد اسباب ان سلسله وارد شد یکدیکر دهد حسن تدبیر

عقلاء در اینمعرض همانست د اشته باشد که شعله اتش سرنی پوشند و باکوه الوند

بقوة بازو کوشند در یارا بانباشتن تخویف کنند و افتاب را باستنزال تحریف

نمایند یکی باعث کلی و محرك اصلی برانیمعقدمه احتیاج لشکر منصور بمال چه

انیحال از حد مصر خبر رسید که الفی و اشقر سنقور فی جحفل ستر العیون غبارها

وَكَانَّمَا يُبْصِرْنَ بِالْآذَانِ عزم مکاوحت را با الجحان عالم تصمیم داده اند شاهزاده

منکو تیمور را چنانکه ذکر ان تقدیم یافت با لشکر جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل ان

باطراف بلاد شرقی نزدیك پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حد دربند

بادکوبه سلوك طریق احتیاط را استمداد بود ان نیز علاوه شواغل شد

ودرین میان رایات نصرت پیکر بعزم توجه بمشتاء بغداد و براه اربیل
موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامها و تدبیر سوریات
از پیش ببغداد بفرستاد پادشاه در انحوالی چند روز بسبب طرب و مصطاف بر کناره دجله
که انرا دیر اسپیر گویند از اعمال رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت
معهود نرکه کردند چون کلها انواع وحوش با خروش و جوش در حلقهٔ جمع
شدند و بر ایشان میدان نرکه تنگ امد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینا
در اندرون روان به بهرام گور بران تاختن و صید انداختن افرین میکرد
سوفاروش از حیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر کرده زبتر
لالش چون بر اسد رسیدی در سنبله سنانکش از ضربت الف سا کردی
چو سین و دالش تشریف صیت او انواع وحشیانرا تعلیم شکر دادی
هنگام انفصالش در یک لحظه شیران شکاری صحرا را از وحوش بپرداختند
و موازی کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب سنجا عازم
بغداد شد مجد الملك در راه هم بدو زانفصال صاحب علاء الدین حکایت
بقایا باز باد ایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه طایفه از امرا بر عقب صاحب
علاء الدین بر ابحث و استفحاص و کشف و استقصا و استخلاص ملک چون برق
از میغ روان گردانید به بصار رسیدند و فرمان بشنوانیدند انست که انقضیه
نمودار گردش فلک است و کار ایام و لیالی فتور خبر تبعید امال و تقریب اجال

رجال

رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست مضا الیشان ببغداد
شد کافهٔ خلق را از انجا دشر بر چرخ فریاد رسید او را در مسکن مالوف موقوف
داشتند باول انچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض مخبر تا اصغر از
حبات لالی مانند واهر شعر متلالی تا رذایل خزف ان سفال منحوس
مال از فرش و قریا بار یا تا حصیر بی حصر و بوریا از توالد و طوارف خسیس تا طرا
از اوانی مذهبا و مکفتیات تا رثاث اثاث از طاقات ثواب تا نطاقات ابوا
از جواری خیرات حسان دور از چشم بد خستان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از
النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق عیر ودود لاین از افراس بغال خمص و عالی
نا اشتر و جمل جد و حمل هر که دارد نظر بحد حمل از نصاب چو کاو کرد و نشت
چون عرض ضیا جوهر عرض بود عرض در رسته عرض حاضر آورد و پشت پای
لا بارک الله بعد العرض فی المال از سر همت عالی چون کار از دست فته بود بر
مقتنیات نفیس خسیس زد عین منقول از مفقود شد بضایع سر اصابع و ما پایمال
و املاک موجب املال تفصیل ضیاع و ثابو قری ضیاع و حرایم املاک موروث
و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسر لا اله الا الله نطویل حست لوح متملکات
از هر چیز سم شئ بر ان ملحق بود سر دمثل ما بقی له فذ علمه وما اراد الدهر
فیه قد علمه فکم منیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم فضة فضت و کم نهب دست
محبت در دستا تسلیة الاخوان از انشاء انصاحبقران شرح ان مستوفی امده

واكر جهانزادان جهانخوي بلند همين عيب بود كه نعمت و راحت و بعد ما كره عرها

در طلب و تعب صرف ميرود بقائي و ثباتي ندارد و العجب نمود كه هر عاقل دل بران

نهاد كه از براي تحصيل بيحاصل ان چندين درتك و پو و جستجو نيفتاد على انّها

الايّامُ شتّى صروفها تذلّ عزيزًا او تعزّ ذليلًا در حال اثبات اين كريمه

از حاضران اين دو بيت از كفته سعدي شيرازي رحمه الله عليه بر خواند كر

خردمند از اجلاف جفا بيند تا دل خويش نيازارد و در هم نشود سنك بد كوهر

اكر كاسه زرين شكند قيمت سنك نيفزايد و زر كم نشود ترجمه از اين دو بيت

در قلم امد حذو الحذو و الفاظًا بالفاظ ان نال ندبٌ من الانذال منقصة

حاشاله ان يذيب النفس بالضجر فالتبر من حجر ان صار منكسرًا فالتبر تبر

و ما يزداد في الحجر از تواتر اين اخبار موحش برادرش صاحب ديوان كه ملازم بندكي

ركاب على بود و جه تشتت و تاني نديد اجازت خواسته بيغداد امد و سبب انكه نواير

مغايظت و عواصف قهر ايلخاني سكونتي و ركوني پذيرد مبالغت و اجتهاد در تحصيل

مال و ترويج وجوه ها بر اضعاف اعادت مينمود و از خانه خاصه خود و فرزندان از جواهر

و مرصعات و اواني زر و نقره انچه بود بيرون اورد و از نواب و وكلا بر سبيل استقرا

بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و بان مضاعف كردانيد جمع اعادت از نقود

و اجناس انچه لايق عرض دانستند حمل كرده در منزل جيل بندكي سر برفع

كردند چون پادشاه را اضعاف ان متوقع بود و انمقدار غشر معشار مبلغ متصور

در عنايت

بر نيامد هيچ موقع نيافت و عرض صاحب ديوان بر بوجهي رفت كه بهانه و ميل

موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال خاصه مستلزم سخط ايلخان

كشت و قضا كار كرد و بودني ببود و كوشش و تكاپو سودي نداشت و في اين قطعه

اتفاق افتاده بود سپهر قسمت عدلش نكر كه ناهتم بالهاد هدغم خوشي

باعتها بضاعتم هنر و فضل و حكمت است چه سود كه ما هست يانم از ين

بضاعتها نبود كسب ان اشيا كه ممكن نيست بباشد هم سعيم هي اضاعتها

براي انكه فلك دارد م چو هنران كجا كسي كه كند پيش او شفاعتها ز مستعدهم

كامي ربع داشته اند همه بسفله دون داده استطاعتها و بعد معرفتي ديدن

الدهور اذن عصيت نفسي جدًا لئن اطاعتها بر لبغ شد كه تعاجر يار غوجي با

طايفه معايان اولئك الذين حبطت اعمالهم و كان مصروفًا باخلال القواعد

الجلال اما لهم ببغداد امد و بنو مؤاخذت و متعاقبت اغاز نهاد از اشنا و بيكانه و اهل

جبر او بطانه شما كيفيت كنوز و دفين جواهر ثمين كه در خارج همين نام داشت

استكشاف كردن كرفت كره بعد اولي بر باط و خانقاهي كه مستحدث او و مدفن ا

اولاد و عشاير بود رفتند مبالغه تمام در نبش و فتش و هدم و كنش بتقديم رسانيدند چو

هيچ رهي نبود همه هيچ نيافتند عاقبت الامر او را از خانه مالوف كه مانس عز و دولت

و مامن و فود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بود نقل كردند

وكردني را كه سر بكردون كردان فرو نميا ورد و رقاب كردنكشان كيتي قلاده طوق نعما وايا

او مطوق بود از غل دل در غل دل کشیدند و دستی را که از سر بر دستی کوش روزگار

بشنفت قب مشتف خشا بسلسله تهدید سوا صفت مستوی کردانید و به نفصل

معاجونا به میبایدزبان عقل بزجر و زعویل سر ایبد الدهر جانحلي

يثل للبناء وكم شنفت من مبلي اذان اكفاء و در اینحال که بتحریر این

ذکر اشتغال داشت قلم بر صحیفه اوراق نکاشت ای تشرب صفا بلا کدر

اتدخل وفي بلا اختل دهر ناجين نال مقتبلا ميله لم يكن بلا ملل واذا

قد هنا بنا سخطا سخط صوب ساكب هطل لا يرى منه وجه مازية

كل تذيب سمدع بطل واكفى فيه جمع مطلبه كل بذل لمواجر وجل

لاتثق بالزمان اذ معنا لعبير الحدوث بالدغل اکر چه بر اعضا انما

فیود هموم محو میشد رسوم تانی و قرار از دیار دل شوریده وار مطموس از مرجوع

از اجزاء وجوار ولو ان ما بي بالجبال لهدتها وبالنار اطفاها وبالماء لم يجر

وبالخلق لم يخلق وبالارض لم تكن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم يسر

اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن میبود و ساخوا طر بامداد

صبر که طلیعه نصرت و موجب نعم الاجر است متحول قال الله تعالى انما يوفى الصابرون

اجرهم بغير حساب وفي الامثال من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة ازسخنان

علي بن الحسين عليهما السلام استراحتهما الصبر عند النازلة اسلم من الحقالها

بالمشقة ولبس الفتى من حيرا الخطب صبره ولكنه من جار في صعر الخطب اذ زبا

بود دران ملحراد مثل میزد دهر معاد وما تهلان اشرف قبتاه بأحمل

للنوائب من فؤادي بکذا اشتمام مصلحت خویش بد کر بکشند و زنده کنند او

داند و چون نظر از باب اغراض بمجرد خسر امالی بود البجی را بار کردانید و حکومت

ملك بغداد را از روی تعقل کرد تا قید جهل بر داشتند و در عوان دو شاخ مجتبو

از عدا و شاخ ذکر دن او انداختند مانند عروس بیرو بالانفعال و معالی هردرا

هر دو دستی در کردن ان سرفراز حمایل کرد و دو ان روز بازار فتنه از کمند رضی

الدین نیشابوری بر زبان چوبین خو املا کردن کرفت دست من ل شکسته

یکشب تا روز انکار که چو بیست تو در کردن کیر وانیقطعه اینش بر اید فرستاد

اسمع فداك النفوس قول فتى قد اوردوه موارد الخطر اشكو اليك وتبلو منيما

جور زمان يجيئ بالصبر كان مثاني عناق هيفاء كالبان وما البان كان من

و طریق اعادی بر انمر اسلم وقوی یافتند با یکدیکر کفتند او را قوت عرضی نبود طمع او

چنین لحاکه از بقاء وار بمانه جز خلاص اهل سنت حکونه سلیقه یما انس شد بابن

نظم و نثر موانات کرده و قوت ذاتی چنین یمانات شداید مقاسات مکاید که کوه از صدمت

ان كالهشيم تذروه الرياح والهريم تتلوه الرماح کرد و غانمود ان نادانان

غلط جهل و عک عقل سرشته معرفت کم کرده بودند کار دنیا که تو دشوار کرفته بر خود

کرتو برخویشتن اسان کنی اسان کردد دواء القلب الرضا بالقضاء واستهن الموت عليك

لئن لثمت الحشا صبري ورحلتي فما سرفوا فضلي وما ارتحل الجحد مقام وترحال

وقبض وبسط كذا عادة الدنيا واخلاقها النكد ویکی از مشفقان او را از مسارات
وبشارات اخبار کرد در جواب این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و
دلال بنوشت رمت العدی ان لا ابالی بذلة لصرف اللیالی ان ذا لعجیب وکیف
ابالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مسائل ابن الحواری الاثار
ابن اهوا شعار جانوار است بعضی از آن در سلسلة الاخوان مثبت بمضمون لوح حافظه
بلغاء و ادباء عصر مسطور و این قصیده را لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا
من ذاک صدرا زیادت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از انقضاء
ایام بؤس و فاتحه بؤس مجدد متمایز بود از آن جمله توشیح قاضی عز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود
شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرجا و یسرا فسوف یجیء لی بشری بعد بشری
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة
التجنی فلطف الله لیس بذی تجنی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فیغنی
اری الله فی ذا الامر یسرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
النبال ولکن الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عمرا
وبترا علام تراه یرشقنی سهاما ایحسب ان اکون له طعاما وکیف اهاب من
لئیم مراما وقد عاشرته ستین عاما وانی ذقته حلوا ومرا فهذا طبعه هجرا و
وصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا ومذ نشأت حتی صرت کهلا
فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عال وبدله

وصالا

وصالا بانفصال وکم لبنیه الهمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال
یولیک الوجه ثم یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیا حامی ماذر کها ولم یخش الحماما
توخیت الثناء وعفت ذاما ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا
فاقهرها بصبری والعطایا واجعل جنتی صبرا وبرایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجئن
مفوقة المنایا واوهین القوی خوفا وذعرا فقم وانظر عقیب الکسر جبرا فلست بحافل
بصرف دهر وسوف تشیع فی الافاق نصری اذا حاربتها بجنود صبری من المولی
فاکسرهن کسرا جلی التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلاح
فلاح نفسی اذ نماها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا سالهم
للمولی بها سرورا واعلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان
شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ذخرا یقینی لم یدع للقلب شکا
فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فؤادا مستقرا معینی فی امور صون سری ولطف توسلی ودقیق فکری
ولیس یضایق للامر صدری سواء عند نایو مالک دهری فکن حلوا واما شئت مرا
فاقسم بالمنزل المثانی ومن سبع بحکمته بنانی ومن منی المطالب والامانی
ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما سا نحی من حیث سرا وذکری فی المحافل خیر
ذکر کریح العطر فاح بکل قطر ولکن الزمان اتی بنکر اری دهرا معاندا کل
حر کان له لذی الاحرار وترا سامهله بحبت وتجنی وانظر من بحور القدح

مثا سيدرك كل سؤل من تأتى فصبرا أيها القلب المعنى يكون ختام
هذا الامر نصرا فسمعا للمواعظ أى سمع ولا تأسف على طلل وربع
ليتمتع من وشى بك اى قمع ولا تك مثل خنسى ذات دمع وكن يا قلب
في اللاواء صخرا وكن لحوادث الدنيا ذكورا وشيد بالنوال عليك
سورا فقد غادرت من عاداك بورا وكن في البؤس والنعما شكورا لربك
حامدا سرا وجهرا اما اهالى بغداد چه بغداد بل تمامت طوايف در ممالك
از مملوك ومالك از دوستان ودشمنان أشركتمونا جميعا في سروركم فلهونا اذ حزنتم
غير انصافا با صاحب علاء الدين مشارك ومساهم بودند عادل شكن ومحن بلوك
محن بودند پس ايلخان بر عزم توجه ييلاق بفرمود تا اوردو را كوچ كردند ورايات عاليه
برافراشت وباد از غاليه بر خم پرچم مسام مشام زمانه را عنبر آگين ميساخت وفراش
صبا منزل بمنزل الآم بالآلام فرش بوقلمون مى انداخت كاه رعد نوروز از مقدمه
تبيره زن كشت وگه سنا برق درخشان چون تيغ قورچيان خاص عكس ضيا انداخت وباعلم
نشاط لشكر ربيع از هر سوى افراخته عصابه ضلاله وفرقه اراذل جواز ابداع عجايب غرور
واختراع اكاذيب صراح دعوى بمعنى كه بيكى زبور صدق نداشت بل كذبوا بما لم يحيطوا
بعلمه جز خسارت مال وخراجت حاصل نديدند وهرچند پيرامن مكر وفريب
امدند از شيخ وشاب وبر وفاجر خامل وفاخر كى از تعدى او وحكايتى ابدو نكار
خواندند بسبيل برطيل وارتفاع ختما طلبه فى شاء بجيز اورا ملزم نكردانيدند

وبعلت

وبعلت خطا زوايد اخراجات وعوض عوارضات بچنانچه از لواحق اعمال ديوانى باشد عرض
اورا ملوث نتوانستند كرد بسبيل استشعار درون ناپاك ايشان اقر كرفت اضطراب
اقشعرار ظاهر ايشانرا متغير كردانيد در مقابل ايذاء ظاهر قصد تشنيع ستر صدد مجازات
سيئات افعال ومقابح اعمال كشنند درين انديشه سيئات اصعنا خداع واستعمال اسباب
احتيال پيش كرفتند وزيبوز بزبوز ورد رزيبور را از زبور زبرزور ومحض تلفيق
وتخليق برساختند تا بازيچه بازيچه عقدة افشار مبهم كردانيدند از افداح اراء واستشا
اهواء ابن مهره تزوير بجسارت عرض افتاد كه او را بمكاتبت مراسلت بلاد شامى موسوم
كردانيدند وبرقم عصيان مرقوم مجهول را از قوم يهود باز دست كردند بر كاغذ پارهها
خطوط ملون باب عفران وشنكرف مانند طلسمات سحر واشكال نيرنجى بركشيد يعنى
از ميان اقشار او هنكام تفتيش يافته اند دو سه تن از مجاهيل عرب بانفاق امراء و
شحنكان بمشايخ ومتقدمان عرب هر قسم غير شنا بودند حاضر اوردند با تخويف او
ترغيب او تنكيلا وتمثيلا مصدق اقاويل ومحقق اباطيل وترويج نقد زيف مبهرج
مزخرف ايشان كردند مضمون آن بود كه اول شام مذكور ميان الفى وامراء مصر مخالفت ظاهر شد
وسنقر اشقر با جمعى امراء ترك بحرى جانب مصلحت را كرانه كرفتند على بن مهنا از امراء
اعراب شام وان نواحى باو در موافقت زده واسباب مصادمت موكد كردانيد الفى در توق
منتهى الى دمشق هزيمت شد انچه مستعد مقاتلت متصدى دفع اثارت فتن كشتند در
اثناى اين اطوار خبر رسيد كه فوجى از افواج اتراك بحرى از مضامت لشكر مصر همت

یافته بجواعانه وحید شیر متصل شده انداز روی حزم واحتیاط برای احتراز وتفحص حال
رسولان را باتفاق باسقاق وامرا لشکر فرستاده بود وسنقور اشقر وعیسی بن مهنا را بموافقت
بندکی حضرت ترغیب داده واز مخالفت تحذیر وتنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان مقارن
وصول رسول افتاده بدان رسالت ابتهاج نمودند وازان الوکت استظهارها فرد عیسی برادر
خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء الدین او را ببندکی حضرت علیا روان
کردانید وصورت حال انها کرد وایلخان در حق سنقور اشقر نواخت عاطفت فرمود
وبرادر عیسی را تشریف داد وزر وغله بر بغداد حواله کرد ودر آن وقت شهزاده منکو
تیمور لشکر برانجو قطرات باران بیکران ومانند سیل کوه کردان بکنار فرات کشیده
بود بر قصد شامیان حمدٌ أقاصی الشرق ترزم تحته وترجع منها اخریات المغارب
اذا خاض بحرًا لم یبق صدوره لاعجازه فی البحر نغبة شارب وان رام برًّا لم
یدع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب مخدومات ونهر رسول فرستاد والهها
مطاوعت وانقیاد کرد پیش سلطان مصر بن همین رسالت ومراسلت رفت هر رایات از مقا
خود کیفیت حال را اعلام مختصر کردند حکم یرلیغ شد تا منکو تیمور لشکر را باز کردانند
از قصد ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود
وخلقی تمام را بقتل آورده مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان
جاذبه محال بود وکاذبه خیال یکذب کالسراب بلا رواء فیحسبه العطاش
زلال ماء بدین سودا از عقب ایلخان برفتند تزویر فرا بافتند واغلوطه بنوی ساختند

عرض کردند بامید انکه هم محصلان مال چون مقوی لحال وممشی کار بودند ازین تهمت
نسبت که مصدق نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام
جهان نمای عکس لمعان المعیة او است از دیباجه احوال فصول فضول ایشان افترا برخواند
وبانامل فطنت آن زرّ الزور را از زرّ او بکشادند باستحضار صاحب علاء الدین حکم
نفاذ یافت وایلچی فرستاد تا دربندکی سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع
باشباع رود چون ببغداد آمد از زمره مزوران انکه او را محل اعتماد تمام میدانستند
فرار بر قرار اختیار کرده بود وانچه مانده از ادای شهادت زور بنفور شدند اعادی را اندیشه
افتاد که اکر او را تخلیص وتخلیه کنند هیچ آفریده در معاینت ایشان غبنی نماید بتا
بجد وتمنیه بمنّها ایلچی را فریب دادند واو را دستیار احتیال ودستور حال خود ساختند
وصنادید را همچنان با سلسله وتوکیل میداشتند ازدور فلک تسلسل ناکامی
بدیع علی کل حال نیست وباستحال التاین سلسله کس را بار اسوال نه توکل بکلانه
ابرع کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیر فیما یقضی الله ما شاء الله کان
وما لم یشاء لم یکن ورد زبان وسبحه بنان ساخت روزنامچه ضار اکر عالی برین
حراتب نقش است بدکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون مورخ کرد است حلم رزین وفکر
متین او میخواند اکر سپهر بکردد ز جای خود تو مکرد وکر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
که بزودی انقشاع غمام هموم اسبی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج وبا چنین
که حضیض شهر کامی عبارات زآنست فراز فیروزی فراهسند وجراح الدهر بعد البؤ

بوسنی در دعوا ماثوره امده است الهی ان حسنتی من عطایاک وسیئتی من قضائک
فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای
لولا عطائک لکنت من الهالکین ولولا قضائک لکنت من الفائزین وانت
اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک وانت علام الغیوب
الهی انی لم ات الذنوب جرئة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری به
قلمک والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که در نیمعا امعان واجب داند برو روشن
شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادات بنده متعلق نیست جمله قضایا
بتقدیر قادر مطلق است امو عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه شوار
بر ایشان اکرد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان انهمقد ما
صور لها او بوه در مبدء و منتهی و الحمد لله فی البدء و الرجعی شعر اولئک
الذین اشتروا لهو الحدیث در مساعدت و مبادرت از عقب رایات پادشاه
تقاعد تقاعس نمونند و عذر تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه میاندا ختند و عا
الناس را در خفیه از کوشها باز دست میکردند تا ایشان را بی رایات کردانند و ان
روایات را بقول ناراست بسمعند رسانند و احادیث غیر ماثوران را در اباسنا
ما هذا الا افک مفتری مسلسل رسانند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی
عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در هم
بعد انخو هر دو دیکر بنا فتند چون بکماهی در مضمار ابن تمکر جولان کردند با جما

ایلچیان صاحب را مقید کرده تمام بندکی حضرت شدند و در ان سفر سفر صور خوابها الدین
علی بن علی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن بسری که ضنیع دولت و مربی نعمت
بودند در نظم اقامت مسکام بکنت و سلامت مصنوع و مطیف کاب فلک سا
و مجلس خلد اثار او کالنجم ان سافرت کان مصاحبا واذا حططت الرحل
کان جلیسا با انکه چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روا
کشتند و اکر چه را سبب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست در ست فراهم بی
بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و رنة المکظوم که بر زبان مهاد و زبان که
صور غمازان داشت میکن ز اینک و بدان تاثیر عناء شماتت اعدا و اعیاسا
در وحشت و بلوی بر خراسان کذر میکرد و حکما کما طبا نفوس مدوا آنا اند گفته
کما ان بالدواء یبر سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان
از نظمه که صاحب در تسلیه خواطر ایشان الذین علی بن بودوا را از قلق و اضطرا
و ضجر و اکتناب منع کرد بدین بیتی و سر خود در خوشاد ارانهما احتیاج ایراد
افتاد بیت انک تجزع و نبت عینک تدمع بمتی تصبح باکیا ولکم
تخشع من کل خطب حادث حتام نفسک تجزع لا تجزعن لنازل واصبر
فصبرنا انفع او در جواب نوشت لم لا و مالی اجزع و بظل طرفی یدمع و تکا
تفنی من مواصلة الجوی تنقطع والدهر قد نبا علی فکیف لا اتضعضع
والحال هذه تا بر صهو امراکبه راحل و منازل انقرعقه اسدا باد رسانید

را ایلچیان ارادت چون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت باد در نشیب و فراز

در پرواز کما زیع طیر او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینه حال

معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک جبابره

و صعالیک از تحرز و تصون از وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نموده و اعیی

دَوَاءُ ٱلْمَوْتِ كُلَّ طَبِيبٍ تمامت اطبا مهابر عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون

کار ارباب هنر بسته شده و ازان روی امور طوایف امم مانند لف لبن ابر پریشان

گشته صاحبان از توجه بازدو منع کردند متعصبان عصابه تحمیل و ناصبان

منصوب تخییل ایلچیان اکفنه تا وقت جلوس بخان او را مخلی کردن از مقتضی فطنت

و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم

بماند و با قید حیله و کید کید حتّا در ساخت اِرْحَمْ عَلَى بُرُوجٍ فِيكَ قَدْ تَلِفَتْ

عِنْدَ ٱلْفِرَاقِ فَهَٰذَا آخِرُ ٱلرَّمَقِ فَإِنْ مَضَى ٱلْكُلُّ مِنِّي لَمْ يَكُنْ عَجَبًا وَإِنَّمَا

عَجَبِي فِي ٱلْبَعْضِ كَيْفَ بَقِي مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجاز مقداری

معین و وقتی موقت بی ارتیاب وَٱلْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ

يَمْحُو ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ حال اباقاخان چنان بود که در همدان

بواسطه تشرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شده و قوت ضعف ضعف

میکرفت و طبیعت موازرت اطبا نمیکرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر مسند

نشسته کلاغی که دلیل غراب البین تو محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد من

شاعر للبین قال قصیده یرثی الملک علی روی القاف بُنِيَتْ عَلَى

ٱلْأَبْطَاءِ سَالِمَةً مِنَ ٱلْأَقْوَاءِ وَٱلْإِكْفَاءِ وَٱلْإِصْرَافِ کمت غراباری مر الطاب

کند از نعاق او کراهیت داشته مهوتا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی

قلبی روی نمود و هم در آن غشی طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلك فی العشر

من ذی الحجه احدی و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او که روز بازار سیاست و عدل جوانان رحوا

نماید هفده سال بود کُلُّ نَعِيمٍ إِلَى نَفَادٍ كُلُّ قَرِيبٍ إِلَى بِعَادٍ كُلُّ هُبُوبٍ إِلَى رُكُودٍ

كُلُّ نَفَاقٍ إِلَى كَسَادٍ وَكُلُّ مُلْكٍ إِلَى زَوَالٍ وَكُلُّ كَوْنٍ إِلَى فَسَادٍ نهادند زیر

اطلس تخت زر بدن بیاز ربفت و زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند، کل و مشک

کافور بخواستند چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ما

روی و سلسله موی بکندند و موی و شیخ ندرو زبان شله کوی روان شاه چو سرو

کشان کشت پرد و دود خاک همه بشیر خو همه سینه چاک وَأَبْرَزَتِ ٱلْخُدُودَ مُجَشَّاتٍ

يَضَعْنَ ٱلنِّقْسَ أَمْكِنَةَ ٱلْغَوَالِي أَتَتْهُنَّ ٱلْمُصِيبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ ٱلْحُزْنِ فِي دَمْعِ ٱلدَّلَالِ

و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات را عنوان تجلد ساخته اباقاخان که از انصاف

و عدلش جهان بچون هشت عدن خرم ز هجرت شش صد هشتاد و غیر ز ذی‌الحجه

دل افزون بود تنی کم که با دار البقا شد فنا سعا از این دار فنا والله اعلم ذکر جلوس

سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام اغر جوامل الخ اختلال

خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت و کنکاج در پیوست قرعه استحقاق بکرنا

اقا و ابنی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الألسنه قرار نهادند که از برادران
نکودار رضا کردند و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را مقلد بود او را سلطان احمد گفتند بیک
مشاورت رای جمله متحد گشت و میثاق کردند که با استجماع دیگر شاهزادگان و نوینان
ایلچیان پرنده بجناح عنقا روان شوند و در الاطلاق قوریلتای سازند و برلیغها و پایزها
انجا تجدید کنند و احکام یاسا را التجدید لیثقیف معوج و تأدیب مارد و ترشیح
مطواع و تعریک متمرد بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جا برخاسته
و اطراف کوه و دشت از فرش مینا بهار استه کان عیون النرجس
الغض بینها مداهن در حشوهن عقیق اذا الملهن القطر خلت دموعها
بکاء جفون کحلهن خلوق از درات و جو ضیمت و اذا البلابل افصحت بلغاتها
فانف البلابل باحتساء بلابل استماع افتاد و ابنا زمان را غزل کاتب روزبان شد
از نسیم عنبر آمد کوبکه زکوی لبر آمد از بوی چمن چو لعل خوبان معز دل
جام معطر آمد برداشت قدح چو لاله بیجی هنگام نبید احمر آمد نرگس سوی
تختگاه پیروزشاه بر فرق نهاد ما فسر آمد تا کفت صبا بگل که چون او نیز بخلخ
در آمد آهنگ نوای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک جمال یار غنچه
در صبح دمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان همچون شرف تر آمد از اقصا

ممالک شاهزادگان و خواتین و نوینان و سلاطین مانند ابن انجمن انجم صف جمع شدند
و فوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود و قاعدهٔ نشاط و طرب

فرش

فرش معدلت ممهد گشت مبشران فتح الباب استماع ندا لقد زادت الأیام حسنا و
بهجة اذا أید الإسلام دولة أحمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند و احمد مؤید
و سلطان عادل اقبال فضل بخشیدار بر دوش گرفته تاج نتایج اقبال بر تارک مبارک
نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول لسنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت
بر آمد فی ساعة سجدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع
شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین را بر سپر کردانیدند آمین
دعا بقای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کردند و رامشگران
نوا بار بدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند و راح کان الماء
البرد کانها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسها آب صور در دست ساقیان
پریچهره رخشان از مهر و ما کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه
علی خفر روان گشت فی مجلس غاب عنه عاذله نطرد فیه الهموم بالطرب
والزق فی روضة تسیل دما او واجر جاشا علی الرکب خواتین و ابکار چون باغ
نو بهار بصد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر یک بعماری خوانده
ای ترک نازنین که دل افروز و مه وشی ایناق دلربائی و اسراق انیشی کاکل بر آن
تو چو مشک است بر سمن هو بر عذار نغز تو چون قطره بر نشی کل کن کلاک بدست
حسد چالش میزند بر تو چو بید ینت بر لیلک زرکشی افتاده گشته گل قمر
نا نهاده بغتاق ال بر بر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار الای الفاظ

امطار از عقود سحاب سنجاب پوش مهر بخت و غلالهٔ باد شمال چون گیسوی معشوق با عنبر
مشک می بیخت حتی تمم صلع هامات الربی من نوره و تأزر الاهضام قطرات
عهدها تجدید عهود امها انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
در تلال و وهاد بسط کرده وطیور بلغات مختلفه بآیات و من یهد الله فما له من
من مضل و من یضلل الله فما له من هاد استشهاد نموده در جهان بعد از
شور و شر سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت
دین محمدی بدولت احمد نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس نسیم ما بنشر دعا سلطان
مطیب شد و خبایای ایام با اطناب اطناب مدایح او مطنب و اعواد منابر از ذکر القاب او خرم
چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهرهٔ سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة
صفت یافته تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا و من ذکر بشراه تحمر کالتمر چون
پادشاهزادگان از تکشمیشی کردن و کاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم
خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان بر کشت زار امانی اقاصی و ادانی
فائض گردانید و ممالک ذواخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت خلع
کانوار الربیع مدبج و موشح و منمنم و مفوف بهرت عیون الناظرین و ابرزت
حسنا یکاد البرق منه یخطف و خلایق را انتصاب عوارف و سیجال ازفاد و اسبال
نجوم نصیبی وافر مهیا ساخت چون بر تخت بنشست فیروزشاه در گنجها گشاد و بر
حکم فرمود تا بنقود و جواهر بالشها طلا و مرصعات لکد طارف کما از آباء و از آقا

نیکوی

نیکوی خود آبا فآبا فی مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد بود بیاوردند
و بر اخوان و اولاد و اعوان و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء
تومان تا هزاره و صده و دهه کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین جزاین احدوثه
جمیل و دعای خیر دولت خود ذخیره نگذاشت لو کان صوب یدیه ماء غادیة
عز القطا فی الفیافی موضع الیبس شد منفعت عالم دست توکران دست
کانست و ثمر کانست فشاننده کانست شد مصلحت بنا مهر توکران مهر
جانست و ثمره جانست فزاینده جانست دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام
قید حرام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا تقیدا و بدین دهش و بخشش
واستمها در خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزکار
محرر شد و برلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر بسط کف جود و نیکو کف
جود و اذی متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان رحمت پیش از شرور
در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بستهٔ دام
ایام و لیالی و خستهٔ سهام چرخ لا ابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی و دستخوش
روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید صور و معنی بیرون آورد و بنجف بخشم رفته
صلح کنان باز آمد حریف اقبال را استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید
هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا و فی خواطر با جادت
این ابیات مخاوت کرده بود در نهم فیما انا سبی دارد شب یلدا اگر اشد اثر صبح پدید

یافت قفل از زبانه صبح کشید کشتی امید بجدید بیلت شبنم لطف شاخ
شادی ترکرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شهر طرادی بود
که نزدیک کناری برسید رنگ خونین رنگ اعادی ممازوی ومثل بود بادی که رنج
در شکم شیشه بسپید دل اگر خار جفا دید خدا رحمت کر کلستان امل هم کل بود
هم بجا بچید در قدح ناب معطر فکن و یاد مکن که ز دو دیده من خون معطر
بچکید بر کفم جام غم انجام نداد روز چه شد کردلم دی ز کف حادثه یک
دو دو چید کر فلک کرد بعمداد و سه روز تقصیر نجم اخر ز قضا کرد واو
کینه کشید عیش خوش بگذران معترف کرم شو که دو ایام کسی بود
وفا نشنید باشارت تبتحجر بهم وصفهم مجد الملک را کرفته هم بدان قید
مقید کردند و با عوان صحا سپردند و زبان غل از غل علعل قل هو القادر
علی ان یبعث علیکم عذابا در کوش بی کوش انداختند و قید حیله از سر عذر
جهد یاز پی عذر در پا فرو کرد که سنگ ربایست بود افتاده و شاخ از دو کرانی
چشم خود بینی باز سرازو و دل نکرانی بود و دست رکردن تنگ در آورد
چندانکه بسماسر زنش میکرد تقرب و توسل بیادت مینمود و میکفت سر بر سر
کار او و بار او بر سر او خواهم نهاد و تا اخر عمر از وی و در نجست اجزا و جواو صوت
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دو سه ایام نا سود و
اعمال نار دودهٔ خود چند روز باقید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال

از جهت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت موکد بهر بین
خصال و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم
قتیبه را منسوخ کرداند جمع مخلصان و حقد را عوان زبان تعریع دراز کرد تا سید ندو
بر جانب خود بود کناخوش اسعد رفت در ازاء اصطناع و مواهب جسیم این استاد دولت
اشیا خاصیت جوهر نفس او چکونه ظهور یافت و در انحال جانب حق و خلق را سر
عزم ندا شتا عرو زنجیر پیرامن بیت و حایر حضرة وقع فیها طواف میکند از شجره
دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاع عقل سلیم کجا روا دارد که بر خدمت معتاد
این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهد من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت
فی العلم طرق المظالم و باز عالی را در دست ظلم و عدوان او کرفتار کنی علیک
بقبح الجهل تسکد سلامته اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی
فی موضع السیف بالعدی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت
نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند تا مجال دفع و امکان تحرز از مکید او باشد
این لطیفه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اکر فرصت قدرت او را باشد
لامحال جز بقتل و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت را فایت نکردانند
و روی زمین ساحت خواطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایلهٔ او پاک کردند و
دور کند در عمر مستی و اجل را نا خبر مبادا انرا بیوند صبوح شادمانی و سر مایه فو
زند کانی شمرند یکی شربت با زهر بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و در ینحال خلایق بسیار از مغول و مسلمانان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه رقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب او را بیرون آوردند و در یکچشم زدن چون باجح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند از هم باز کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم میاشامیدند و اعضا او را بر آتش مینهادند و میخوردند وکل لحم نبت عن الحرام فالنار اولی به هر اینه سر انجام و شایت و پایان کار محاسد بار و مدکرم و بود و ما کان اولیا نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضو از اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را انجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او را ببرید و به تبریز برد اگر سر زبان نگاهداشتی در سر انجام سر از زبان نکردی و ما شیء احق بطول سجن من لسان گر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کار ستی و در بعضی فصول خواطر بود این سر را انجا دار ستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم شعا انجا ننهاده او چون انجا دست برده نموده بود و در بی ادبی دست پای حد کرده دستش بیامر مدت عابعراق رسانیدند و در انیحال بهاء الدین جامی راست میخواست که او دست رسا بفلک دستش برسید لیث دستش برسید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الا بحق

شکر

شکر و شکر حق واجب امد اینرباعی له صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد روی زد و سر بدر رفت تزویر شد جوینده ما و ملک و توفیر شد اعضا تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شد دریغ ادمیزاد که بواسطه تحصیل حطام پنجروزه نفس خود را در انجهان حطب حطمه میسازد و در پنجهان بدنامی مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میاند زد الدنیا دار ما الف وکل فیها من النعم تالف والزمان ایدا الصائب وفی قتل الرجال له سهم صائب گرفتمت که رسید بدانچه میطلبی گرفتمت که شد انچنانچه بایی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باچرخ مینا کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سری دارد هر که جز دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میان بر گیرد کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد بر قرار حکم برلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص با یزه داد و روزگار از کرده خود عذر خواه امد

البیت الطیب للمتنبی

وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدنا من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب را نیت انزوا در خواطر موج میزد و نمیخواست که باز در انکار شکر و در یاری ژرف خوضی پیوندد و مجازاة دهر غشوم و مکافات حب مال

وجاه دنیای شوم در مدت فراغت باستیفای لذات و در احراز حظوظ تقدیم
نماید و کلام معجز نظام حضرت علی مرتضی را اندار لن فی اخر العمر ما فاتک فی
اوّله کار بندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته
باشد بوسائل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه
مبذول دارد و اورا از دو غرقاب شماتت و هلاک خلاص دهد خصم
معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال و گرفته و برده باشد در مدت
عمر حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده
در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بنمود جبا از اعناق
و قصد آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی
متمرن شده است که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این باددان هنگام
محنت بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه
فراموش کنند و بی ثبات تا کار دنیا هست کظل الغمام مضى أم لمع بارق أم
جرى عاصف أم ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بود
خنک خسرو شیر ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف
از سر بکدله ند و او رو طلاق بر گوشه چادر بست و در کنج اشیا قناعت کرد کنج
خانه فراغت نشست خرم و آرام نشست و قدم قلم از جاده عبات باز نهمیع
مقصود نهم سلطان روی ساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت

آورد و مثل فاز بالدر غائصه و بماز بالصید قانصه و رفع الامر واضعه و حصد
الزرع زارعه مناسب آمد و راه نیابت لسو غو نجات نویین تفویض کرد و منصب
صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک
برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود
زیادت شد و بلاد و عباد از حسن مساعی یمن تدبیر خواجه معمور داشت و جهانیان
حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی علیه ... عداء احمد هر روز خرم
و تازه تر میگشت و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایلخان از
شرب خمر معرض بود و احیانا قمیز را متعرض شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
رافعی را بواسطه معرفت سابق بوی بوغا میشه کرد و ... قربت یافت و شیخ الاسلامی
و تولیت اوقاف ممالک را از ارباب امور ناحیت در مصر و شام در نظر اهتمام او فرموده و حکم
شد که تمامت اموال اوقوف بحسب شرط واقفان بوقوف حضور نواب شیخ کمال
الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمنصب استحقاق رسانند و مواجب رسوم و ادرار اطبا
منجمان یهود و نصاری که در جرائد دواوین اوقاف بتعصب حکام دهر وقتی اثبات
یافته بود مسقط گردانید و از مال اقرار ملک عوض آن بدیشان دهند و بتجهیز قوافل حاج
و ترتیب مؤن سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و هم چنین معین
شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر
سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه

ببیت الحرام میرسند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد
اهل اسلام ساختند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را روان
فرموده و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه
اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت
صاحب دیوان در مبدء خوض و انفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال
هشتاد تومان زر بمصالح اش ارد وها و خواتین و شاهزادگان و تغار چریک
مخصوص صرف میرود و اکثر بر کارخواجه فخر الدین ایداجی نشیند اگر یرلیغ شود
خاصه مال خواصان مهم را کفایت کنم این پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ
پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار اش مدخل نسازد و همت صنا انسال مصا
اش را بواجبی متمشی کردانید و تقریر کرد که چهل تومان زیاده خرج نشده تا غایت
الیهم تصرف نموده اند عرضه تلاف و ضیعت بوده و سبب حشت جنابا خواجه
فخر الدین ابوبکر سلطان در مبدء جلوس بنابر سوابق خدمات او و اصرار دیگر
بندگی حضرت مهد داشت حکم فرموده تا او صاحب دیوان باشد بکمال نصاعد ابن کفت
که نطاق تدبیر من از احاطه بر کلیه مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ
بی وزمان استنار نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه مسیو غامبتی فرمایند
بهمان اسوه قدیم و بیون مالوف که در بندگی آقا نیکوموسو بوده ام کوچ هم و امتثال
اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفا او را پسندیده و عاقبت کار اش برد

کردونطه هائل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمودند تا بدان موجب
نقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خواطر ظاهر شد بجز بدین بدین تدبیر که قائد
روح قدسی را میشاید از التزام تمشیت مصالح اش بخالصات اموال خود مدافعت
او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه کمحرر این سطور را
عزیمت سفر ان قطر افتاد بکوا و انی امرؤ اجبتکم لمکارم سمعت بها و
الاذن کالعین تعشق بجد مت ان یکانه مستعد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصور و عالی مجاد در تحت همت نفسی منتخر مجاور نی چون آ
روان روح افزا و لطف طبع چون جوهر باده طرزای در صیغت و صنعت
نظم اعذب من ماء معین و در کسوت لطائف زیباتر از کل و نسرین جو اکفی و عادل
دلکه در قیمت زیجل و ظلم نیابد بضیفت الا که جام باده تبشاد هد
بدست هی بتیغ سر زند کلک را نکرده خطا حالیکه دیده بروا اغراو
مکحل شد بی تقشا خه متی و لاحقه معرفتی که جنابه مکارم اکارم و مستدعی
اختلاط و انبساط باشد امدا استیناس قتیب متعاشد از هرنب طبع در اکتساب فضائل
علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میل کامل فرا نمود و بحکم انکه هر کز رکوب غار
اغتراب و کروب مفارقت یار و اتراب و تحمل اسفا شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا
از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت بم التعلل لا اهل
ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا سکن تعلل رفتی و چون ملاقات دست داد

بانزاکرو تزاحم شواغل و عوائق در طلاقت وجه و لاقت لبان انبساط لطف طبع را

مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خواطر و طیب معاشرت با او وحشت

مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی

و چون زبان عذر عقدة لا ینطق داشتی ازاء ان شمایل اخلاق و لطف کستری

کفتمی ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری

ولیس غریبا ان ینال غرائبا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون اقساع

عرصهٔ دنیا او بر مقتضی قضیته و ما رغبتی فی عسجد استفیده ولکنها فی

مفخر استجده نه در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد بر

خواطر کذشت که چنین شخصی مؤید مدتی سال در ملازمت حضرت

پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل

اعمال ایشان شده اکر اجمال افتاب صفت نظر بر اکتساب رود دینار داشتی

یا چون شکوفه میل بر اثر سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما همت او خرد

موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیر منجلی باشد

باشارت یا صفراء غری غیری و یا غراء غری غیری کجا بدین خاک رنکین

چون اطفال مستانس کردد بل ملتفت و از جاه و حشمت اینجهان و صامت و ناطق

خاک تودهٔ فانی اکتساب کرباقی که حقیقت عمر تلف جز ان نیست چکونه

اختیار نکند و اینک زبان حال نیز بر حسب قال شاهد عدل کشت که بواسطهٔ

مشاهدهٔ

البیتان اللیتیان للمتنبی

من کلام امیر المؤمنین علیه السلام

مشاهده ارتجنی جبلی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از انکه

ازاین اشیاع و قول عنبر لخو بسوسته و از آن ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری

نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدد رشحه لعاب مداد چکونه عطا

و نکر جمیل او را از عرصه ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ماقاته و فضول

العیش اشغال بر میخوانند مقصود از اطالت تنبیه انست که روزی جمعی از اهل

فضل و مشاهیر انصوب که مطیفان مجد و محرمان اسرار بودند در مجالس انس

والمجالس احلاها احلاها حاضر شدند و لحظهٔ مجال الاغیار مسدود داشتند

والقات الفاظهم اروق من سحر و قات الرحیق و روائح مطایباتهم اطیب من

المسک السحیق در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین ادر الله علیه

شابیب رحمته طراز حلهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات امد محرر این تعلیق از

اسباب وحشتی که خواطر را هر صباح الیان یکانه حاصل بود در مقدمه اشارتی

بر ان رفته استنطاق کرد و تعجب بمغالطات قسم و ایمان مؤکد بحجاب اشتباه از

محاذات بصیر برداشت تقریر کرد که با خدمت او اتصال قران مبیح و صحبت

مخاصمت و شنار مخاشنتی بود اما هر چند پیرامن کعبه تودد طواف میکرد

و روی بقبله اخلاص میاورد خواطر صاحبی را نفور تر میبافت و اعراض و

انقباض زیادت مشاهده کرده میامد خالصته فخلط و صافیته فشوب و

واصلته فقطع و با انکه تعطف و اصلاح خود را در عقدهٔ تعلل یافتم

البیت الطیب للمتنبی

ازهم العیب العار

و ازغنا

واز عنایت ومؤالفت ورعایت ومحالفت نومید شدم بدخواه دولت
وقاصد نبودم ودر حضور وغیبت بر مراسم خدمت والجراء ثنا توفر می
نمود والدلیل علی ذلك در زمان اجتناب از آش بزرك چون مراد در معرض
مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور وفاسی بحقیقت از خلل
خالی است وینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم وبخدمتش
فرستادم مکن تو مارا از انکه نومید همه کس را بچشم خار بیند نبیند شد
همه چیز بخشد خواهها بیند سبزه کرچه غافل وقت فرصت
نکه دارد دلی درکار بیند اینمعنی در کوش صاحب کما طن فی لوح الهجیر
ذباب تاثیر نکرد وانیقطعه با غرابت ترکیب ولطف تمثیل از ایند دمه
نامه اسما مشتمل بر لطایف توبیخ واعتراف بر جرایم هم قرینه انشا کشت
رهینه افتاد لو تری خوانده مجرمان پیشت هست عفوت از سر تعظیم
از کرم اینه ولکن زا بر نخوانده زهی کریم ورحیم بهر تعظیم عکس
اینمعنی نکته یافتم چو دریتیم تو کریمی وکردکار کریم راستی
سبب کرده شد بدینم با چندین سوابق اعتذار وقیام در مقام
استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا ما اعتذرت الیك اراد
اعتذاری اعتذار الیك بلك انتو طرا زمعاند تنکر صاحبی واهی نکشت
وهیچ وجه در بند تدارك رهی نشد بل دیکر اسباب زا رهینه شد

حق القول تو نیز بی را خواهی

چون این حکایت باتما پیوست از حاضران که واقف بر احوال
بودند استشهاد کرد هریك ز استانی موافق این نمط وملایم
این نسق تبقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر وافسانه و
ابداع احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد
عدل وانصاف واغلاق ابواب ضیم واجحاف بیك مبالغ بو
صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در
اعلاء اعلام اسلام واعلام تمشیت دین محمد علیه وآله الصلوة و
السلام رغبتی صادق ونیتی صافی دارد با سلاطین بلاد
مصر وشام اظهار موافقت واعلان مطابقت پیش باید
کرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود وراه تردد تجار
ووراد بی تردد منفتح کردد ومواد مشوشات واصول منازعات
بیکبارکی منقطع ومنقلع لیتحد مقاصد السلطانین وتوازی
خطوط البیانین واذا تقاربت السعود فعندها یرجی
الصلاح ویحسن الاحوال واذا تقاربت النحوس فعندها
یخشی الفساد ویقبح الاحوال واکر دفع نازله را استمدادی
رود بحکم اتحاد در دین واتخاذ مسلك یقین در مظاهرت
ومناصرت بقدم اجتهاد ساعی کردند وشرایط مطاوعت

البیت ایضا للمتنبی

ومتابعت را راعی و باشتهار صیت مشارکت و انتشار ذکر
مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار
مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله منارا و مثابا
مایل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب
رونق و نماء ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ
کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین
گردانیده مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج
بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و
استبعاد از طریقهٔ وشین و بعد از ارسال مراسله اقضی القضاة
قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با این مکتوب
روان فرمود المکتوب بقوة الله تعالی
باقبال قاءان فرمان سلطان احمد
الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی
بسوابق عنایته وانوار هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی
وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف بوحدانیته والشهادة
لمحمد افضل الصلوة علیه بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه و
الصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره واصلاح

امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الحمید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من جلائل الطافه ولطائفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه
وعوارفه وجلا هذه الممالکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی
قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی ینقدح فیه تذاکر جمیع الاخوان والاولاد
والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت کلمتهم علی تنفیذ
ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض
برحبها من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشدید بطشتهم
الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلین لها صم الصلاد
ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اراؤهم واهواؤهم علیه فوجدنا
زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من افشاء الخیر العام الذی هو عبارة
عن تقویة شعائر الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن
الدماء وتسکین الدهماء ویجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان و
یستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان تعظیما لامر الله و
شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة الثائرة
واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی
به شفاء العالم من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء واننا لا نحب
المسارعة الی هز النصال ولا نوثر الفتی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا

تأذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوى عزمنا على ما رأينا من دعوى الصلاح
وتنفيذ ما ظهر به لنا وجه النجاح اذكار شيخ الاسلام وقدوة العارفين الذي
هو نعم العون لنا في امور الدنيا والدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله
لمن رعاه ونقمة على من اعرض عنه وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة و
الدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقاة هذه الدولة الزاهرة ليعرفا
طريقتنا ويحققاهم عند ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا وبينتا
هم انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان
نتبع الحق واهله وليشاهدوا اعظم نعمة الله على الكافة بمبادرتنا الى من
تقديم اسباب الاحسان فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم
هو في شأن فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد
وحجة يثقون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر
خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره
في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى
قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور
وعفونا عن من اجترح السيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله
عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين المساجد والمشاهد
والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها عوائدها

القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث
عليها وان يغير احد شيئا مما قرره اولا واقفوها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز
وفدها وتأمين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين
الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر
والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم
وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله
ان يهلك فلم نر اراقة دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم
ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين
فان عساكرنا طال ما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا و
ارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى ومنه الى ذلك بما صلح من فتح الطريق
وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا
يخفى عليهم انها اخلاق جبلية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال
على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان
كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبيمن
دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى الآن طريق
الصواب فات له الزلفى وحسن مآب قد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب

وعرفنا ما عزمنا عليه من نية خالصة لله تعالى واثنيناهم باستينافها وحرمنا
على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها
آثار الاقبال والقبول ويتبرح من اختلاف الكلمة هذه الامة ويجلي بنور الايتلاف
ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سوابغ ظلها البوادي والحواضر ويقر القلوب
التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله تعالى سلطان مصر لما فيه
صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة
الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص
بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة
وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال
الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن
معرفة قدر هذه النعمة فقد شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين
حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد هو المهيمن على البلاد و
العباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين و
ستمائة واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين
قلاون بسم الله الرحمن الرحيم **بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان**
احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله
والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على

كل

كل شيء نبي بامته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله واصحابه صلوة تنير ما دجى و
تبين من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه
المهديين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين
فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عمن خالف العشيرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح
الخبر المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم
توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت
وان ينبت حب حب هذا الدين في قلبه كما انبت لحسن النبت من اخشن
المنابت وحصل التامل الافضل المتنبذ بذكره من حيث اخلاص النية
في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة
المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام و
الهمه شريف الالهام فحمدنا لله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى
هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما
يتزلزل دونه الاقدام واما اقتضاء النوبة اليه بالملك وميراثه بعد
والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه حتى قلد الامة
طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من عباده فصدق
المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان

والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يقدح فيه زند الآراء وان كلماتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه
الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب فانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم
وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مطابقا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورأيه
الاصلاح وانه المطفي لتلك النائرة وسكن تلك الفتن الثائرة فهذا فعل
الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب
والا فلو تركوا آراءهم حتى تحملهم الغرة لكانت هذه الكرة هي الكرة هو من
خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل
من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح
المحجة فان الله سبحانه والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه
الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا
الدخول وزالت الدخول وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل واهل في كل مكان
وجيران بجيران بكل ارض واما ترتيب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ
الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته
فلم نزل نولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجا ببركته وبركة الصالحين ان
يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام

مجتمعا

مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان
كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين
واتابك بها الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا و
اعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خواطره ومنتظرات ناظره ومن
كل ما يشكر ويحمد ويتعين حديثهما فيه عن مسند احمد اما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل تستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظروا
الى ما ظهر من مآثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان
والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد في الربط وتسبيل الحج الى غير ذلك فهذه
صفات لمن يريد للملك الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عذل ولا لوم
من عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي تستنطق
بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من ان باجراء اجر غيره يفتخر او
عليه يقتصر او لم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون
او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تجهيز العساكر والاجناد والقرا
غولات في التجافي بالاطراف التعرض لاحد بالاذى واصفاء موارد الواردين
والصادرين من شوائب القذى فنحن بلغنا تقدمهم بذلك تقدمنا ايضا بمثله
الى النواب بالرحبة والحلة والبيرة وعنتاب في تقدمنا الى مقدمي العساكر
باطراف تلك الممالك بمثل ذلك اذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه

الاحكام

الآتية وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك في الطرق من الجواسيس
وان ليس بعين من تزيّا بزي الفقراء يتسا جماعة من الفقراء والصلحاء حجابا الظن
فهذا باب من ذلك الجانب فتحه زنده منه كان قد نجح وكم من متزي بزي فقير
من ذلك الجانب سيرده والى الاطلاع على الامور يورده وظفر النواب منهم
بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف واما
الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا تخفى
لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا جائر ولا حائد ومن نئى عنانه عن المكافحة
كان كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد ارتكا
فلا بد من امور يبتني عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور
المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يشعر بها كل مغني ومعنا ان تهتا صلح الام
اذ ثم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنتظم فلا نجملها لسان المشافهة
التي اذا اوردت اقبلت بمنزلة حملتها النفوس ولحوزتها صدور الرسل
احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى
نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ننسج وعلى هذا السبيل ننهج بل الفضل
التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي بمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من
دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما ابطاه من عدله واحسانا

دبيرة

وتبصرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك والابتهاج بالمنان وقد
انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله
يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين فبين الشاذ بهذا سوقا عطاء
الله تعالى من العطاء ما اغنانا عن استمداد العسوطي ما في يد غيرنا من ارض
ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم
امور متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله و
الناس كيف يكون تصافينا وازالة معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصافا
وجد حيث لا يوجد الاب والاخ واتعرابه وما تم امر الذين اهتدوا في اتمام
في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد
وحسن الوداد وجميل الاعتضاد كتب الاعداء والاضداد والاستناد الى
من اشتهد الايد عند الاستناد فتقديم المراد من الامامها ان كانت رغبة
ممتدة الى ما في يده من ارض ومال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون
المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف كفاة عدوان من ممالك وخلى
للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما امره
بان لا ينهى عن خلق وبلاد مثله ولا يامر بتقديمه وينحى فضله قوم قربائي الان
بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفكت فيها وقتلت وسبيت
وهتكت وباعوا الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة ان

حصل التصميم على ان لا تتعطل هذه الاغارات ولا تفتر عن هذه الامارات
فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن
ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد تعاف مواردها
من سلم من اولئك القوم ويخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم
فما كان اعجبكم عامكم تعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل
الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علمها عند الله لا يفيد وما النصر
الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر قلة ولا
ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا
بغتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير
ونعمة وكتب في مستهل الرمضان من السنة المذكورة چون بوسيله ارسال
سبل مرافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتمال
اشتراك سلطان با ملوك مصر وافتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر وهراسان
واز ظهور قوت اسلام واسلاميان بر خود پيچان وهنگام جلوس سلطان احمد
پادشاهزاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانيت اقا موچلكا داده بود
بعد از ان عازم شقورلوق شد باغواء جمعى امرا در خواطر او غبار تغيرى پيدا شد
وامارات مخالفت ويای دربند ساختگى اسباب مدافعت وپرداختن ابواب
معاضدت فكرها پادشاها كرد براى كمراه ولا عجب اذا يبصر شكل الشيء

نور منجنيل طغاجار را كوس واعلام داد ومير تومان گردانيد ولشكر تراوناس كه
تنناس صفت اند نه ناس در ميان مغول از ايشان بى باكتر نباشد در تعداد
واهتمام او امداد حكايت تغيير نيت وتبديل عقيدت او را در خدمت سلطان احمد
عرضه داشتند الیناق كه مقدم لشكر كوچ بود وبصفدرى وبهادرى مشهور براه
رسالت نامزد شد وامتحان را يرليغ باستحضار او نفاذ يافت چون بخدمت شاهزاده
رسيد ملاطفت شهنشاهى عنقاى دل بيوفا او را كه اميد ثبات از او چون كبريت
احمر واكسير اعظم عديم الوجود بود بحلال حل اجلال وشقله اصطناع
گردانيد الیناق بمنايح افريدگار عز شانه كه اعناق همت مومن ومشرك
باطواق ان مطوق است قسم ياد كرد وبر يكتادلى واخلاص در عبوديت و
موافقت شاهزاده مواثيق مستحكم را تجديد داد چون بدبديه سير دولت
معاودت كرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذر بقسم ترا زغمزه دلبران بادا
رسانيد عذر ليس تعبير السقم منه جفون الحسان ودليلا وهي من نظاهر
العشاق في مقاساة الهجران ساحبيوانرا از ماجرا مهادا اعلام كرده
بودند از تبليل تقرير وحركات اوايت مواضعه جواب فرو خواند وبحوهيئت
ظاهر هيئت باطن باشد زبان ترجمان احوال سراير والظاهر عنوان
الباطن در بندگى حضرت بعد از تمهيد مقدمات ما عرض داشتند بازدواج
دختر سلطان كوچك نام الیناق را بزرگ گردانيد ويرليغ بنوا

وعاطفت واعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بیخ عناد
از ساحت سینه او قلع کرد و ماده وحشت بدین معالجه حاذقانه
ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون جوشی را بسرا پرده سلطنت
فرستاد مسلم بداند در زمان ایقاق مجد الملک و انقیاد نوایر غضب ایلخان
و تراجع کوکب دولت صاحبدیوان موچلکا داده بود که هرچه بسمت ممالک
دارد از وجوه نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت
بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند اکنون التماس رسیده فلک مماس سلطنت آنست که
او را با امرا مصاحب جوشی بدینجا فرستد تا تشخیص سیاقت شود و انفصال مصلحت
بفیصل رسانیده آید نیز چند سال تصرف در ممالک بدینکونه نموده و هرگز
حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده ازاهم جوابکوی بدینسان مستمع نماید
باعث بر ارسال این وکالت مطمع ما بود چه در وقتی که هم واقعه اباقاخان شاه ایلخان
شد بر آن منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن و ان بعض الظن
اثم میگفتند صاحبدیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون
از آن کار فارغ شود باستر فاع او بپردازد با بعض خواتین ایناقان حضرت مواضعت
کرد تا پادشاه زاده را سمی ناقع تجریع کردند و وفات برادرش منکو تیمور نیز چون
هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانیدند و این اغلوطه در
خواطر شاهزادکان استحکام یافته بود و پیوندی دیگر اسباب وحشت سلطان

داشت

دانست که زبده مقصود چیست ابن الغائض هر بیست حیله تعبیه کرده و تیغ
خونریز در زیر نیام بنهفته و سم در زیر ابهام دلکش و ملایم نقش ملون داده
از جواب این فریب که تمامت مهام ممالک و مال در نظر و عهده صاحبدیوان
اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و دوری او حضر کی که مرتبه
مقام او تواند بود و به تمشیت مهم قیام تواند نمود و او را چگونه توان بغیر سهو بر
رد لیکن در مراسله التفاتی ننموده و بر رسول و مقربت اعتماد نفرموده بود سخن بتمام کرده
با خود تمام و نا خوش پیغام مراجعت کرده زجر حسینی این مدافعت ضمیمه منافرت
گشت و معاندت از حد قوت بحیز فعل پیوست بر ما تا ساکار پرده مخالفت را
انصاف بلندتر شد بل کار از پرده بیرون بگذشت و دور مطاوی این اطوار سپهر فضایل
از علا فسد امانده و روزکار در عطا خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم کرده یگانه
همه آفاق صاحبدیوان علاء دولت و دین حصار زمین و زمان بسال ششصد و
هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی الحجه صبح نوروزان از این حشت آباد
دنیا بجنت سرا عقبی خرامید جهان عار آن با خود در دل خاک ضمیمین ساخت
ایخان چه دانی که چه پذیرفتی دیده فضل خون نامی باشید روزگار بناخن
حسن چهره امانی میخراشید زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و میسرایید
الم تر دیوان الفضایل عطلت لفقدانه آیة الامر و دفاتره کثیر مضی حامیه
لبس بیده سواه و کالکنز الذی عز جابره لیبکی علیه خطه و بیانه فذا
عیب محکم

مات واشجار قامات ساحره دلها از هجر غرقه دریا دیده اند جانها چو مرغ
بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست چو آه و مشعله بر فرق طاق
قبه خضرا کشیده اند بعد از آنکه امارت وزارت قبول یافت سر سبز بوستان معانی
بریده اند صاحبدیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چه چهره را بسیل خون
آلوده سرشک بنشست بر بساط خوار خواب جدا مانده و در نحو بود و شمع کردار
اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح صادقان بادم سرد این بیت چاکر از
مکرر میکرد کوئی من او و شمع بود بهم بهم مات شمع بمرد یکی میسوزد
ومن سر اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سرها و قلوب بچو هنگام
ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را خلعت داد بانواع
سیوغامیشی تسلیه خواطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و ردع
ماده هایج و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد
ارغوین لیغ فرستاد باطراف که املاک حصار ابا تصرف ایلچیان و نواب هند و کلا
او را از شروع در استیفا مو جهها ممنوع دارند بدین مصلحت نولانا مورا
بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود از احوالی بود و ارباب عراق استشعاد ا
بصر قوه بعضی را در تصرف کرفتند ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی
الحالات والعلات سلسله وار داشت در هم چه ست در هم که کار جهان ابر هم زد
نهال مشاخت بیخ ثری و شاخ ثریا رسانید من یزرع الشوک لم یحصد به

عنبا و بکرات هنکام اجتماع شاهزادکان استحضار ابقو ربلبتا ایلچیان علی التتابع
تنازع مینمودند و ما ازدادوا الا التباعد من جانب السلم و الصلاح و ما هادوا
الا الی المقارعة و الکفاح چون صرافتقدیر برشته دکان تصاریف مصافه فصول
درست مغربی بمیزان فلک بر کشید برقسطاس نانه کفه و اللیل ان طال غال
الیوم بالقصر مایل شد کهیل وذکار رداء مهای سبز مستعار اکه اشجار از کسوت
خانه ربیع عار کرفته بودند بتجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط
خاغبرا از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند روح نامیه
از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوه مولده راه غریب کرفت مادر باغ سترون شد
وزادن بکذاشت چه کند نامیه عنین و طبیعت عزبست و سخن مسعود سعد
بن سلمان ملایم وقت وزمان آمد چون کشت باغ پیر و نهان کشت زاو چونانکه
بوسیدا انکیر که بد جوان اری جوان و پیر همیدون چنین بود کین ز از خود پدید
کند آن کند نهان در بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نارنج بکرا
کرار غوان زباغ بشد هیچ باک نیست میخواه ارغوانی بر یاد ارغوان
میزبان زمان از باد بزان ببرک ریزوزان موکب خزان را بسوی برکی بنوامیساخت
و نای بلبل ناطقه نوا برک ریزان بهم حاضر و بایکدیکر بقدح انجاز و برای
کر نوای طرب میتوا خنت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن
رخت اقامت نزدیک سرو تنها افکن کشید چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت

وملاذه یاسمین و سنبل مانند عهد و پیمان امیر پایدار مواصلت عاشقان پایان
بنمود شب وصل تو عجب و دلگذر بود مگر نسبتی با شب وصل تو یافت
روز شب با ذکر شکر عهد وفای للاین فضل بقا نیوده و امیر وقیام نضرته
علی الاوقات المجول غیره وهو الخضر والثری یبس و سبل و یاسمین الورقا
بورق متخیله مکاشفه از تیهاع دلنوازی قماری حمام و تغرید زهره غنا
در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب بدل مانده و اهل زمین بدیده تعجب
نگران و زبان ریان لحا المعتدین نان گویان فالکا تالی از این تحولات حیا او زونکا
چند از بن گردش باغ مزبور از تحرکات ایام چه میخواهی برین تقلبات چه بنیاد
می نهی تا کی فلک گرد جهان میگردی روزان و شبان بر این و ان میگردی خلقان آدم
کشت آدمی خاک شدند در ده تو و تو همچنان میگردی نسیم نوبهار
غنچهات ریاض از سموم صیف مسموم مانده و بیبرگ و بار بستان بستان از ترک
و تاراج حریف خریف آنچنان بی مانند خرمن ملون خزانه خانه خزانی از سلب و
صبت بستانسرا امیت مهیب اعتنای شتا برخی از آذر بریو و دیروز تموز
الحر و خرانست شوخ خردای و در ایتمبار روزگار برآید للک شهور سنه اثنی عشر و
جلالی و شرح تاثیرات دهور زمره لشکر از آب بارسیها المبعث آتش حرکت
مولفه دشمنان را چون آتش پارسی محرقاست دوستان را چون نسیم عراق
موافق به کلمات مولفه میگردانید زغرور دین که وقتا عدالت جهان

چو نو عروس با جمال مستانه [illegible] بجانها مسرور دوح بهشتی
[illegible] کمال الفتح عالم کرد آباد بود اندر سر تیر اوج خورشید
شو [illegible] از [illegible] زهر یاد است [illegible] بطل خویش خویش را
کام یاخو بشهر [illegible] سهیل آمد پدید همی تابنده همچون جبهه یار بود
میهر مه نوبت خزان را برد باد خزان برگ رزان را همچون چونکه آمد ماه آبان
نگار رخ چو همچو ماه تابان باد زرخ زده یاری از زمستان زحجره نقل کن سوی
شبستان چو آمد با سر و قلب بماه تو هم قلب شتا و جامی خواه چو شد
سیمین میبن ذو ماه بهمن همی انگشتان چو جانفشت رتن در اسفندار
مذ ما او فتاد جمر وما للبرد مثل الجمر والخمر چو آمد پنجه در زد ملح بی طیش
بلند از عمر خود روز بی عیش چو از غرو عزم توجه بغداد مصمم فرمود
نواب ملاینه دار السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بسند و
بقایا از دو سال الهاکدشته مبالغ وجوه آنها را معین کردانیده استخلاص
شیبی بخشی و تولا تا مو و طغا چادر ساختن مصالح و خوض در سوانح
مهمات سعی پیوستند چو از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه
اثنی و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر هوای و رانی والسیر خلافه فو
الی بلخ وقلبی الی الکرخ بر خوانده عازم بلاد شرق شد و ما شرقی بالماء الا
تذکرا الماء بیراهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موره

لابی علی محمد بن عمر البلخی [illegible]
اقول وقد فارقت بغداد مکرها
سلام علی اهل القطیعة والکرخ
[illegible]

از دست معاند دولت بیرون کند و دیدهٔ بخت دشمن پر نجوم روز شبی
میپوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشهٔ ملك
کیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این ا
که مورد بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنا این امور امیر جلیبن علی چکین با جمعی کثیر
بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقرب کردند که صاحب معظم وجیه الدین
زنکی الفریومدی ابن صاحب السعید عز الدین طاهر طاهر ذات مطهر که
سپهر کوید صدق طاهر کهر صاحب طاهر نسبت الطاهر الآباء والابناء
والآداب فی الاثواب والالاف که روز زمنه مکارم و ممالك و معالی و تاج
تارك ملوك و اکارم و اعاظم بود و نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان
عیب مصون و حلا التحلی منبعث مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون
در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن اکثر آنها بخاصه تصرف
کرده و نعمة الله مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افائك در زیور تزویر
مخیل جلوه داده و الحر ممتحن باولاد الزنا و از ماثر منثورات سید ابو الحسن
محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولو
الالباب است یک کلمهٔ ناصح و اضح مینماید معاداة الاغنیاء من عادا
الاغنیاء لان الغنی اعتزازه الی الله و اعتزازه بصنع الله و الغنی بها
و من عادی معاندا عادی مهانا بالاشتات تا جهان بوده از سعف ناظران و سافل مـ

هران

لابی العلاء المعری فی الطاهر الشریف الموسوی

کهران نکایت بار رباب مجد مقدرت و خداوند بر و مکرمت سرایت کرده
داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شهزاده بمواخذت
و توکیل او اشارت راند چون هر کز ظاهر حسب طاهر نسب زکی محتد نامنصب
برکاکت و خساست در نبد هد هنکام تورط امواج بلیت و تعرض افواج
نکبت امارات تذلل و تقلقل از خون نماید هر وقتیکه در رخاء عیش کدر
افتاد و بر ره کذر بلا کذرد تعلق بالهواء مضطرب حال شدست اعتصام
در عروة الوثقی صبر احتمال نمود و سهام صروف ایام را جنة اوقی از تثبیت استقرار
پیش آورد و جانب تن بذل در حیرت که مادهٔ پریشانی و موجب سخریت و ملا
محبت و شانی باشد فرو کذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد لا
تظهرن لعاذل او عاذر حالیك فی السراء والضراء فلرحمة المترحمین
حرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع ایجاد نکه
منصور روز کار را ناهموار و بازیچهٔ فلك دوار بود استصراخ و استغاثت را
در خواطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا ننمود چون شحنهٔ نیاز ز دست تو
یا وکیست ترس از تکین مدار و پناه از طغان مخواه دل از قرابه وار غل
اند کلو مکن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه کو در دل تو شو کوتاب
فرازین کل شکر محوی از آن نادان مخواه اما تا اتحاد دولت و ورد کان
حصر بر عدد تواضع و التجا و قلت ستمد از افراد احرار باز خواسته و اشفقانه

لابی الحسن محمد بن عبد الله البلخی

میکردند و در شیوهٔ مهلت و توسل مبالغت مینمود و رعایت خاطر ایشان را بطوغان
فهستان مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن آن ایراد کرد چون زتو دارم جوانی
گردش
گردون پیر مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زرین آه من سر راست چون
باد خزان نبود عجب چون بها عمر ما را در رسید ایام پیر ماه و مهر نیز
با من سخت بدمهر او فتاد ای مسلمانان دعا از جور ماه و مهر تیر قامتی چون
من چه کمان شد ای نسب یار دور انداز را نزدیک خود ما را چو تیر گوشمال
حالتم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم بنیاد از رگها نفیر انجم با من
کرد گردون کرد با تیماکس بامداد میر بوم دز شبانگاهی اسیر صاحب اعظم
وجیه الدین بدیروز من ملک فرمانده شاه جمال کرا وزیر زر نهاده
گنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زو میفزود و زر بتوم دستگیر تکیه بر
مال کن تا هر کس چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بتا مار کبر چون
عزیز مصر بوم خاکستم همچو یوسف از من و در فلک گر عقل ای بند کبر سر بر
اورد بدولت پایمردی کن بلطف دسترس دادت خدا افتاد کار دستگیر
کین همان چرخ است کز نوشیروان بربود تاج وین همانده راست کز شاه اردوان
بستد سریر او در خوا این ابیات مندرج کردانید سالها جام جم بد تو بتو چون
تو تشناختی کسی چه کند برده بود و نقش آمده بو چون تو بگیاختی کسی چه
کند گوهر شب چراغ بود لیک چون تو انداختی کسی چه کند اسب هموار بود

میدان خوش چون تو کج تاختی کسی چه کند حاصل بر تجوا ابنطال البر عمتاهی
کفت پادشاه حکم فرماید تا لعزاد در مصر امر او حصر کتبهٔ حساب رقوم محاسبات را
استدراک و متحیران را استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و بر طریق تغلیط
و تطویل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف عائد شود هر دینار
هزار عوض دهم الم تعلمی لئی اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان تتکرما والا
بر پادشاه که آیینهٔ جمال صوعیت و طلیعهٔ کتائب اسرار ایام است تمویه ارباب
اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود چنانکه همتی ماننده شاهنشاهی اقتضا
فرماید مجازات سوء افعال و رجل اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان
حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان
عطارد رتبه کاربدان اکر شرف بوند بر قانون خبرت و باطراد امور تجربت در بیاض نهار
و سواد الیالی روزنامچه از کار را نقل کردندی و بتجربت تعلیق و تصفیه و تحقیق حساب
اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات اولاً و جملاً و مفصلاً آخر فی بارز
خواسته شدی که محاسب عقل آنرا قلم لا یحصی راند از قبیل مجموع قطا و کمال
رزانت او وجهی باقی طلب دارند ارغون زر میخواست بجواب قانون صواد
عوض زر سخن رزین مقدار ندانست و لطائف نوادر و یواقیت المواقیت
و فواید شارح منبر القصر را چکند قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز کرنا
بخدمت ارغون پیوسته بودند و ممالک شیراز نظر شهزاده جلوه داده بموقع

افتاده ایشان از سیوغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان
حضرت ارزانی داشت و مدارج این اوقات مرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین
فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت
کم تعیین گشته و تحریض استدراک بهانه ایست برای توسل بمقصود و مرا تراهت عرض
جمیل و صفا اصل نبیل را چنان لایق تر که برین مبلغ مصالحه کرده اید و مما طلب آن
شود و از برای قضیت خرسند مطرح و افرح را کار بند و حکایت صاحب علاء الدین که
ایمچنانکه نقد نیست مضر و بر انعیا او که تخو فرا یافته بدان بود و تا رند که هم از آن
و شحنه هم از آن میل بازدیاد ضمیر آفتاب پرتو مبارک اید و ورد بعد از اختلاف سفرا
و تردد نصحا بر آن مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان
نقد و دویست تومان مواشی و غلات و امتعه و الان یکی از ثقات نواب صاحب وجیه
الدین در آن حال الجوهر نفس دیدم را اشکار کرد و به تعاقب صفت زبان باو شایسته بیرون
آورد گفت دستوری مشتمل بر ذکر احوال اخبار و ذخایر و نفایس جواهر در پیچیده و
مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و ان الطوس اشام من طوسین تا بطریق و
پیش فلان معتمد بسپارد در حال ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد
ایلچی را با حامل و موصل ان پیغام ملاقات افتاد ان دستور گرفت و از سر پیام مراجعت
کرد چون بر کثرت خزاین و نقود دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست
تومان از مواشی و اجناس هد نکول و ابا فرمود بنا کام اداء پانصد تومان ملتزم

شد مشاهدان تقریر کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر تمام عیار موزون
و منقود گشت و تتمه را امر ضیاع و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هراه و دیگر خزاین
بیرون آوردند و تسلیم کرد و اعد دنیه حرا الکل ملمة و سهم الرزایا بالذخایر مولع
و مبالغ وجوه ما بعوارض و اخراجات ممت نفاق یافت بی آنکه بر نوات ان تعرض و تسلع
اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان
النظر فی الفائت تضلیل العقل در بازار چه دنیا دنیا با تما خوشان بزرگ همت
که جز خون جگر بدین خرید الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت فی انفس و صدور
و بنظر استزادت که زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننگرید و دل
بر مقتنیات فانیهٔ او ننهاد و بر جان نازنین خود در محنت و مشقت نگشاد و حب
الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه ننشانید از تعلق الذهب یذهب بنیک
شادمان نباشید معلوم کرد باشد که غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة فان
زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاده سلک خواطر بعض حکما است العاقل لا
یقتنی ما نفعه لان کل فاقد نایح و کل نایح هالک و دیگر این جواهر حکمت بر کرد
عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر
الیک و لست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن علی ان اتقدم ما تا هم اول
از اندیشه و تکاپوی اکتنا فارغ شد در اخر هم از حسرت و ندامت و اکه لازمه
او استخلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الاخرة خیر و ابقی

لابی یعفو الجرم من المجالسة

۲۶۰

دیوان شمس الدین باستماع اینچشم زخم که چهرهٔ اقبال را خال الاختلال بود متأسف
گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متأکد شده بود و وسایط تعلق و شائکت
منعقد درینحال رسول فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت مترنم بود که بدین ابیا
باوی اشتراک دارد و در صباح و مساهم مساهم این هم جانگداز و کار درهم است
وان سلمت نفس فسحقا الدرهم در درد کسی رسد که درد دارد عزاء فهی هذه
الخطوب لنا ید وصبرا فی هذا القطیع لنا سیحل الم تر ان المال والمجد للعلی
اما ان متی تحلم بها وجب الغسل چون غرض شاهزاده از این عرض محصول
موصول گشت او را تشریف داده محلی اکرد و باز با اکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان
الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه
عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه
وافشاء السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سئل ولا
یطمع فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط در طینت و طبیعت مغول
این طریقه بغایت مذموم است و نسبت جاموس که هرگز نواب و وزرا از منصب معظما
و عنا ایشان سلامت نخواهند یافت بجاه لشا حقوق خدمت غابو غا الجاحد
و نیک بندگیها بتضریب مفسد و تقریع حاسد نسیا منسیا گردد
چنین باز دیت بنم الله کسی کش رغبتی باشد بار جل و علا ابواب قناعت
که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال همکنان کشاده

۲۶۱

بار دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جنار بوتبت مکحل گردانند تا بدین زخارف
پانابر مجاسر همت فرو نیاورند و دست از انتظام بی نظام بدارند و منه
التوفیق والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثه قنقرآتای وفات محمد
مکیدت او سلطان را نسبت بتسبب اسباب اشتداد در عالم ملک با جوا
حوادث و لواز بکوارث معلوم علم علام قدیم و مقدر حکمت حکیم قدیر تواند
بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس بمصدق التجربة و قیا
و دلالت النوالت حدس حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان
موجبات نفع و ضرر معین و مصور میگردد چون سلطان احمد را استزادت رونق
اسلام و اسلامیان مبالغة مینمود عقاید و آراء شهزادگان و امراء ثمت تغیر
میگرفت و از مخافت وبال و نکال آن در خفیه با همدیگر سکالش میکردند و در اول
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایة قنقراتای را با لشکری تمام بسرحد روم تودیع
عصیان مرکوز بوم فرستاد بو شیطان اندیشه ناصواب در آشیان دماغ او
بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست
او ربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیس اندیشید که مغافصة
سلطان را بر دارد و خود بر جهانبالش خانیت بنشیند امضا این عزیمت و تنفیذ این
نیت را متوجه او رد و گشت و مترصد متشمر بود تا چه وقت کمان کینه و کمین
مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغائب جلت الائه نخواست که

ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کردید یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق
وزمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی شرح سر ستیز زمینه افشا در بند سلطان
باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و معنا اقتتال راز کفت جماعت
متهم را ومنهم من یشتری لهو الحدیث که معقدهٔ مبهم را بر امور دولت
خواستند دکرفته احضار کردند ایشان را در مقام یارغوی بزرک در
معرض سؤال جواب بانکال و عقاب اورد هر یک خبایای ضمایر و خفایا اسرار
سراسر بر صحرا انها از قول کاتب کفتند عدل تو نیفع و ضرر مجازی باشد
عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر فکنی در قدم انجای نیست ور عفو کنی
بنده نوازی باشد بر اعتنا مناهج اختلا و اقتراف جنا و اجحاف اعتراف اوردند
چون دلایل عکس و خبایر برادر نحو که هنکام شدت و رخا و زمان دولت و صولت
پشت استظهار و روز منه مظاهرت مید اد درست با فتح حکم فرمود تا پشت و راما
روی طراوهٔ دلیران پشت بشکستند کوچک نوبین و شادی اقتاجی و جمع تمام از امرا
بزرک که در ابتدا راه برو برین کار یاوری نموده بودند سغبهٔ حسام انتقام کشتند
ذلک اولی بهم واحری السیف یبدأ الجور فی حالة ویبذل الانصاف فی الاخری
بعد از ظهور این حال شعور بدین معنا سلطان ارکان مواد اعتماد از مغول منقطع شد
وتصون و تحرز از بوایق و بوائق امرا یکی هزار کشت و العجل انحا التحقیق داعیهٔ
سبب غلو و مکیدت و حالیه سمت مکر و خدعت امرا مغول موجب زوال و نکال ایشان کشت

حکم شیران

وبعد از ان سالها امثال وقع القوم فی سلا جمل واقع نمود و شرق بینهم بشر
صورت حال امد چنانکه در وقت جلوس خانان و اثناء اثبات طاریان احوال مغول
متاملان کرده و من الامثال السائرة ان تعش تر ما لم تره مخابر کرد شاه
زاده ارغون با سلطان احمد عرض توفیق و سعادت تایید پیچو و متقاعد
همت کردون فرسای ارغون بر مقتضای ولا تقعدن تغضی الجفون علی القذی
وفی الارض مرکوب وسیف و منابر رخصت نداد که یک لحظه از طلب اجتهاد
طریق توصل بر تابد متقاعد شد باز عالی پرواز بزرک منش که نشیمن او بر قمهٔ قله
شوامخ شما و قبه قلعه رواسخ شما سر کجا بخانه جغد ویرانه نشین سر همت
فرود اورد و شیران شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشبار سید
چکونه از ما بقی اکیلهٔ ذئاب کلاب هتیه چاشت خورد سازد التاج للفرق والخلخال
للقدم خیال و تمثال عقیلهٔ ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد در ین ایام دو
نامه سواد شامیر سد اما بیاض نامه بر قول تهامی اهتز عند تمنی وصلها طربا ورب
امنیة احلی من الظفر چون از خانیت موروث و سلطنت مأمول خراسان را
بهانه میکرفت بهار را ایلچی فرستاد و التماس نمود تا عراق و شیراز که اکثر با یسجو خاص
اختصاص داشت در میان انداخت و بر انکشت شمار ستعلم لیلی ای دین تداینت
وای غریم فی التقاضی غریمها سر پوش اعتذار از سر طبق غرض بر داشت خلاصه انکه
چون دولت پدر بکوا استحقاقا و اتفاقا مسند متکاء سلطانی را میشاید هر اینه

مارانیز طرفی باید تا مصالح لشکر بکبد نظر است از انجا ساخته کرده اید فلم السب
رضی ان اکون مصلیاً وقد کنت ارضی ان یکون لك السبق اکنون در ازاء ملتمس
اکر آثار قبول مشاهده وانچه بخالص اینجو تعلق دارد مبذول هر اینه میا اقلواین
طریقه مشایعت و متابعت سلوك ماند و منهل مصافات و موافقت مورود والا
کلاز اسعاف این مقترح متابی و متغافل خواهد کشت فما الرمح مستاد ولا النصر خاذل
ولا النصل خوان ولا السهم طائش جنك را ساز و برك کن و مداهنت و مهادنت را
ترك چه نعید الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت هر اینه تخت زین باشد
تاج ترك. قبا جوشن و دل نهاده بمرك سلطان احمد چون این پیغام خشن و اقتراح که
داعیهٔ استیحاش بود معلوم کرد کفت و عندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم
ابق موضعاً جوابی هم ازین پرده در شیوهٔ اختصار مرکوز که یورت معهود و ملك مألوف
او عراق خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام کمال اجلال و مقرر داشته اکر التماس
دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا انچه رای
انور که یك ذره ز نورش افتابست صواب بیند بعد از استتمام زند امواه و
ایرا زند ارا علاطفت و عاطفت دریغ نداریم و اکر بر قاعدهٔ راه غوایت خواهد سپرد
و نقش ابلی از دیباچه لوح یکدلی بکلی سترد یصر علی التمادی فی التنائی و یوثر قلع
الخیر الاخاء فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که
نصرت ازلی عنان کش عزائم و سعادت کلی رائد همت ایشانست شعله صواب ایشان را

بالشکری که باوجود ایشان دربند اشتی است چیلامیشی کنان بپایهٔ تخت کیوان
رفعت ما اورند مثل لامدن غضبك نوالشرون غضبك مشاهده کند شعر
اذا دارت رحی الحرب بیننا براغ بنانی ام قناتك اطول بدین جواب لطیف و تهدید
عنیف ایلچی را باز کردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریا افتاد و
تدارك کار مانند استین از دست در کذشت سلطان باول در اواخر
شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرا قراونان را مواخذه فرمود ایلچی فرستاد
ببغداد و امرا و نواب شهزاده را تغاجار و جاغر و طولانی و اینجی و جقاتو و ایلچی
ابای ... و بوبین و جومکتو ... کردانید مانند منتظران
دربند کرد و در ایمنیا کیخاتو اغول با تماجی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف
فلك غدار حریف ... اقامت برچیدند و از زخم کعبتین ملون
منصور روزکار مقامر راه طویل خراسان پیش کرفت و از حکم یرلیغ سلطان
احمد چون نقره ایلچیرا ... تا اتابك یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام
مستعد و تشکر شده محافظت ... نماید هنکام احتشاد ...
چریك منصور از موضع خود در حرکت امد صاحبدیوان البلاد و نهار ...
مهمات چریك از دور و نزدیك و ترك و تاجیك اشتغال نموده باستارای افتا
منقبت الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی اقامی
ابانی لا مطواع و مد عاند ساختمانی ... و استعداد الات حرب ...

میکردانید پس برلیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت از باب مساجلت در معاجلت هرکس از جاخود بتهیهٔ عدت مقاتلت قیام نموده ودرمقدمهٔ هولاجو شاهزاده باسارا اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت لشکر منصور ومشهور بصفدری وعمدهٔ استظهار جمهور بارغون وتکتاو ونارین احمد واشعثان اسان متوجه خراسان شدند فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان از اکفتام ترکان که چو شیر دروغا بخروشند در صلح بعشرت ومدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نیشند که در صف بزم همچو ساغر نوشند وازانطرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی برمضمون ضمیر سلطان احمد واقف کشت در عقب ایلچیان کر بجنه تا خبر مواخذت اعوان برسید دانست که اب از سر چنانکه کار از لت خشت ودیگر تو بکذشت از اتمام ساز مصاف وجدال وتحصیل الات قتال وساختن مصالح لشکر ونواختن هر میر وسفهی فارغ شد بعضی از قوادقراو ناس عرضه داشتند که اکر ما منقلع باشیم متعهد میشویم که این یکتومان لشکر یاده تومان لشکر معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیکران از اماکن ویورتها ایلچیان روان فرمود تانی وتالی یاتی فرادی وازواجا جمیعهم وهر کس از مقام معلوم در عقب یات چون ظفر ونصرت متابعت نماید چه زمان احتمال توقف وانتظار نمیکند پس بولاتاموو جو غدا وبولاغانرا نوکر

ساخته بابک هزار خاص بطریق منقله از پیش روان کردانید خود بقول عمله غرهٔ صفر سنهٔ ثلث وثمانین وستمایه که سلح عمر مخالفان دولت بود با امرا اما کاجی وتغایار قوچی وتاوتاو وقازان پسر قتلغ بوقا وباتیش قوشچی وسرتاق والغو الاو وتدنغاو اغمان ومقدار چهار هزار سوار ابنا بیکار عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا وقد رمی العفریت بالشهب فی الفلاک حرکت فرمود وچون بادمان وطات عراکب نواحی دامغان محط شعاع ابهام ایشان شد خبر اوردند که الینا ق درری ولایت ری رفته ودیار اهالی ان نواحی باسوخته وکشته وزنده وسترا الار داکه انجوار غون بود خراب کرده پس تمامت ورای انرا بغارت بره باذربایجان فرستاد از این تجاسر فارغ دل ازاد نایرهٔ غضب ارغون زابرنایرهٔ سودا نشانه چون خم خور در اضطراب امد قسم یاد کرد که در ازای این جنایت خمار اا استجمام نکنم تا بی خم بر تیغ غایله تیغ سر ان تجربه سر را در کنار روزکار او نهم از انجا انتظار وصول لشکر نا کرده شب روز را روز نکفت ودو منزل را یک میساخت تا در صحرای اق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین ومقاتلت فریقین افتاد از سوی دو روی بافتال اوردند بو قیکه از کردش مغفر زنکار فام براورد خورشید زرین فرو برده مه همچو سیمین سپر صف مناجرت اراسته شد از طرف ارغون بولاتامور واما کاجی در میمنه بودند وبولوغان در میسره وتاوتاو در قلب چون مرکز اقبال و ثابت و از طرف سلطان احمد هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسارا اغول حافظ میسره بود والیناق قاید لشکر وراید ظفر در میمنه

لابن الفرج في مدح عضد الدولة

ایشانا ناکاه دلاوران ابطال در غلیان آمده و سواران از اطراف در جولان مِن کُلِّ

مُتَّسِعِ الأَخلاقِ مُبتَسِمٍ لِلخَطبِ اِن ضاقَت الأَخلاقُ وَالحِيَلُ يَسعى بِهِ البَرقُ

إِلّا أَنَّهُ فَرَسٌ في صورَةِ المَوتِ إِلّا أَنَّهُ رَجُلُ يَلقى الرِماحَ بِصَدرٍ مِنهُ لَيسَ لَهُ

ظَهرٌ وَهادِي جَوادٍ ما لَهُ كَفَلُ مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد خمه سنان و تار

شرایین را در بریده حجازی اصطخابی میداد و صلیل نصال و حسام خفیف و ثقیل اصول

ضرب مینمود بر آوای کوس اعراف جیاد کم و العادیات ضبحاً فالموریات قدحاً صفت

داشتند در پاکوفتن آمده ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل مدام

هلاکت می پیمودند حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگون

میساختند چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری بر هر طرف کمانداری در صحرا نبرد

یکی چون خرابر کشیده ازسفاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر تیغ کیمخت را

باز کرد دران هرچه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگین

تن واهنین نیشتر ز گردان هر آنکس کمانها گذشت کمانش چنان بد زان

هین و شست مگر کرکس و زال بشتافتند پر اندر پریکدیگر بافتند چو ابر

بر کان تیرباران کرد بشکفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت ز پولاد

پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون و سیاوش و شن همین

تن برهمی و سیکری کماز فراهت و سمند خوش خرام کردون بسته عقال عجز

مینمودند چنانچه نیز تکاور زش ادبر انکیزی بعالمیان مینمایند که اندوه فرد الست

دکاه

وَكُلُّ دُوَّابَةٍ في رَأسِ خُوذَتِهِ تَمَنَّت أَن تَكونَ لَهُ شِكالا لا بُوتَأَ النُّبُرِ لَوا مَسى

حَديداً اِذا حَيدَ الحَديدُ لَهُ بِغالاً سِوى كُتبِهِ كانَ في بَرَحٍ بَدراً وَضَرغاماً

و در میدان چون نوبت دور تو بُدير بأطرافِ الرِّماحِ عَلَيهِم كوسُ المَنايا حَيثُ

لا يَنتَهي الحَمرُ فلک هزار چشم بران نیزه گذاری و میداداری و خنجر گذاری

باخلاص آیت و اِن یکاد میخواند زبان سوفار چون تیر اندیشه را راست میراند

شاه بر اسب پیل تن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چه سلک تو باش بیا

لشکر هنگامیکه کمان چاچی ماننداًبر و نیسان ابر در خم میافکند قمر در قوس

میاملد چو تیغ آتش کردار صاعقه بار برفرق اعادی از آسمان گرد روزکار میگفت

شَبَّهتُهُ وَالسَيفُ في كَفِّهِ بِالبَدرِ اِذ يَلعَبُ بِالبَرقِ هرچند لشکر شهزاده از عون

میان لشکر سلطانیان کونه قطره بود در دریا محیط یا ذره نسبت با جرام بسیط اما

شهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمتی شمرد

یا بازی که تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لحظه بر قلب و گاهی با اطراف حمله آورد لشکر منکسر

و میکشت میتاخت و به صد سر سهار چوکوی در میدان مساند اخت و هر تعلیه

و تحاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب ما متلا رسید فرو بسته دران

غوغا ترکان زبان لک تاترکی نای ترکان بمرگ سران سر بریده زمین جیب آسمان

دامن دریده هر بر سرخ بیرقها کشاده نیستان با آتش در افتاده مناقضه الیناق آز

بر میشد و در حمله اولی و الصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شدند

البيت للمتنبي

شباتش منتلم هم ازانجا سرخویش وراه لشکرگاه سلطان پیش گرفت تولاتاموتیز
با اماکاج از میمنهٔ خود طرف مقابل را حمله بردند یاسار اغول و لشکر عثمان فرار
نافت بسط الرعب في اليمين يمينا مولوا وفي الشمال شمالا تولاتاموتاز دنبال
قرون از عقب برفت چون او زاد دنیا فتنه زن و فرزندان و ایشان اورد و دیر
کورکان چون کرکان کوسفندان را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع
رفت و هر دو یرو ولایت را که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از ان نواحی منمحی کردانیدند
و هنوز اندیا تا حال با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیکر مختلط شدند
ارغون با قلت قوت از قلب جدا ماند دران کیر و دار و دران کر و فر و قلت دهرانه
قلب و خلت برقلت خلت زهی میانوش تو کشته نیش حرکت سامان تو
و مجال تبتت ندید براه فیروزکوه روان شد و اعدا لشکر یکه در خصکر کاب بودند
بیصد سوار میکشید رخو الطرا شتک با لشکر قراوناس پیوستند و دیکر باره
مقاتلت استعداد امکان و حث فرمایید بقایا لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند
تمامت متفرق شدند فریقین نطع مجادلت در نوشتند و دست از جنگ کشیده دا
چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک الجنح را بر
اطراف سهل و جبل بکستر آوازه در افتاد که ارغون پدید نیست اتفاقاً لشکر قراونا
در رسیدند چون از حال شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بیراهی که عامهٔ ایشان
اغانهاه دست هلک و فتک و تاراج مفرط برکشادند و امغا و خوالیرا اتش غارت زدند

جهان

جهان در زلزله و خروش افتاد و ان تعرض اند و لشکر در دلها ولوله و چون ارغون
بتعجیل با لشکر میر نجو روی چنانکه هنگام نزول محال المنح نبود در راه از خدمت
سلطان احمد ایلچی بخدمت شاهزاده رسید که ما الیناقرا نکفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ
مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون به بارگاه سلطنت تمتع ابطال
و تصهل قرح و برفع طراحات و برو قصاید حاضر اید تا بعد التیا واللتی در
مجلس سیاستش یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و بار شمشیر را دا سنطراب داده شود
باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود دارد و در معیار توهمات شوایب خطرات
التفات نکند و با عتقاد وافی و مخالصتی صافی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند
منمقانه و اغلوطهها عاقلانه فرا نمود ارغون بر قتلغشاه نویین لکزی کورکان را بخدمت
سلطان فرستاد تا پیغام ازاین نوع در جواب بنماید و تمهید معذرت نماید لکزی کورکان
در مسارات صورت حال شاهزاده از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده ارغون استشعار
بسیار شرح داده و گفت اگر استدراک کار ارغون در تیمار حال مهمل بماند چون لشکر
قراوناس بو متصل شود صوران فرصت بارز سپهرا ینه کون مشاهده نتوان کرد
بشتاکه مهمات تدارک توقف برنگیرد و ضرورا ملکی با خیر نپذیرد و عاقلان گفته اند
توقی از تبعات زمان نا امده بکم ازان نی لطایف حیل دست ندهد نقد فتنا تلقی
بتازه روی و خوشخویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما روزی کذشته باز نتوان
اورد و تیر از شست رفته پیش در قبضهٔ کمان امکان نیابد بر بندکان کذارد

لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت ارشاد انچه بفراغ خاطر مخدوم باز گردد
معین است اندیشه صایب شهنشاه در کرم روی چو میغ باشد نعوذ بالله
بالله کر فوت در تیغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرتج بینفید نکاید
فکرت بهیچ نکردد و سلطان باده و ازده تومان لشکر سواران کرد افکن و شیر کیر
باجوشن و تیغ و تیر در حرکت امد جیشا کاللیل طامی الموج مصطخب تضیق
عنه سهول الارض و الاکم یغدو به الریح حسری لا یغتر ریف المقید لا
یسعی بر قدم و یضل السحب عنه و هی هامیة منه فما اشتبه الجو مزدحم
در خیل بزرک چریک اعرض داد و لشکری بدان ابهت و ارایستکی در هیچ تاریخ
ظالعه نرفته و بهر طرف که مر ایشان را میافتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و
خلایق را در معارا محن و تعذیب میاوردند بتخصیص دامغان و نواحی ان قصتها
من البلوی علیها النوایح ایه سنعذبهم مرتین بران بیچارکان خواندند
و هر انچه از کره اولی باقی کذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار
بوقت عبور سلطان ظلموا و استعدوا و تعوذوا و استغاثه کردند و فریاد و ما کان ربک
مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون برخواندند سلطان رجوع ان مصلحت
بصاحب دیوان فرمود صاحب عرضه داشت که چریک را در چنین حالت از امثال
این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه نوات الحال اگر چند معلم با
بعسکر دوران باقی برنیاوفته ایشانرا از دادن نابالی چاره نباشد و این اندیشه

صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را اسیب فنا رسانید
و الظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان
احمد در راه شاهزاده طغای تیمور و ابوقا را بهر استرآباد و کنجاتوا غول را در منو
کبود جامه باز دو سلطان او رد ملازطرف بکر الیناق چو معلوم کرد آ
کنار غون الشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود
شیران برزین که بنجوا اتش برزین مینخروشیدند از عقب او روان شد چه در
حالت نقطات شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را
در پیش تخت بند بسته رفعت بدارم ارغون تا غوچار که رود تا را لشکر منتشر
اثری ندید و از ازدیار کرد و بتجوید اسراع نهضت سواران ایشان او اختیار التخلف نمود
بقلعه کلات با انکه هیچ کلاست از ان توقع نداشت پناه دید و انقلعه ایست
بر بودخانه کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت و دوری عمارات
مطوقت ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از وصف انقلعه چنین
تعبیر کرده و هی التی تخفی الریاح بین بنیانها و تزل الابصار دون رواسیها
و شعافها با مقدار ضد نفر از زمره اینا قان و شا جدام انجا بماند فکر تسبح
خاطر اشعیدا یافته و مستصر بایی برنتافته که حوبابان اینکار بی همتاد
چکونه باشد کجا بو کی و اخر الدواء الکی باز از جای عرصه حار امتنع می
کردانید با خود میکفت ممکن باشد که هم روی بنکو شود ارغون و کارها

بیقاد دهر بی طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز انجار سید اتفاقا شا
زاده بسبب آمده بود و برای تفحص از کار لکری یکورکان چه با فواه اوازه در انداخته
بودند که او باتفاق هندو پنکچی باروزکار یار شده اند اردوی بلغا خواتون را که
محبوبترین خواتین بود قصد میپوسند الیناق بجد مشاهزاده امد التزام
طریقه ادبرا باسجنک تکتمشی کرده با یکدیکر بقلعه فتند هر نوع سخنها
کفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جادهٔ اطاعت فصلی میپرداخت
پادشاهزاده نوازل بلارا منطرق دیده واحوال لشکر چون دیکر اسباب خوشدلی مفقود
بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب امد و راهی
بکردش چرخ باشعوذه وفریب مقاعون چابار بود رسید و اورا از جانب بیادر ازاد
وکمر از میان بکشاد فلک از خواطر زاده محرر براستی میخواند چون کمر بکشود شد
خورشید از جوزا برون مه ببرج عقرب امد چونکه بر رخ زلف بست سلطان
بدخشا کر شکل مسطح مستدیر او موازی دائرهٔ فلک و ممثل بجلد برین بود و حامل آفتا
سلطنت کانه نتیجت من فضة ضربت ورئیت بدنانیر مفاصله الی قرن
لیل کفی النیران ساکنه او حاعت فلن یغشاه ما طلبه کیعرفه عجم انرا لنکر گاه
خوانند بر سیر دولت نشسته و باب حسن الماب نقوش هموار لوح سینه شسته
دل خواهان ها خطرا و قدم مستراز هیل و تاهیل کرده بنظر انتقام و دلال الیتعلا
که هنکام قرصت از مقتضیات رزایل نفسانی و دواقو شهوانی باشد در کار امد اشار

کرد تا مجال دخول استیدان چو عرصه املاک برانغوتنک کردانیدند و اورا در معاصی
دو اقتنا باز داشت یکی افتاب سماکه بتاثیر سوز ظهها از اثیر اتش افشا میکرد و دیکر
افتاب عنا که بهمت بند کافی و تمتع از عمر جوانمانند شاد دو روز زوال ناچیز میکرد
بیجز از انکه قران تقدیر مدلل هر عمر و معز هر ذلیل سار بود ظل ظلیل دولت
ار غون واروغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بتدبیر خوادث روزکار مبتلا شد
در عهد سلطان اباشته چنانکه در قرع وانبیو از کلبرک طری کلاه شم کند
از عارض سمن سیما شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از تشنکی چاک شد دل
از لبستکی حامتیجر بر کرهٔ خاک خوامرش طغا از غایت شفقت و دلسوز برخوا
و پیش امد تا الحظه بنا چتر خویش تابش افتاب را از کل بستر اشا بر ورد چهره او محجوب
کردانید بعد از زمانی بلغا خواتون را در خرکاه زاه دادند سلطان احمد اورا ترحیب
کرد و کاسه داد و چون هما مقصود از دام کام اورده بود شاهین امانی برا بلی
مرادات کامیاب یا فته بر ۴ الطغا قطیرات کرده مانش تبختر کنان دامن کشان بیرون
امد برتق قبه تاج و هاجش از سر شان کلاه کیوان در خاک انداخته وان
طیرهٔ متاجروار پلنکیزش ایکون زرکش مهر و ماه سیما کون شده دیکوا ارد و سا
جانو انداخت چون بخرکاه معاودت کرد ار غون را او از ان دو بر رفت و زانو زده و مراسم
خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را در کنار کرفته هر دو صحفار خسار
لعل کون را بلالی و در زکلکون اشک رحمت و خجالت صع کردانید کمارش

قطر المزن وحبا التقايق بين بان سلطنت نويد داد که خراسان بر قاعدهٔ عهد

اباقاخان برارغون ارزانی دارد و ملتمسات بر اتقلم استعاب جرید اعظار رقم زند و از

جانبین برلیک سمت مساهمت و مقاسمت بنیاد هند و برلیک شرم مکاثرت

منصوبه مناسبت بنیر کیرند لیتسق عقود الامور و تلتیم جروح الجمهور و

وتسکن القلوب المقلقلة و يتلاقى الجفون المارقة و تصبر العيون بالمشاهدة

فى الدعة نعم فقد قال عليه الصلوة و السلام دع القلوب تقر حالها فركا

مفرد تعيين نفقات از غول لشکر بارى بى دان روز که صورت عشرت باری ناشت ابير شده و با

اندوه دل انتش انر کشته بود و بولوغان خاتون در ایام وحشت و دهشت

ساکت شد و اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر سوانجو کوا کیم بیر اموخرگاه

ابتماد زانیه بحوالی محیط کشته روز دیکر الحاکه خورشید جمشید وار تیغ

مینا بر امد سلطان احمد جهت مواصلت تودای خاتون روانه شد چه خواطر بنجا

اورچو جو مر مرکز اصلی مایل بود اليناق را تعيين فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی

اردو و خیوه ارغون را کوچ داده بمنزل بوار ساند و خود تا از درختستان بر وصل

توده برود که کل صحبت را اجتنا کند تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل میکفت

ازراده طبع کاتب طراوتی ندهد سعی با غبان مرکز چو دستی با فتن بر اطرا

کلستان توبی تیغ مینا کون را با ساغر عقیق رنک معاوز دو و صلازنان را

از صبا تیغ زنان نعم البدل شناطون عوانتم رابطه هو عتقا اختیار کرده بر اشفته

لطفا از مکاشفهٔ ثغور الطراف غافل ماند از بهر بوش نشوه انکیز عقا جانرا پیش

پیش عقا از فدا کردانید زهوس ابکار دعوا انکار اعوا نرا فراموش کردانیده

معاز مهر نعار لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خد دبیض و مهفهف اغا المرهٔ

سعد دبیض مرهفقا نا چیز انکاشت و صباح دلبران و غا ناشنوده و بصار لبران نما

مایل شد زاد عوا و سیوراد میدان رزم نادیده ذر ارغوانی اشنود در ایوان برتوقع

کرد مثل هیتها تضرب فی حلقه بارد در خلوت سرای مقصود بر کوشه تخت سلطنت

عروس مملکت را در کنار کیرد تنك که بوسه بر لب شمشیر ابداده هد از سر

برایکسا غنجه سلوك مسالك عیش ترك ملوك و ممالك چند جند و چنین بکفت

چه مست جام مدام بود و در سر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بدرام و بیخبر از ابلاغ آن

ملام زده ام دشمن کرفتن بدام بکنز خیره زود و مبر ابنام ارغون را مکنت دو

و نعمت حیا مقد بوسیف روقت خونز اند و الوقت سیف بر نخواند در انتها

فرصت و اغتنام زمان قدر قدم عزیمت در طریق فلا نبدل شغلنا الابها انتها

لاجرم دشمن از مرصد اتاك عدولك من بابهاد را مد و یوم تبدل الارض غیر

الارض معاینه کشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال و لا کل عیر نقال

بوقا بمظاهرت برادر شاروق که در حضرت سلطنت تبنی قرب و اعتبار تمام

حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود در کذشته با پادشاه زادکان

بعضی امرا شاه در پیوست که احمد اروغ چنکیز خان را مستدلی بل مستاصل خواهد

کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم داشت و اربراکثر مغول لشکر کورجر را در اهتمام الیناق مقرر کردانید و اورا آخر بتا ستظهار او اعضاء از سایر اطراف و ایناقان بر کذرانید صاحب خرو حصان چو سمت تغیر عقیدت دشمن ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم متعاد دید و داطراف کار خود فراهم کبرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید اثر ارو روزنا تاریخ سعادت و هنکامه توفیق و هدا شمر چه اکر بطرف اغفال و اهمال کراید پیرامن تدنید و تحیر براید تاکار از دست چون تیر از شصت برود و ابلی چنانکه فرصت از پیش بکذرد بی شک در خود خوسعی نمود باشد در اینجها معتد رو مشکور نبوده وکیف بفتح باب للمرام وقد شددت علیها من الاغفال الاقفال مصلحت الوس چریک ان شد که هولاجو را بخانی و احمد را از سریر سلطان بردارند و انیمقدت بر الطلاق ارغون منوط است تمامت ابن اندیشه صواب نمود میثاق کردند که چون روز کار مانند دل کنهکاران سیاه کردد و لشکر روز بجبر نیز لشکر سپاه ابن عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود مترصد ان موعد مترقب او ان میعاد شدند چو چرخ بلند از شب تاج کرد شمامه پراکنده بر لاجورد رایض فلک زرده بهاء افتاب را از میدان اسمان بیرون تلخته وادهم شام را استام موشح بکند بر انداخت بنات النعش کرد قطب سما کردان شده و فرقدان دیده با نور دیده بر خواد لیالی کمار بکذر هر ناشطه ترک بزم غبوق کفته و بهرام فی سیاکوشه خنجر کرفته بتود بیرخاانداخته

چون مشتری طالب قوس کشته و زحل فرتوت سر از دلو در چاه حیاة خاکیان فتاده ولکن الوی دلوک فی الدلاء با خود میکفت مدحقر تابصفت چون مهره تقدیر مشعبد شده چابکدست کوی دختران ثوابت جکلی بستکان بوند از واز اپرده تجلی بنظاره ایستاده تاکاه بو قا پیش خرکاه شاهزاده امد دامن خرکاه چو بجاشر و از دم بر داشت بعد از انکه از حکم یرلیغ اور ابرا مصلحتی فرستاده ار غون از مضجع حشت مضطر برخواست هواجس اندرون در تکاپو امده که همین لحظه با صد در رو داغ درد وداع روز جوان از ساغر لتمر بی المنی نبت وداع تجرع نماید بو قادست ارغون کرفته بیرون امد شهزاده استیطامیکرد و استنفار مینمود پس صور مواضعه و قضیت امر کن فیکون و امضاء عزیمت و اعلوطه تا میل هولاجو بخانقریر کردار ارغون فرمود که با بولوغا کنکاج کرده بروید بوقا مانع شده کفت رای درنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب ان نباشد مبادا کارها ساخته متلاشی کردد زمان فرصت لاشی اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم با هم دیکر روانشدند ماورا پشته مراکب مسرج و ملجم بحکم عزم و محرم بجایم حزم بسته بود چون تیغ بجواعاد تشنه تشبه کنابذین بیت بنات غراب الوجیه والاحق واعوج یسمی نسبة المنتسب بر پایان چون اتش سوار شدند و ابا موس دشمن بر خاک استدلال بحتا روق وهو جو شر بر سر یاسا اهول راندند و او را با چند خواص مستخفیه یافتند از جریده اجبا

نام ایشان مهو کرد از تغور بوقا عازم یورت الباق که خصم الدونا بهتبوشدند
ان تمرود تمر دراز اندیش نیش پشه من کل شائلة الخرطوم طاعنة لا یحجب
التجف مسراها ولا الکلل در پشه تنها او تمتم بر بستر استراحت سوده بود
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا یا تیغها اختر بر
امده بود زانند و او را در پشه تنها اره پاره کردند بعضی یتاق داران دست
برکشادند بوقا او را زدادتا احمد پاشا احمد کوچ میدادیم و کردن انقیاد بر تقدیر
مطاوعت مینهادیم اکنون بپاشا هولاجو الینا قرا کشتیم ایشان سلاح
و زانو خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند و خروش
و ولولا زاد دمشا الافنا همی تا بکر الی انکشتر جهار دکر کون شود و بین
تعطی شفرة وانصرافها تقلب حالات وکشف عجائب هم در آن شب ما ما از
میان واقعه دمما باذیال الظلام تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون
باد که کرد بنماید روان اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجا براسه فقد سلطان
احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از حد امکان معاودت بر سر هرات
و افسوس ملک کذشته بود و بر سر این قضا نوشته یا راقدا فی لیل غفلة ان تنبه فالصبح
اسفر من وراء حجابه ما مار اجاذبه قرار و ما سکه حیوه از حیز ضبط بیرون رفته
بر سید قضیه حادثه فرار خود اطلاق ارغو و احوال بجور و قتال اعوان بر خواند و به
کوامی ان دعوی سیلا اشک از هر دو دیده بر وجه راند فان نعته تظهرن اسرارها

وتستتی من شر جهلو بخانا صعود دغیری وانحدار مدامعی وصفرة لونی واحمرارا
چنانک بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان احمد رقلق بلا بلا رتو شد
و تجار مضیق میجان انده بیجام رسید احمد با چند اسبان منع من آن از رکاب عنان
و خزائن و ذخایر صورت انصراف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت خالفان
علی الابتداء مرفوع کشت بحکم قهر و داوری چرخ چنبر رجوع قهقری اختیار کرد و
بقعر الالئک باز آمد خشیت خیبت بر ضمیرش مستولی شده و لشکر حیرت و تحیر
بنکاه اصطبارش را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب
بالتش در مغزش اندرون اتش پراکنده از انجا بعزم اردو مادرش قوتی خاتون
عنان بصوب سرا معطوف کردانید و بخواما کاذب کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا او را غرور رسید در راه اخراء و قواد لشکر و ملوک
الاطراف تخلف جستند منزل بمنزل از وی باز میماندند امرا و امور اختلال میکرفت
بهر کاه زکاه دو از میماند زخیبت ابو مسطور میخواند صاحب بود انیز در زمان
مراجعت انکند و حشم و خیل و خول مواکب تنها جدا مانده کالقمر بحیال
السماء فریده بایک کوتال بچاجرم رسید بعضی خواجکان شیراز که در خراسان
بجهت ارغو پیوسته بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر بخوکار دیکر نمود و احوال
مشتمر سلسله انطباق کسستر نظر او در احمد امد و از تموج ان فتنه و تلهب
نایره در مهامت مهام و قیاد مشتبه بود با بجا جرا افتادند صلحت بود از ایشان بکه

اولاغ بستاو بحقیقت سراسر جهان او کار او الاغست بتازی و مغرور بموهومات مجازی
ان دایم مبتلا در چاه منجنیق مجاز عَرَفْتُ اللَّيالِي قَبلَ ما صَنَعَتْ بِنا فَلَمّا دَهَتْنِي لَم
تزدنی بها علما چون حریف بخت بنوا ابواهنك قول مخالف را تیز کردن ساز پرده
عراق کردن بنسبت الا بقر نموده روقیکه از حمایل فلك تیغ صبح بر مفرق شب
راست کردند قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طائر الاسحار عازم
اصفهان شد اما ارغون را نسبت بمظاهرت بر اعدا روزبه بود و مساعدت
اولیا شب قدر چون کار دشمن تباه او زمواد کینه بپرداخت شب همه شب چون
بخت خوبیدار بود فلما تعری الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل من
مناسهر عارض صبح از شکن زلف شب دزد خشید گرفت و شمامهای عنبر
اطراف چرخ اخضر برمخند شهزادگان و امرا بخدمت امدند و تحف حیا و درود
وقهار عادی سلطنت بعد از قطع امل تهنیت کرد چه خوش باشد که بعد از
انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد از قضا الله منتجا و سلطنت
بر ارغون ثابت کردانید بوقا بوره را بر جمازه هائل هیون تیزرو اندك خورد بپا
رو از اهوان برده کروه پویه در تاختن سوسغرلوق روان کرد تا لشکر
فراوان را اعلام کند که راه احمد را نکاه دارند المش قوچی را پیش قونچیاق فرستاد
فرمود که در راه شمشیر از ملازمان احمد دریغ ندارند بهر موضع که مصاف افتد
بجاهد کویند اینك ارغون با بختو ما لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت

آسکار

شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود
چنبادرین کر شرح داده شد از القای انجبر تمامت اردو سمت تفرق و اشعر نیز
گرفت طامة الکبری در اردو نیا واقع شده و قضا از هول و فزع و شنا عجو
و جزع تا منقرض جهان اسمر بدو و محتشد با الشهار زر و سیم و اوانی مرصع و
ردزمه ثیاب با بیچ و پرنیان چو سنگ و خاشاك بر لب حا افتاده از غایت عجب
ها اهل النقابه ان بمیکردند فکم دلاص علی البطحا ساقطة وکم جمان مع
منتثر خوایکه غیرت حله برین و حور عین بوند زواهر فراید که با سند
ویتسمن عن در تقلدن مثله کان تراقی و شحت بالمباسم ضرایر مناظم
مباسم ایشان بود از کوش و کردن چون قطرات اشك از دیده روان میانداختند
و پنیا از یمین و یسار میدیدند در روها و اغوار میخریدند و از ترس منو یوم لا ینفع
مال ولا بنون حسب حال پیر و جوان افتا تا چهار پنج ستبر دنها دستبرین چنین
نداردنیا سوغونجاق با الغروق سلطان احمد خزانه و احمال و اثقال را مسلمی
گرفت و از زن با حصیا و اجزا خان میشنید الیك طریق الرشد غیر مسلم عزم
نداشت که از عقب سلطان بتر ارود در راه مغافصة طایجو قوشچی و کیتوقا باقو
در و رسیدند و بر اغروق زد از طرفین جنك در پیوستند ناکاه از شست قضا
تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی امد و بر جا نخو سرهشد مرکوب سوغونجاق را
نیز تیر زدند اما خزانه را بازگردانیدند و در مسلمی بمحافظت ان قیام مینمودند

احمد

احمد چون بار دیگر با دو رسید از ارغون بر کار واحد شد روزگار که تا گلچین
فتنه میان گیزد و تا پیوستن ابد نیکو نه رنگها میامیزد خبر داد قوتی خاتون گفت
مصلحت با شد هم اینجا بودن و امرا را که ملازمند با خود منطبق و متفق گردانیدن
و چشم نهان بدین عرصه بود قلمو تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون در الحال
کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا
و نهفت هر کس سخنی میگفت و دیگر چون زمان تباشیر صبح صادق از چشمه
خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی بصقال لمعان زدوده نقا
و شبکتور علی الرسم متجدد رفتند و از وصول پادشاه برحسب تعجیل بی ترتیب لشکر
و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند سلطان در جواب گفت ارغون گرفته سپرده و آمدم
تا اولاغ و اروغ جهت هر یک معین فرمائیم فیها مقارض فراخ روند چندان
ببر کین سون خود کام بتواند وخت تا اینجا بیرون خرگاه نشسته بود این اما
مغاوصان را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه بر این وجه نیست شنل بر و
شنشمیر با ارغون عقد معاضد بسته اند و چهره مطاوعت احمد بجد غدر و
انکار خسته و لو کر بخته امده اگر بقا مملکت ثمار دولت و نظام امور و استقلال
لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایان عالم خاکی و صور
پرستان سنان مجاکمه لحظه چون شاخ بید از صرصر لرزان و مرهم چون شمع بر خود
گدازان چون محجا اعزاز مجاز ان صابر و ابصار مرتفع شد قراین الحال از تفرق

عساکر

عساکر و تبلبل ضمایر و آشفتگی ظاهر بخصوص ... از خرگاه
بیرون آمدند و کنار و وثاق سلطان را محافظت نمودند و چون عقربه قراولان
با اعلام بوده در حرکت آمدند و بهر جانب تاراج و غارت آغاز کرده بانجار رسیدند
رسیده همان بود و برادر روز دن همان چون سباع و ضباع که مغافصه بر شیر ظبا
و آرام مصادف کنند آن بهایم صورتان هتک استار اهوان خیمگی و جوار
چشم حور مقصورات فی الخیام افتادند حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند
و تمامت فراش زر و سیم و ثیاب و قماش که در آن دو بافته التقاط رفت قوتی
خاتون مادر سلطان را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون کردند
هر چه از ناپاکی و بیباکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند و از یاسا مغولان که در
هرج و مرج هر چه از خواتین و بنات باشند از تعرض و مطالبات مصون دارند و بدان
اسیبی نرسانند اما در اینجا شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند
که بقول هیچ لا حول منزجر نمیگشتند و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت
که آثار باران در صد سال فرو ننشاند عاقبت سلطان احمد را گرفته و جامها بیرون
کرده در خرگاه نگاه میداشتند ارغون چون استدراک سلطان را ... لشکر
از اولاغ باز ماند که نگاه داشتند کلها بگوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب
مراکب و استظهار ... نمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت
و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان ... بجنبانید اتابک یوسف

شاه لر و سید عماد الدین ابو العلی از مدت سلطان احمد در علو انهمام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در سجامل ملازم رکاب آسمان‌سا بوده مربی بابك
کوتالجی و بوغا سید عماد الدین را مربی شد بواسطه نظر تربیت و محل مرموق یافت
و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انفسه چون ارغون نزدیکی مسلی رسید
یکی لشکرکش بر خاستی چو زهره سوی انجمن شد بروی قرانغا و شبکتور بالشکر فراوان
سلطان احمد را بسته برکرفتند مستقبل شد این معنی واقف شدند رسیان و اتباع امرا
و منا صلکه چون غالب ظافر کردند دست فشا و باواز بلند لفظ مربو کفتن کرفت
که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با اطراف سرشمانشو و مربو کفت
هم انجا کاشته کرفتند با سر بهمن غالب الشر که شر دشتر او بانیزه با سر او غاید شد دولت
لحمها الک مملوك و مستمر نمانشو و مطیع مطاع کشت هنیت کفتند محقق شد که
در تقلبات اعصار و تبدل روزکار انجال بعجوبه نمونه معتبرست شاید که عقلاء
از ادیشو تجارب اخبار و معیار اخبار احوال شناسند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات
سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهده
الاولون چنین عجب ملکی نیاسد الهادر از نه کوش دهر شنید نه چشم کردون
دید چون ارنا دیده بر زبان راند لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب کشته بود و رای
العین مید کر اغفال سلطان چکونه ثمر ناکامی او شد در تاجیل و امهال چکونه
از عقل رخصتی یافتی پسر اقتغرتای تیمور ایلدر را فرمود که تا مور را ازدای دو

و کینه دیرینه بکه فارغ کردانند و بدان تشفی جویند زانجا که خسته هم از
انجا طلب دوا بقصاید سلطان از ایشان بشکستند قال الله تبارک و تعالی و
تقدس و جزاء سیئة سیئة مثلها علما تفسیر چنین اورده اند که درینکلمات
بالاعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی مناسبت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد
سلطان احمد را در قرانقجغاو انموضع دفن کردند و للدهر عنت و عنا میمن است
رسم سپنجی سرا یکی را برد دیگر آرد بجا رکان لم یکن بین المخاض و حازم کتائب
لیتجین الفلا و خیام و ما الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا سحبة
و سقام محمود عاقبت انکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجو نخرد و دم وا
این فرتوت رعنا که کل برکش بلجاجا و مل امل برور سرابی ناماله زرد عم
و درد سر خمار در عقب است نخورد و بر خو پرده صبر فرا رند و بظاهر مموه و
بصورت مزور او که مار رنکین عشبات از انست تنکرد بیقین داند که سلطنت
دولت و مال و منال و اسایش انجهان مانند لحما لغم و وفای غانیات و مواعید
و ابر تابستان و افتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و مجاز و زور است و هوشمند
و سعید کامل غافل بحقوان انکه وجود کم از عدم باشد مسترد از سیاح نماید و
بدفهاو زوالش که لازم الحال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و الباس
و باسا و باس او را یکسان شمرد و سیان عنده بخل البلی و جود هما و متابعت و صیت نا
رحمان را در ابیند و لنا لقانید عنا هدایت منتج استسعاد خود اند حیث قال عز

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا
انيس ولم يسمر بمكة سامر
لابي العلاء المعري

و علا و لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقل سلیم و لطف
مستقیم این پیر مستور ثمار زر و این خلوا زهر الود کراید چندین هزار زر بیست
انقطعنا که گفته ایم لعل ایستد برق این بنا ز دروز کار اگر کام خولش برداری
ور آفتاب اگر نام خویش بکار اگر بملکت ساسانیان بر کیان و کر خزانه سامانیان
بدست آری و کر جهان سیر شوی چو اسکندر و کر بچرخ فراز علم زحل بر شوی
عاقبت بیستی و بینازی دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری جلوس ارغون
بتخت سلطنت از هفتم شهر جمادی الاولی سنه ۶۸۳ چون نشاط
دولت را کار ساخت و خاطر را از وساوس شواغل مخفف و مرفه گردانید مصاغر امم
پادشاهان را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در
تقریر خاندیث بتحمیل فرمود پیش از آنکه فتنا خیالات و مواد احتیالات بر بحاو اندرون
دماغ و سویدا دل اکفا و اقران تمکن یابد قوه وقاحت و جلادت ثبت شاعت
و ظواهر یابد اگرچه بواسطه غیبت بعضی شاهزادگان الحاق و اتفاق کرد اجماع کلی
بدان بپذیرد دست فراهم نمیداد و بحکم تقتضی خاتون و امراء بوقا و شبکتور و
طغاچار و توافق نموده ارغون را بجای آن از سر مهر جبر غم انف حسود و حاسد طه دارند
روز هفتم از جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه یوم تخضع اشکال الشموس
الدهر ممثل و الجد مطواع در مقام قاسم شوکه آنجا موضع واقعست میان هشت
و قربان شهر از متال مشهور اینان هنگام ییلاق بر سر دولت روزافزون بدا عید

لأبي العلاء المعري

ادا کرد چون مستقر شد فلك توسن خوی با امتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر شد
افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد روزگار میگفت فرقش بکم من یکی موبها ز ما
متوج بالمعالي فوق هامته وفي الترب تسنم في صورة القمر زمين با پایه
تخت بخواند خاکر اساکن جهان با گوشه تاج نکو بچرخ او الاشاه
زادگان و خواتین شرابها با قوت رنگ در کاسها کهربا رنگ ریخته بر کف بلور
نهادند و دار علیهم بالمدام ممنطق بزنار حلو الشمائل و القد بمجح سلا
الخمر في عسجدية توهج في يمناه كالكوكب الفرد و رود سازان که دلنواز
عالم روحند نغمات که رسم النغمة نطق روحاني بر آن ساق میافتاد و نسبت
الايقاع يسلب الناس في الاستيناس حسب حال میگشت اهل مجلس اسماع
استماع میکردند و جهانبر مانند بارگاه فلك شکوه خوش و خرم بود و روز زمین
بعنبر مرغزار دم از تاثیر اعتدال هوا جعد خوشه افتاده و نرگس سرمست دیپا سرو آزاد
سر نهاده و بامه شوخ چشمی از گوشه چشم حوراوشان چشم تپا کرد عین
النرجس الغض فاترا كمثل عيون الخرد العين من دل بر گماشته و بر طرف هر
ریاض معاشران نشسته لدی نرجس غض و سرو کانه قدود جوار ملن فی
ازر خضر و زبانر ابدین فصیحت چون روان گردانیده صحن باغ بجز نیر
گل برون منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطه نامیه شما
شلاز حسا مارا چون نو عروسان وسمه کشیده و مشك بیدار بنتم نسیم چون

البيت للنابغة الذبياني

خوبان برسید برلب جوییاشر چون خط دلبران سبز شد و شکوفه در تعجب
باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
انکشت شاخ بدندان کرفت وکان الربیع یجلو عروسا وکانه من
قطره نیسان بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی
بمشاهده ساغر در قلقل درخت به عصا در کشید زمین آب نضارت
چشید کویی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جار بخامه سحاب غزلک لاویز
کاتب نقش بستن وهو هذا اینک وزان شد بابهار ارفع کوس املاء
الوفاء از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل بسجع قماری از شعر اوزن
صهبا مطربچه خواستاچه درای ای صحن کیتی جانکونی یا باغ خلد
یارب یاری باغ از صبا چون جیب خوبان پر عنبر یا مشک تاری انرو ولفش
دارم حاصل شیم الدراری شم الذراری در سپیده دم قمری زدکان دو
قمر برابد بنیا عی مجانس موانس میکردانید ایدل تو چرا بسش ملامت میره
تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند بیالیعقل واحساس می نوش که میشود
جو اسپری سحاب سایبان بر سر خیمه کلاه ربا شته والطراف کیتی ازلطف
وخوشی هیچ باقی نکذاشت تظل الشمس ترمقنا بلحظ مریض مذنف
من خلف ستر تحاول فتوعنه وهو یابی کعنین یرید نکاح بکر
در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز عیش اسوز بودند و بد سر رو

جبود

چون کهی تیر نظر زدند کاه طنبور کهی مستانه بدند و کاه مخمور کهی ساغر زدندی کاه
چوکان کهی دستان زدندی کاه دستان کهی آهو ماندند از کوه کهی از دل هامانند
اندوه جهان سیغم نباشد کاه و بیکاه دران کشور بنواندی یکما برین صفت مدت
چون زلف ورخ خوبان شبی بخوشی برونعی بپوستند با اغانی و غوانی شراب ارغوانی
در کشیدند ایلخان رعی بساختن مهمات و نظم مسددات واستمالت بنو لواستلات
اقارب و اجانب وود باولیاء امراء انمواهب کبار نسرا ابقات قیوم قدیر بعد ازیاس
کلی و باس تمام وعدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فائض کشت
بر لبغ عالم کشا از لب بابی بتو تا حد ذبلاد مصر مصحوب ایلچیان فرستاد متضمن بسط
جناح افت بسط حشم مواخاة قسم باشاعت ماثر معدلت و مجرا ز اساغ کوس
بصفت مرحمت طایفه که هنکام انقطاع لشکر مطاع و ممثل فرمان و ملازم
رکاب شما دوران بودند در تخطی خطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و
ناصیه وفا و حمیت زا بر چهره حسن عهد عبود شادخ اقبال وارسر اساخته
نهاده و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست نداده بهر یک را پایه بلند
در جه بیمانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید ای
بسا کله داران که کله دار و جهانبانان شد بسا اسیر و کدای که امیر و فرمانروا آمد
ان الممالیک فی هذا الیوم املاک تغیر الدهر اذ ما دار افلاک اری محافظة
عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل آن شدائد

وعنا امكانه واستبعد ان هم مروات الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن
رحمت
اين مصراع يكى از دو بيت است كه حاضر بود بر حسن خراج ونثر پارسى ونظم عربى بالطف موقع
تضمين وشرف مكانت تمثيل در شيوهٔ اغراق واستحسان تحسين بعرض هوايى ميرسد
ديگر امطار معنى متقدم در اسلوب تضمين وتضمن ازنيمه مصراع معلوم شد
التوام نمود اى تا تو از همه رو لطائف انواع لطف خدا از لوح فكر بخوان
ان الكرام اذا وچون مهم كار مملكت انتظام نيافته بود فوريلتاى در توقف داشتند
وهم در اول وهله استحضار ايلچى بر ابلاغ استمالت واستحضار طلب صاحب ديوان
فرستادند و بدين مصلحت اتابك يوسف شاه لر وملك امام الدين قزوينى را
عقب وان فرستادند وشرح آن در اواخر اين ذكر ايراد كرده شود انشاء الله تعالى و
جلوس همايون از شاهزادگان هولاجو وجوشكب وكنشو وبايدو لغول وكيخاتو
مشور رسيده بود وبعضى كه از شاهراه عقل دور بود از جوف سعادت مهجور
خواستند شد در خواطر داشتند كه بر وفق ميعاد مساعدت هولاجو خان
كرده بدين سبب اختلاف اهواء ظاهر شد اين كرّ بر زبانها سائر چون سرير مملكت
بوجود رفعت فر سلطنت ارغون خان زينت يافت قاواينچه ايلچى فرستاد و پيغامها
لطف آميز داد تا ايشان را استمالت كرد انيد چه هولاجو چنانكه فرستاده
و بنوبنو رشيد عالم آراى داشت بانواع معدلت روان كرد وكمال دل نمود كه در
سلك اين عبارت منسلك گردانيد كه چون ما باين جايگاه رسيديم خواتين بزرگ

وامراء نويين چون ايين وراه ياسا دانسته بودند الزام كردند كه جايگاه را محافظت
ومصالح ولايات وحريك زابلان وملك موروث را از نوايب مصفى گردانيدن بدان
سبب از اعتناق آن شجاعى نتوانست بود بايد كه بجو اقاخاطر را از خطرات بالغائله
وهواجس شاغله فارغ گرداند چه ملك وسلطنت حكم اشتراك دارد و با تفاق
واعتضاد دو را زمنا واة وتضاد رانديشى ورونق مملكت استكثار چريك و
استمرار امور ياسا بزرگ سعى وجد بليغ مينمود چون ايلچى بخدمت هولاجو رسيد
در جواب گفت با ارغون تما جا ميشى يعنى مضايقت كجا ميرود پس عازم قرباتبر اشد
سوى خان ارغون وجوشكب بطرف همدان بيرون رفت دو سه نوبت باستدعاء و
استسراع ايشان بېنگ سير دولت سما پاية ايلچيان تواتر نمودند و از ابتداء انقياد
متقاعد گشتند و باند يشها خيال انكيز متباعد ارغون پادشاهى كامكار بود و در
او كمال سياست ومهابت مجبول واعضا برين تفاد در مكنت سلطنت واقتدار محظور داشت
لشكر جرار نامزد ايشان فرمود چون خبر تسيير لشكر وزعازع صرصر خشم او
بشنيدند ارو خامت عواقب وشآمت مخالفت انديشه كردند هر يك از راه دور بحضرت
تسارع نمودند شرف تكرمتى واختصاص بانواع لطف وسيوغاميشى يافتند ارغون
تسكين جاش وتحصيل انتعاش ايشان را ابداء بداد دارنده ماه وهور نگارنده
فروديهيم زور جل جناب كبريائه عن مزاحمة الكثرة والاضداد وتعالى شانه
عظيم عن معاونة الاشباه والانداد سوكند ياد كرد كه جانب ايشان را بواه افانى

پیوسته مشمول عواطف و مکتوم عواطف دارد و هر یکرا کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام

منهج مطاوعت واذعان کرده بجانبداری و محبت دارند و موالیان اقسام خواطر انجلا یافت

چنانکه نجاة از رکوب جنون و خلاص از نائبات اجیاها یافت الجحان از سفور لوای رضا

او والله هو الحامی الصاین از امرا کسانکه با احمد بن یزید معطاء و موسوم بوند امثال

بوکا و تبتا و ابکان پسر اشیرا مون و هولاجو باسقا نیز بر علاء الحد در بار غو سخن

میپرسید الله و محبت برایشان منکر و شرف یا ساء میبلو الله اعلم بالصواب

الیه المرجع والمآب موضع دیگر کیفیت احوال در حین تفرقه لشکر احمد چون

وجوه اعیان امصلحت بینی جواز کام دها اهنک بلا خلاص میدیدند از زبان

الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار نداء و جزر و مد

یا دقانهم بگوش ارباب هوش میرسید خانه بنیاد عنا بحث دزهم میکشید

در مقدمه اثبات کرده شد بکثرت خلال بوا زمین و سما پای کبر بر برداشتند بیکبار نافی

بحال توقف بنود صاحب بود اعزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجرای

وچگونگی واقعه روزگار محنت غافل بوند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و

طوایف بمجد استقبال بیرون رفتند بجد تمام الایقه که در بندگی چنان صاحبی

سلطانشان و سلطان صاحبشان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال و لوازم تحف

انزال تلقی کردند دوسه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت

که بشیراز آید نظر بحر بیرون رود و بحور لبلاد هندوستان اندازد باز از صولت

قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از بین در بارز و فریب ساحل نجات انداختن

وزن و فرزندان و متعلقان و نواب کماشتکان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص

غصه و خلا عقا گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر مدبر نباشد نه بر سبیل امثال

در کمال جلال و علو قدر و غلوا کامیابی بسر برده ام و لمعان صبح صادق شیب سواد شب

شباب را منهزم گردانیده و نیز عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفا

کم عادات واستغنا غاز خواهد ساختن بروانارت رامنیر کجا نافع افتد مصلحت آن

که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تسلیم تمسک نموده متوجه بندگی کردم اگر بر

مقتضی حقوق نعمت خدمات سابق و آنچه لشکر کوهی داده چندین کامه در بندگی آباء و

ابناء عواطف پادشاهانه دراحتراز میاید برحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقامیفرما

زمشك بوی وز خورشید نور نیست بدیع والآباء چندین خلایق از عقال نکال

خلاص داده باشم بدین نیت حیرة که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منفی شد

نایره خوف و هراس منطفی ایته و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان

گذرانید بصوب بندگی اردو اسما امثال مثال شد در راه امیر خمابار لبغ مشتمل بر

ازالت ملال نفاق و اقالت عثرات ایشان و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد

عاطفت بصنار سید حکم بشنوانید که فراغ خاطر و نمود و از انشا خوب بتاز آن

ناصح حکام عراق فرستاد و بر جناح تحویل اجفال روانشد کان الصبا الحک

ملکیمو الجنوب تعض جنابیه او البرق زاملته والبراق راحلته جون بشر

تکشمشی تشرف جستاز حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب حجابت
دیوان بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات ممالک و ملمات امور اقدام نماید
صد بار زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانیده و زبان باستدامت عمر سلطنت
پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده بر مقیم حریم خود معاودت کرد خلایق از نعمت
حیات او را مراسم لوازم سپاس داری باز رسانیدند و بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که بار دیگر صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود صاحب دیوانی خواهد
بود پادشاه را بر ابقا او ملامتها کرد و تاکید نمود تاکید او را نشنید و از اهمال جانب
اباکند بر گفت از کسی که پدر نیکوی ایلخان اباقا چندان سوابق تربیت دیده
اند نشاید توقع نیکی چگونه تواند داشت ثبات دولت پادشاه و فنا حساد بود
مثل از ماند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد در انبو معا که بارها صریح و
معما این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان احمد علی الخصوص در ترتیب اسباب
چون یک زبانان تنکرات می شد علاوه آن تغیرات می آمد چون در انجال الامشیر
موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو
و اوکنای سخن پرسند و بحو قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو مواقف
الخوف والباس والکرب حاضر آوردند بر این ایلچی خوداران سر رشته ها
او را در بستند فرمانها از طوایف ترک و تاجیک بر آمد که جواد ارزاق خلایق
می بندد در جواحمل مفتریات والقام زخرفات گفت از باب مسا و تقصیر امین بنده

ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه
یکی را صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت فصل لی بعنت خبر ندارم
نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خواطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است
کار بجد اقرانی و لیاقت بنا فرا ایستد نبود با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم
شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند سر چشمه جود و مکارم را سراب بدر
موضع موبنه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بیاستگاه
آورد از دیده اختر خون شفق میبارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان
میبارید تیغ نیلوفری اخر چکند بر تن ان که ملالش بدی از ابحر نیلوفر
دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که خشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه هست در
معرض هلاک نباید بها باقیست استغنا کرد تا لحظه امان دادند هم انجا طهارت
کرد و بمصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان خود و این رقعه
بافاضل تبریز نوشت و هو هذا چون از قران تفال کردم بر امد که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بار بتعالی که تقابر از ال در علیین علم او مبین
وغایت علما هر یک در لوح المحفوظ او معین چون بنده خویشتن محمد جوینی را
در این جهان فانی بکل انواع سعادت بنیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ نداشت
بار چون خواست که هم در این جهان فانی غدار بشارت جهان باقی پاید رسانند

پیوسته مشمول عوارف و مشکور عواطف بوده و هر یک را کلاه و کمر داده اند بر التزام
منهج مطاوعت و اذعان گرده بخانیت او حجت دارند و موائد انعام خواطر انجلا یافت
چنانکه نجات از رکوب جنون و خلاص از زلات ارتجاج یافته ایلخانان از سفور بلوغ بار رضا
او الله هو الحامی الصائن از امرا کسانی که با احمد بن یزید مطاوعت موسوم بوده اند مثل
بوکا و تبتاو ایکان پسر اشیرامون و هولاجو و اسقبا و تبریز علا احمد در باره غونجن
میپرسید الله و حجت بر ایشان منکر و شرف یاسا مبتلی والله اعلم بالصواب و
الیه المرجع والمآب ذکر موضع دیگر کیفیت احوال در حین تفرقه لشکر احمد چون
وجوه اعیان بر امصلحت یعنی نجوای از کام و دهان هنک بر اخلاص میدانند از زبان
الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار ثلاثه و حزو سجدا
یادقانیم بکوش ارباب هوش میرسید حالته پیشا عنا سخت در هم میکشید
در مقدمه اثبات کرده شد یکسر خلال بو از زمین و شما پای کین بر داشتند یکسر ناخن
بجال توقف ننمود صاحب بو اعزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجرای
و چگونگی واقعه روزگار محنت غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضات و
طوایف مجد استقبال بیرون رفتند بجد مالایق که در بندگی چنان صاحبی
سلطان نشان و سلطان صاحب نشان معهود باشد از مراسم اجلال و اکرام و لوازم تحف و
انزال تلقی کردند دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت
که بشیراز آید بطر بحر بیرون رود و بجور لبلاد هندوستان اندازد و باز از صولت

قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از بین در بازرو بر ساحل نجات اندازد
و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتکان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص
غصه و بلا عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صواب نباشد بنزدیک سال
در کمال الحاح و علو قدر و غلو اکا میبا بسر برده ام و لمعان صبح صادق شیب سواد شب
شباب را منهزم گردانیده و نیز عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفا
که عادت او است اغاز خواهد دادن صاعد بر وانارت راسیر کجا نافع افتد مصلحت آن
که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تسلیم تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر به
مقتضی حقوق نعمت خدمات سابق آن لشکری داده چندین کاهمه در بندگی آباء و
ابناء عواطف پادشاهان در اهتزاز میاید بر حمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقامیم
زمشک بو و ز خورشید نور نیست بدیع و الا بار چندین خلایق را از عقال نکال
خلاص داده باشم بدین نیت حیره که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد
نایره خوف و هراس منطفی ایه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان
گذرانید بصوب بندگی اردو و اسما امثال مثال شد در راه امیر حماء را برلیغ مشتمل بر
ازالت ملالت و اقالت عثرات و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد
عاطفت بصدار سید حکم نبشوانید محافراغ کار و نمود از انشا خوبان را
ناصح حکام عراق فرستاد و بر جناح نجوید اجفال روان شد کان الصبا اجکه
طرکبیر و الجنوب تعض جنابیه او البرق زاملته والبراق راحلته چون بشر

تکثمشی تشرف جستار حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب
دیوان بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات ممالک و ملمات امور اقیام نماید
صاحب زمین بارگاه مراتب وش بوسه نقش کردانیده و زبان بامتنان سلطنت
پادشاه جوانبخت سزاوار تاج و تخت کشاده به مجیم عز خود معاودت کرد خلاف از نعمت
حیات و را مراسم و لوازم سپاسداری باداء رسانید و ند رو و صدقات بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود صاحب دیوانی خواهد
بود پادشاه را بر ابقا او ملامتها کرد و تاکید نمود تا کید اورا بسیار او از اهمال جانب
اباکند پس گفت از کسی که پدر نیکو ایلخان اباچند ان سوابق تربیت و ترشیح
اندیشید توقع بندگی چگونه تواند اشت ثبات دولت پادشاه و مناصب دیوان
مثل از ماننده ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد در آنکه معاکه بارها صریح و
معما اینمعنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان احمد کا صاحب در ترتیب اسباب
چو یک زبانان سنکرات میشد علاوه ان تعبیرات میامد چون در اینحال از مشیر ران
موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بر لیغ نافذ شد که امراء یارغو قدا
واوکتای سخن پرسند و نحو قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو مواقف
الخوف و البأس و الکرب حاضر اورد ند بر این ایلچی خود از ان سرشتها
اورا در بستند فرمان از طوایف ترک و تاجیک بر امد که چرا در ارزاق خلایق
می بندد در خواحمل مفتریات و القا مزخرفات گفت از باب مشاو تقصیر امین بنده

اربار

ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمآثر رسانیده اند بامید عفو پادشاه
یکی را صد عشر امینایم اما از نسبت ابن حیات و همت قصد لی نعمت خبر ندارم
نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خواطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است
کار بجد اقربان اولیا قربیان فرا بسته بود با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم
شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کردانند سرچشمه جود و مکارم را سر اسپید در
موضع موبند نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه
اورد از دیده اختر خون شفق میبارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان
میبرید تیغ نیلوفری اخر چکند بر تن ان که ملالش بدی از رایحه نیلوفر
دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه هست در
معرض هلاک نباید بنها با قیست اشتغا کرد تا لحظه امان دادند هم انجا طهارت
کرد و بمصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان خود و این رقعه
بافاضل تبریز نوشت و هو هذا چون از قران تفال کردم برامد که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بار بتعالی که تقایر ازال در علیین علم او مبین
وغایت اعمار یک در لوح المحفوظ او معین چون بنده خویشتن محمد جوینی را
در ینجهان فانی بکل انواع سعادت نیکو داشت و هیچ مراد از او دریغ نداشت
باز چون خواست که هم در انجهان فانی غدار بشارت جهان باقی پاید رسانید

تحقیق پیوسته رسانید و امور ملک بکلی منقطع گردانید چون چنین بود بخدمت موالی
عظام مولانا محیی الدین و مولینا افضل الدین و مولینا شمس الدین و مولینا
همام الدین و مشایخ کبار و برادران دینی را که ذکر هر یک به تطویل میانجامد موضع
و وقت احتمال نمیکرد بشارة رسانید واجب نمود تا دانند قطع علایق کرده روان
گشتیم و با احتیاج بر مراکب ارتحال ارتاثی الحال را ورد بیم و بر عزیمت طی منازل الخروج
عازم شدیم و بصبر و رضا و تسلیم تجامبد کرده کمر هر چه آید از تو جانا بر دلم
خوش بود خواهی شفا خواهی الم برمیان جان ابسته برانکه غم بردن کماری من
از غم نترسم بیا تا چند ازین روز دوشنبه بعد از نماز دیگر چهارم شهر الله المعظم
شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایة متوجه ممالک الهی گشتیم بطول الیها امید دارا
کما اینان نیز دعا خیر که بهترین بضاعة خواهد بود مدد فرستند و بحسن وفا قیام نمایند
والسلام بخوانم تحریر فارغ شد که مقاتسلیم بر زبان راند هر ایچه حاکم عادل کند
نه بیداد است و مرشد عقل میگفت یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها وقل
لصاحبهم یا انفع التصحب فلیت طالعة الشمسین غائبة ولیت غائبة الشمسین
لم تغب و ناظم این ابیات ذکر انجا الراد و سلک و سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است
خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب انکس که ماه خاک و گردون جرید شد در سال
خا چو جیم بفاکشت متصل زان پیکر دور مدت عمرش ملی شد وقت نماز دیگر
واند رحد داهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد لیکو انحیا فاسد غیر مبیضا

اورا

اورا که بیضه غرا صبح سعادت بود بچشمه خنجر المتیغ بر سا هره عبر از مین چون چهره
حمرا شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که ابر حامی مادر گیتی از اطهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بکو انبغ استشهاد کردند کوهی بود او که گردون بیاد فی شکست
کوهی کو تا بدین کوه هرشکن بکریستی اتش و اب ریدا نسی کی از کبتی هر رفت اتش
از غم بخوشید اب از حزن بگریستی و این دو بیت که از زاده طبع یکی از فضلاء عصرا
صورة و معنی در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر امده از رفتن شمس شفق
خون بچکید مه روی بکند زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد ز ماتم و صبح بر زد
نفس سرد و گریبان بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر قطر از اطراف ممالک
که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سیلق
انسان العین بکشودند و گفتند نصول سهام النائبات حداد و ملبکی ایامی لهن
حداد خطوب از اماساکر القلب بینها فلیس لها غیر التصبح زاد
سلام الی یوم المعاد معاده علی من بدا للعفاة معاد شیراز با وجود انکه
مرکز یمن قدم مواکب محاسن شده بود اهالی بواسطه خبر اجا او که بر
فاجر و غنی و فقیر از افایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جفت ناله و
دریغ گشت الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش انکه میان دشنام
از خون دل چشم مفش صاحب افاق شمس الدین دولت انکه بود دولت
با فروغ از نور رای روشنش مسند آری تکیه گر کردن فراز بعد ازین حشو

باشد یعنی او از میان بیرون کنش ورقلم بید او خواهد که کرد در فشان

شاید او را باید زدست تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعه صاحبدیوان تمام

املاک او را در جمیع ممالک بنجو در آوردند اساس الخیرات را منهدم

کردانید و اثار ان مبا منعدم و ای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را یحیی و فرج

الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نونهال نورسته حدیقه بسالت

جلالت بودند از عقب پدر فرستادند و بران اطفال بیگناه رحمت نکرد

و بر این حال چون مدتی بکذشت روزی برادر بوقلغو اجه هرون را بقتل آورد چه مجد

الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجده و شهامت

مذکور و مشهور و کمان تیغ او روزی در زره او رده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال

بخاصه تصرف نمود روزی بتوهم انکه خواجه هرون با وی در این وقیعه هم راز

و خوش و ابو بمخالفت و مکاشرة و لواحق معاندة و مجاهرة در میان مهد بود بحکم

یرلیغ هر دو را از تیغ کذرانید یعنی زیر بریده نابود او زر و مقابر صاحب و اولاد

در چرنداب تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائة ناقل این اخبار بجا

رسید تا زیارت ساعتی در ان مقام روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح برد

عطفنا فحیتنا مساعیه انها عظام المساعی لا العظام البوالیا مررنا

بها فاستوقفنا رسومه کما استوقف الروض الظباء الجواریا وقفنا

فرخصنا الدموع وربما یکون علی سوم الغرام غوالیا ولم نتجاهنا

مکاید …

من قصیدة لابی الحسین … یرثی بها ابا الشیخ …

البکاء ولم نطق عن الوجد فلا غاعذرن البواکیا هر دو برادر با صفت پیر

بعضی در جنت شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از

مضمار روزگار که کمتر جاکری از ایشان بود بمجاورة انس ابد خو یا فردوس کرانید

القاب و اسامی ایشان را بعد از انکه بر صفحات توقیعات منقش بود بر الواح مقابر نقش

کرده بودند و از ایات تنزیل بر دو جنب الواح تربت هر یک ایتی مناسب نبشته او نو

لا در تر دو تر نوازل الاحداث نقلت احبتنا الی الاجداث فغدت مانسنا

و هن مقابر و غدت مدایحنا و هن مراثی از مشاهده ان مشاهد مراقد حراقة

انا حمیده شد روان بر چهره زمانا از دیده شکوه و هیبت ان صنا بود در دیده

اعیان از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب انکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل

حکم بر مقتضی ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم افتاده بود و بلاغ خیبت مو سو

شده خاطر کریاتش محترق در غلیان بود از شیمت دور کار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل

میکرد العیش نوم و المنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقضوا ما ربکم

عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار و تراکضوا خیل الشباب و بادروا ان تستر

فانهن عواری لیس الزمان وان حرصت مسالما خلق الزمان عداوة الاحرا

یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ

بر سطح دیوار قبلی ملصق کردانیده بنحوی که حسب حال بود چند بیت ان یاد

کرفتم که ایجا ایراد در خریطه حافظ و از یافت ایراد کرد یا چرنداب من مقابر تبریز

البیتان لابی الفتح البستی

الابیات لابی الحسن علی التهامی

سقاك الحيا الملث الهامي فلقد اطبقوا ثراك على غر وجوه على خدود

كرام ختم ثمّ سمّا مفرق نثر بعلاء ونجوم ما حكت بدور التمام سبعة قد بكت

عليهم نجوم سبعة في ضيائها والظلام والارض سبع وسبع سموات طباقا

وسبعة الايام فرج الله ثم يحيى ومسعود وهرون منجد المستضام وابوهم محمد

قد نقضوا وجميع قتلى بحد الحسام حزنوني وزادكرني اتابك من قبل كالنار

ذات ضرام وشجاني مثوى عطا ملك صاحب ديوان ممالك دار السلام

فعلى تلكم القبور تحايا مرد فات من ربنا بالسلام چون قاضی محکمه ازل حکم

لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بطاخراسان از تمامت صنادید قروم

خالی مانده هم در تضاعیف انحال مزاج ایلخانی بتغیر ارکان حضرت خواجه جمیع الدین

متغیر شد واو را ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال او گفته شد ماخوذ

دیده ایم از این چرخ کوژ پشت یا در عنا بداشت یا بسخطا بکشت چون عاقبت

فناست جهان دو رنگ را خود زشت و خوب باشد چه نرم یا درشت دانست

این نوبت خلاص متعذر است هرچند پیش امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت

فایده نکرد در مفتح مکتوبی که پیش طوقان قهستانی اصدار کرده بود در تواریخ

ولتشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی جبه عادر قلم آورده این بیت

فارسی منکج ساخت بود جانا غم هجران تو هر بار سخت رحم کن بر من دلخسته

که کار این بار است عاقبت بتیغ جان ستان او را از انتها سفلی بمانی علوی